A/1
9

A/1
3

بمعه صنایع عالمین و فوائد کاملین و فضائل خلائق زمین و زمان

منتخب اللغات شاهجهانی

در مطبع نامی منشی نولکشور طبع متین مقبول اهل جهان شد

اطلاع - اس کارخانہ مین ذخیرہ جملہ علوم وفنون کا مشتمل عربی - فارسی - اُردو - سنسکرت مع ٹیکا بھاشا - وصرف بھاشا بخط دیوناگری وگورکھی وانگریزی وسررشتہ تعلیم وغیرہ قابل قدردانی شایقان موجود ہو جسکی فہرست ہر ایک شایقین والاتمکین کو درخواست بھیجنے پر مفت ملسکتی ہی - اور جس فن کی یہ کتاب ہی ویسی ہی جملہ علوم عربی - فارسی - اُردو کی ایک ہی سلسلہ مین مفصلہ ذیل درج ہے تاکہ سہولیت سے ناظرین اُسکا ملاحظہ فرما کر خریداری سے مشکور کارخانہ کو فرمائین

لغات

عربی

مجمع بحار الانوار مع تکملہ بخط نسخ نہایت صحیح جامع لغات احادیث نبوی صلعم مقبول علماء وطلباء مصنفہ شیخ محمد طاہر فتنی کامل چار جلدمین بہ تفصیل ذیل -

(۱) جلدین اولین یعنی جلد ۱ و ۲ - لغات ہمزہ سے تا عین مہملہ یا بایاے تحتانی - (۲) جلدین اخیرین یعنی جلد ۳ و ۴ - لغات حروف غین معجمہ سے تا تکملہ جسمین لغات ہمزہ سے تا یاے تحتانی ہین بعضے آخر کتاب مین بحوالہ نام کتاب کے جو ماخذ لغات کا ہے بحروف مرموز تصریح کردی ہی - یہ ایک معدن لغات احادیث سرور کائنات ہی - جیسا کہ قاموس حاوی اللغات عرب ہی -

قاموس - لغت عربی کی کتاب متعارف ومتداول مستغنی الصفات ہی از مجد الدین محمد فیروز آبادی شیرازی بہت معروف مدار علماء فضلا بخط نسخ ہر صفحہ مین دو کالم آغاز لغت سر سطر سے کامل دو جلدمین یعنی جلد اول مین ہمزہ سے تا حرف سین مہملہ کے لغات کا بیان - جلد دوم مین لغات شین منقوطہ سے تا یاے تحتانی وحروف معنوی کے استعمال کا بیان -

صراح - مع فرہنگ صراح - معروف لغت مصنفہ شیخ جمال الدین قرشی بخط نستعلیق ہر صفحہ مین دو کالم آغاز لغت سر سطر سے کامل دو جلدمین یعنی جلد اول - بیان لغات باب ہمزہ سے تا باب ظاے معجمہ -

جلد دوم - لغات از باب عین مہملہ تا باب یاے تحتانی مع بیان

استعمال حروف معنوی -

فارسی

کشف اللغات - از فاضل اکمل مولانا عبد الرحیم مستند ومعروف کامل دو جلد مین مطبوعہ ثمر ہند -

غیاث اللغات - بلا چراغ ہدایت - معروف از مولوی غیاث الدین - تین کالم آغاز لغت سر سطر سے - اس طرز جدید کا یہ لغات قابل دید ہی

غیاث اللغات مع چراغ ہدایت ونقشہ کرہ مصنفہ مولوی غیاث الدین معروف ومتداول -

برہان قاطع - مع تکملہ واضح قلم مشہور معتبر لغت از ملا محمد حسین تبریزی المتخلص بہ برہان - کامل دو جلد مین -

بہار عجم - لغت مشہور از منشی ٹیک چند بہار معروف ومستند ہی -

ہفت قلزم - تین کالم کی سات جلد مین یکجائی - بڑی نامی کتاب لغت کی جو بادشاہ غازی الدین حیدر کے حکم سے مولوی قبول احمد نے مرتب کی - بنظر عمدگی دست بدست ہدیہ ہوکر مکرر معرض طبع مین آئی -

موید الفضلا - کامل دو جلد مین - ذخیرہ لغات عربی مستعمل فارسی ولغات فارسی ولغات ترکی مستعمل فارسی زبان بہ ترتیب حروف تہجی از الف تا یاے تحتانی قدیمانہ لغت کی کتاب مستند مصنفہ مولانا محمد لاڈ صاحب معتمد علیہ صاحب غیاث اللغات ودیگر مصنفین کامل دو جلد مین -

جدول فهرست ابواب منتخب اللغات

بمعہ صنائع ملکی کا فصل خلاصۂ قوانین زبان

منتخب اللغات شاہجہانی

در مطبع نامی منشی نولکشور طبع مزین مقبول جہان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش و سپاس مالک الملکی که تذکار آلای بی احصا و نعمای بی منتهایش و تعداد سوابق فیض و لواحق عطایش در دائره حصر نگنجد و خرد خرده دان بمیزان دریافت نسنجد و اگر فی المثل آب انهار مداد و شاخ و برگ اشجار کاغذ و قلم شود و افراد بشر و اصناف ملک تا ابد بر صحیفه روزگار و جریده لیل و نهار ثبت کنند هنوز حرفی از آن کتاب و برگی از آن حساب نتوانند نگاشت و قطره از آن دریا و ذره از آن صحرا نتوانند برداشت بکدام زبان و بیان اداء آن نمود کنگره قصر کبریای جلالش رفیع تر از آنست که کمند آرای خواص و اوهام عوام به آنجا توانند رسید و فضای بیدای کمالش وسیع تر از آنست که مرغان اولی اجنحه نفوس فلکی و عقول ملکی ببال افکار و جناح اندیشه های نارسا در اینجا رخت بسر منزلی توانند کشید عقل درین شاهراه جگر خون است و وهم درین حیرتگاه دگرگون سبحان الله جائیکه حبیب الله دراز دانش لی مع الله بعجز اعتراف نماید و زبان بکلمه لا احصی گشاید هرزه درایان کوی نادانی و بی سر و پایان بادیه حیرانی را جز خاموشی چه مجال گفتگو کردن زهی خیال محال آری حادث را با قدیم چه کار و ممکن را با واجب چه شمار مخلوق را با خالق چه نسبت مملوک را با مالک چه مناسبت آلوده الواث امکان را از مقدس مطلق چه آگاهی و محبوس زاویه عدم را با وجود بخت چه همراهی

مثنوی

دلی زکجا دین پر و بال از کجا	من که و تعظیم جلال از کجا

وهم سبکپای بسے ره نوشت	هم ز روش دست تهی بازگشت
پای سخن را که درازست دست	سنگ سراپردهٔ او سر شکست
پرورش آموختگانِ ازل	مشکل این حرف نکردند حل
کز ازلش علم چه دریاست این	تا ابدش ملک چه صحراست این

غایت سعی عقل دوربین و نهایت درک ذهن ذهین درین مقام استدلال است از اثر بر موثر و از سبب بر سبب و انتقال از علت بمعلول و از محسوس بمبداء عقول و چون عقل درین راه باریک تاریک حیران و سراسیمه است چراغ شرع بدستش داده از صفات خود آنچه او را بآن توان شناخت آگاه گردانید و انبیا را که طبیبان ارواح انسانی اند فرستاده از افعال و اقوال آنچه موجب قرب و اتصال بحضرت ذو الجلال باشد امر فرموده و از آنچه حرمان از آن آستان و سبب تلوث بالواث امکان باشد نهی نموده نخست آدم خاکی را در تعلیم خانه و علم آدم موذب و مهذب ساخته خلعت نبوت و تشریف سلطنت پوشانید و سلسلهٔ انتظام مهام عالم را بدین دو امر مربوط گردانید و چون ربط صورت و معنی و ضبط ظاهر و باطن از نوع بشر متعسر و جمع میان این دو رتبه از قلب افراد انسانی متعذر بود اکثر اوقات جمعے را به نبوت و جمعی را به سلطنت مشرف ساخت و بعد از انقطاع سلسلهٔ رسالت و انقراض دور نبوت پادشاهان ذوی الاقتدار و سلاطین عالیمقدار را بترویج امر خلافت و ترتیب حکم سلطنت مقرر داشته بتائید عقل و شرع موئید گردانید و بسیف قاطع و رای ساطع محکم داشته کارگاه معنی و صورت و بارگاه وحدت و کثرت را آرایش داد تا جمهور انام و کافهٔ اہل اسلام تحصیل منافع و مصالح نشاء معاش نموده مستعد تکمیل امور معاد شوند فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون و درود و سعادت درود برگزیدهٔ مکرم که آفریدگار عالم ثنای او گفته و ثنایش قرین نام خود داشته و او را خاتم رسل و بهترین انبیاء گردانیده و دین او را ناسخ جمیع ملل و ادیان ساخته و باہلبیت اطہار و اصحاب اخیار از مهاجرین و انصار موید گردانیده و به بشارت اظهار دین مبین و استیلای مومنین بر مشرکین اعلام اسلام و الویهٔ شریعت آن خیر الانام تا قیام قیامت برافراشت بکدام استعداد و استحقاق مرقوم توان داشت نهی والی ولایت نبوت و ولایت که نوای لا اله الا الله صدای پنج نوبت اوست و آوازهٔ محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم طنطنهٔ کوس دولت او نه آن والی که گاهی فرمان عزل بنامش صادر گردد و نه آن سلطانی که از قلب سپاه ضعف پذیرد و از کثرت غوغا هزیمت گیرد قهرمانی که بسیف قاطع برهان فرقان سر دعوے گردن کشان فصحاے عرب

غربا بریده و به معارضهٔ خرد ترین سوره از سور قرآن گردن پندار بلغای مکه و بطحا در کمند کشیده
فصیحی که حدیث انا افصح اوراسزاست بلیغی که کلمهٔ اوتیت جوامع الکلم اوراروا کاملی که قبای
کلموا الناس علی قدر عقولهم بر قامت او راست و دعوی انا سید ولد آدم ولا فخر او را بجاست بلند رتبه
که تنزیل احکام و آیات جهت رعایت مصالح و غایات مخصوص نبوت اوست و ختم رسالت و اختتام
دعوت خاصهٔ بعثت او ستوده صفاتی که عظم شان آیهٔ بلند پایهٔ وانک لعلی خلق عظیم در شان او جامع
جمیع ستایشها و قسم الهی در کتاب مجید بعمر شریفش مهر زبان ستایش ها

نظم

شمسهٔ نه مسند هفت اختران — ختم رسل خاتم پیغمبران — احمد مرسل که خرد خاک اوست
هردو جهان بستهٔ فتراک اوست — امی گویا بزبان فصیح — از الف آدم و میم مسیح
هم چو الف راست بعهد و وفا — اول و آخر شده بر انبیا — بود درین گنبد فیروزه خشت
تازه ترنج ز سرای بهشت — رسم ترنج است که در روزگار — پیش دهد میوه پس آرد بهار

اللهم صل علی محمد و علی آله الاطهار و صحبه الاخیار صلوٰة لا تنقضی بانقضاء الشهور و الاعوام و لا تنقطع
بانقطاع الدهور و الایام و سلم علیه و علیهم تسلیما کثیرا کثیرا دعا و ثنای بادشاه اسلام خلد الله
ظلاله علی مفارق الانام و ابد ملکه الی یوم القیام حق جل شانه در کتاب مجید بعد از اطاعت خود و
اطاعت رسول بر حق اطاعت اولی الامر بر کافهٔ اهل اسلام بلکه جمهور انام واجب و لازم گردانیده
و متابعت ایشان در اعلای دین محمدی و شریعت احمدی مفروض و واجب شمرده بنا بر ان بر هر طبقه
از طبقات زمان و بر هر طائفه از طوائف دوران لازم است که بادشاه وقت سلطان زمان خود را
که در سایهٔ حمایتش از تاب آفتاب حوادث آسوده اند بظاهر و باطن انقیاد و اطاعت نمایند و در
جهر و سر دعا و ثنای او گویند الحمد لله و المنة که درین ایام سعادت فرجام بوجود بادشاهی زیب و زینت
یافته که قدوهٔ سلاطین روزگار است و صفوة خواقین نامدار کعبهٔ آمال و امانی و قبلهٔ اصحاب فضل
و ارباب معانی است دین پروری که تا پاس شریعت غرا و ملت بیضا در دفع مناهی و رفع ملاهی
آتش رخسار غیرتش افروخته لاله از بادهٔ ارغوانی و ساغر دوست کامی جز داغ سیه روئی بهره ندیده و
تا عموم احسان و خصوص اکرامش خاص و عام را در حلقهٔ بندگی در آورده سرو و سوسن از آزادی ثمره نچیده
نرگس به تهمت آنکه شوخ چشم و بیحیاست از بیم سیاستش مژگان ریخته و برگ بید بقصد مخالفانش خنجر برگ بید
آهیخته حکم ماضیش در امضای امور بمرتبه ایست که در حال مستقبل احوال را ماضی سازد و بساط افلاک

وعرصهٔ خاک را از مهرهٔ انجم ونفس مردم چون رقعهٔ شطرنج بپرداز دبازوتیهو وشیر وآهو از خوف خلاف
حلمش باهم آشیانه وهم کنام واوضاع زمان واحوال جهان از یمن معدلتش چون نبض تندرستان
درآرام درعهد دولتش حکایت ملکشاه وسنجر ماضی ودر دور انصافش مدعی ومخاصم برخود شاهد
وقاضی دریادلی که خمس انهار دریا بار دستش در قحط سال آخر الزمان آبی بکشت زار جهان داده ونتیجه
مردی ومردی از خاندان فتوت ودودمان مروتش زاده کف دریا کفش باوجود توام بلکه جود بی است
مجسم گوهر گردون صدفش چون روح مقدس بلکه روحی است اقدس جنبش بحر محیط در جنب تلاطم بحر عطایش
جلوهٔ سراب وگنبد گردون با وسعت ورفعت قصر دولتش گنبدهٔ حباب طبعش اگر باد بهاری و
ابر آذری را تعلیم چمن آرائی کند قطرهٔ شبنم لولوی عمانی ودانهٔ انار یاقوت رمانی گردد وفرخ رایش
اگر آفتاب را پرتوی بخشد سنگ سیاه لعل بدخشانی وخاک تیره طلای کانی شود واگر کسب نور
از رایش کردی از کلفت کلف وظلمت خسوف وکدورت محاق ایمن بودی بر طرف چمنی که از عطر
خلقش سخنی گذرد گلستان از خجالت در خوی گلاب فرو رود وافلاس قلاش در عهدش از معامله فهمی و
کاردانی صاحب عقل معاش و دولت وسعادت با خدمت کیمیا خاصیتش خواجه تاش هر نماز
ونیازی که نه بسمت محراب پیش طاق درگاهش کنند چون سجدهٔ بت مردود وهر مرادی که نه از
منسوبان بارگاهش جویند چون کبریت احمر واکسیر اعظم مفقود مدار تدویر اگر نه بر گرد مرکز دولتش دوره
میکرد از چرخ بیفتادی وممثل اگر نه ز امتثال مثال امرش منطقه می بست از بطن عدم نزادی قطب
فلک که به ثبات ذاتی وسکون اصلی مشهور است نزد عزم راسخ وجزم ثابتش نقطه ایست موهوم
ونسبت قطره به محیط ومساحت ابعاد اجرام بسیط وحل مالاینحل افلاک که معرکهٔ امتحان اهل ادراک
است پیش ذهن ثاقب وفکر صائبش امریست معلوم آفتاب جهان تاب که روشن کنندهٔ عالم
اجسام وباتفاق ارباب اشراق نور دهندهٔ اجرام است در آسمان ضمیر انورش کوکبی است منخسف
وخط محور که بقول اختر شناسان هفت کشور با استقامت واستوار مذکور است پیش رای غیب نمایش
خطی است از جادهٔ سداد وصواب منحرف انوار نیره وآثار طریقه از سعادت اولیا وشقاوت اعدائش
نشانی وشوکت سکندر وحشمت سلیمان از بزم ورزمش داستانی روز هیجا که آفتاب وار از مطلع جلال و
مشرق اقبال تن تنها بقصد دشمن خاکسار بمعرکه کارزار آشکار شود خصم تیره درون چون شب تار رو
ادبار به مغرب زوال نهد ولشکر نحوست اثرش چون انجم در شعشعهٔ نور نیر اعظم محو ومنعدم گردد زهی
عظمت وجلال وخهی دولت واقبال ع لشکری دریک قبا وکشوری دریک بدن + شمشیر هندیش

هند ویست حسابدان که بضرب مفرد و مرکب عداد اعدا را از قسمت قطعی حاصل تضعیف و تضعیف بر تختهٔ خاک ظاهر ساز د شارحی است حاذق مدقق که بعلم تشریح مخالفان را شرحه شرحه کند طبیبی است مزاج شناس که آب دمش بدم آبی سده مستسقیان عناد کشاید هلالی است که چون در شب ظلام برای انتقام از افق نیام طالع شود عدو نافرجام را علامت روز قیامت باشد اگرچه دیدن هلال بوانگان را سودا فزاید این هلال بعکس آن سودای خام بختگی تمام از کاسه سر خصم بی مغز دور نماید ابریست سراسر آب لیکن آتش بار برقی است تمام ضیا اما صاعقه وار کمانش بر سیت کوزه پشت که تیرش چون نصیحت روشندلان از غایت تاثیر در دل اعدا جای گیر است جنگی است بزم رزم را که هر دم ترانهٔ فتح و نصرت بر اولیای دولت میخواند و از هر گوشه آوازه بگوش هوش میرساند چون هلال عید سرمایه صد نشاط جدید چون قوس قزح دلیل باران رحمت و چون قوس النهار مدار آفتاب سعادت نیرش اژدهائیست که باشتیاق لقای دشمن از غایت شغف دهان باز کرده بلکه برای استقبال وصالش پر بر آورده گاهی که تیر شهنشاه کواکب سپاه چون آفتاب جهانتاب بخانهٔ کمان در آید زود عمر بدخواه کوتاه و شب اندوهش دراز گردد اگرچه تیر را در قوس وبال است اما اینجا صد شرف و جلال است رمحش که سرو جویبار دولت و ستون بنای سلطنت است چون عصای کلیم اسباب غرور دشمن بی نور را یکدم منهدم و متلاشی سازد و کفرهٔ فجره را چون سحرهٔ فرعون بی عون بحلقهٔ ایمان دائرهٔ اطاعت آرد سماک رامح ازین رو که بآن رمح منسوب است بر سماک اعزل تقدم دارد رایتش هر جا بزبان سنان سورهٔ فتح برخواند فتح کارها پدید آید علم شیر پیکرش هر گاه نمایان شود خصم روباه صفت راه گریز نماید

مثنوی

اگر از رزم است رنگین از صفاتش	وگر بزم است مشکین از کلامش
مه نو حلقه در گوش رکابش	یکی از نیزه داران آفتابش
سنانش چون علم ساز د سر انگشت	شود تسبیح ساز از مهرهٔ پشت
بگیرد چرخ اگر رخ بر فروزد	نگه در چشم مهر و مه بسوزد

زهی شهنشاه سلیمان جاه احمد حلم ادریس علم یحیی حیا یوسف لقا خضر قدم مسیحا دم خلیل مقام کلیم کلام فرشته خصال دریا نوال بسملهٔ مصحف جهان طرازی شیر بیشهٔ معارک و مغازی ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی شاه جهان بادشاه غازی خلد الله ظلاله و ابد جلاله

مثنوی

سرور شاهان بتوانا تری | نامور دهر بدانا تری
یکدله شش طرف و هفت خوان | مرکز نه دائره شاه جهان
دین ملک و دولت او اختر است | ملک صدف خاک درش گوهر است
چند بدور انش همائے کند | سر بہ ہشس دعوے پائے کند
جام سخن را کہ کفش ساقی است | باقی باد اکہ همین باقی است

و از حسن اتفاقات این دولت عالیه آنکه تاریخ ولادت سراسر سعادتش صاحبقران ثانی میشود بعد از رفع حروف آحاد و جامع اوراق این تاریخ شریف را چنین در سلک نظم کشیده

نظم

شاهنشه زمانه دانشور یگانه | اسکندر نخستین صاحبقران ثانی
دین پرور معظم شاه جهان که باشد | از جبهه اش هویدا فر جهان ستانی
روزیکه عالم پیر از مقدمش جوان شد | می تافت از جبینش نور خدایگانی
از چار و نه نیاید دیگر چو او خدیوی | کامد قرین حکمش تائید آسمانی
از چار و نه گذر کن تا عقل بر تو خواند | تاریخ مولدش را صاحبقران ثانی

۱۰۰۴

و این دلیلے است لائح و حجتی است واضح بر آنکه رتبهٔ صاحبقران ثانی نزدیک بدرجهٔ طالع این بادشاه ظل الله بوده و باستحقاق ذاتی و استعداد فطری ملقب باین لقب گردیده و تاریخ جلوس همایونش که نیز راقم اینحرف بدان ملهم شده و بنظم در آورده

نظم

بر شده بر تخت باقبال و بخت | شاه جهان ثانی صاحبقران
آن شه دین پرور کز فیض او | گشت جهان غیرت باغ جنان
باغ جهان خرم و سرسبز شد | از کرم بادشه کامران
خضر بقا یوسف مصر وجود | عالم پیر از نظیر او جوان
آمده تاریخ جلوسش ز غیب | شاه جهان باشد شاه جهان

دلالت تمام دارد بر آنکه در ازل از جامه خانهٔ غیب خلعت شاهجهانی باین بادشاه دین پناه حواله شده بود درین زمان سعادت عنوان جلوهٔ ظهور نموده و از انجا که بادشاه دین پناه

در اظهار شعار شرع محمدی جازم است و در استیصال اعدای دین احمدی عازم حق تعالی به یمن این صدق
نیت و حسن عقیدت چهار پسر سعادت فر کرامتش نموده که هر چهار چون چار یار سید الابرار انیس این بادشاه
کامگارند هر چهار چون چهار عنصر ضروری الوجود و چون چهار فصل مطلوب و مقصود و چون چهار مرتبه اعداد
ناگزیر عالم و چون دو چشم و دو گوش مایه سروری آدم هر چهار مرکز دائرهٔ دولت و قطب آسمان ابهت
و بدر ذروهٔ عظمت و خورشید اوج سعادت **نظم** هر چار چهار رکن تمکین * بل چار حدود کعبهٔ دین *
نخستین شاهزادهٔ کامگار مظهر لطف آفریدگار عنوانِ صحیفهٔ دولت دیباچهٔ کتاب کرامت مردم چشم مردی
و مردم پروری سویدای دل مردی و دلاوری انیس بزم و رزم شهنشاهی محرم اسرار ظل الٰهی دین پرور
دانش پژوه سلطان دارا شکوه دوم شاهزادهٔ عالیمقدار آرایش ایوان خلافت پیرایش گلستان
جلالت شمع شبستان دانائی فروغ دیدهٔ بینائی دولت و اقبال مطلع سلطان شاه شجاع سوم
شاهزادهٔ گردون وقار منظور الطاف الٰهی زیب ورنگ شاهی سعادت نصاب دولت نصیب
سلطان اورنگ زیب چهارم شاهزادهٔ گرامی قدر نور حدقهٔ دولت نور حدیقهٔ سلطنت خورشید رایت
فلک رخش سلطان مراد بخش الٰهی تا قیام قیامت ازین بادشاه جوان بخت و ازین شاهزاده‌های
زینت افسر و تخت گلزار جهان خرم و شاداب باد **نظم**

خداوندا به پیرانِ جوان بخت — که تا هست آسمان چتر و زمین تخت
بزیر پای تخت شاهیش باد — تبارک چتر ظل الٰهیش باد
خراب آباد عالم باد معمور — باولادِ کرامش تا دم صور

و بعد چنین بندهٔ افقر و در نار احقر عبد الرشید الحسینی المدنی اصلا و النبوی مولدا آگه این کتابی است
در تحقیق بیان لغات ضروریه کثیر الاستعمال منتخب از کتب معتبره چون قاموس و صحاح و صراح بعبارت فارسی
عام فهم خاص پسند و تحقیق الفاظ و تنقیح معانی و اعتبار حروف ملفوظ مکتوب در عنوان باب و فصل با رعایت
حرف اول و دوم و آخر چنانچه حرف اول باب و حرف آخر فصل باشد بی رعایت ماخذ اشتقاق و اسقاط حروف
زوائد تا هر قاصی و دانی ازان بهره ور شود و کتاب قاموس که مدار و معتمد علیه جمهور است و در میان مردم بتحقیق و تنقیح مشهور
اگرچه بحریست بی پایان و محیطی است بیکران اما مشتمل است بر اموریکه ملائم طبع ابنای زمان و پسند خاطر اهل این
دوران نیست و این کتاب که نهریست ازان عمان و گلی است ازان گلستان عاری ست ازان اول آنکه بیان لغت
بعبارتی کرده که مغلق و مشکل تر از اصل لغت است چنانکه فضلا در حل آن به بیان دیگر محتاج میشوند دوم آنکه اکثر
بیان لغت بلفظی مشترک کرده و معلوم نمیشود که کدام معنی ازان معانی مراد است و عجب تر آنکه بعضی جاها بیان لغت

لفظی کرده باز جای دیگر آن لفظ را بهمان لغت تفسیر نموده سوم آنکه در بعضی جاها اطناب کرده و آنچه بتحقیق
لغت دخل ندارد آورده چون بیان خواص ادویه که وظیفهٔ فن طب است نه وظیفهٔ لغت و باوجود آن اطناب
در لغت مقامیکه شرح و بسطی میخواهد اختصار مخل بکار برده چهارم آنکه برطبق صاحب صحاح رعایت ماخذ اشتقاق کرده
و جمعی کثیر که در فن صرف مهارتی ندارند در یافتن لغت در مانند پنجم آنکه علامات و اصطلاحاتی چند در اول
ذکر کرده که تا آنرا کسی نداند در بیان بعضی لغات عاجز میشود ششم آنکه یک لفظ که بچند معنی می آید گاهی هر یک
معنی آنرا علحده ذکر میکند و در مابین ایراد لغت مینماید با آنکه اختصار و ضبط تقاضا میکند که همه معانی را
یکجا ذکر کنند هفتم آنکه در بعضی جا ترک لغتی و سهوی و نسیانی که لازمهٔ انسان است در ان واقع شده هشتم آنکه
بیان حرکت اول کلمه بنا بر قاعدهٔ که قرار داده همه جا درست نیامده و اعتذار او به آنکه بعضی جا که ترک شده
بواسطهٔ شهرت فتح و ضم و کسرات در ان کلمه مسموع نیست چه شهرت مختلف میشود به نسبت اشخاص نهم آنکه
بیان اعراب بعضی کلمات بکلمات دیگر مینماید که اعراب آن کلمات نیز بر هر کس معلوم نیست و درین کتاب بهر جا
اشارتی بدان خواهد رفت و بعد از صورت اتمام و اختتام به **منتخب اللغات شاه جهانی** موسوم نموده
نذر حجاب درگاه عرش اشتباه ساخته اگرچه این محقر چه لائق آن چنان درگاهی باشد که مرجع سلاطین نامدار
و خواقین کامگار مجمع اماثل و افاضل و منبع فواضل و فضائل است اما چون این درگاه درگه نومیدی نیست
و گاهی را بخرمنی و خاری را بگلشنی و خزفی را بمعدنی و درمی را بخزانی قبول میکنند امید که قبول افتد پای
ملخی نزد سلیمان بردن عیب است و لیکن هنر است از موری و بر متتبعان کتب تواریخ پوشیده نیست که
چون شیخ مجدالدین محمد بن یعقوب فیروزآبادی بخدمت کثیر السعادت برگزیدهٔ سبحانی مظهر تجلیات ربانی
حضرت امیر کبیر صاحبقرانی انار الله برهانه مستعد گردیده کتاب قاموس بنظر کیمیا اثر ایشان در آورده
بانعامات وافره و الطاف متکاثره سرافراز گشت و این کتاب اگرچه نه در جنب آن کتاب است
و این مؤلف نه در برابر آن مؤلف اما حضرت شاهنشاهی ظل الهی در قوت اقبال و افزونی
جلال و تاکید فتح و ظفر و تائید دولت و اثر دوام آن امیر کبیر و ثانی آن صاحبقران است و عنقریب

بعنایت آفریدگار چون صاحب قران کامگار مصدر فتوحات عظیمه و مظهر امور
فخیمه خواهد گردید اللهم خلد ظلاله و ابد جلاله و حصل آماله بحق الحق الحمد لله
رب العالمین و الصلوة و السلام علی سید المرسلین
و بحول الله و قوته استعین

بسم الله الرحمن الرحيم

باب الالف مع الالف

ابتدا آغاز کردن **ابتغا** خواستن **ابتلا** آزمودن و در بلا و رنج افگندن **ابتنا** بنا کردن **ابدا** بالکسر آشکارا کردن و آفریدن **ابرا** بیزار کردن و درست کردن از بیماری رهانیدن و از بیماری به شدن **ابطا** درنگ کردن **ابقا** باقی داشتن **ابلا** بالکسر فرسوده گردانیدن و آشکارا کردن و کفایت نمودن و آزمودن **ابا** بالفتح نی یکی یا بسیار اباءة واحد و بالضم مکروه داشتن چیزی را و بالکسر باز استادن از چیزی و سرکشی کردن **ابا** بالفتح بی همزه آش و این فارسی است کمال گوید **بیت** در مطبخ تو چوب خورد تا ابا پزد + آتش که از تکبر سرمایهٔ اباست + و جای دیگر گفته که ع که این ابام بسی خوشگوار می آید مع بحذف الف نیز می آید چون با کلمهٔ دیگر ترکیب یابد مانند شوربا و سکبا و زیربا **آبا** بالمد پدران جمع اب است در اصل آباو بود واو را همزه کردند **ابنا** بالکسر بنا فرمودن و بالفتح پسران و پسرزادگان در اصل ابناو بوده جمع بنو بفتحتین که بقاعدهٔ صرفی ابن شده است نه جمع ابن چنانچه متبادر بفهم میشود و بمعنی بنا کنندگان نیز آمده جمع بانی چنانچه عرب گوید ابناء ها اخباء ها یعنی بنا کنندگان این خانه گناهگاران اویند و صاحب صحاح گوید افعال جمع فاعل نیامده و گمان میبرم که کلام عرب چنین باشد بناتها جناتها و اصحاب نیز جمع صاحب نیست بلکه جمع صحب است اما صاحب قاموس و صاحب کشاف رد قول او نموده اند و این کلام را درست داشته اند **ابوا** بالکسر جا دادن و بالفتح موضعی است ما بین مکه و مدینه مولد امام محمد باقر علیه السلام مدفن مادر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت در آنجا زیارت ایشان نموده اند و صاحب قاموس گوید دار اربعه بیای حطی و عین مهمله سرائی است در مکه مدفن مادر حضرت پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم و ابوا مدفن پدر حضرت است و لیکن از بعضی احادیث

انچه اوّلاً مذکور شده مفهوم میگردد ابهی بالفتح زیباتر اتوا بالکسر هلاک کردن اتکا بالکسر وتشدید تای مکسوره
تکیه کردن اتقا بالکسر وتشدید تای مکسوره پرهیز کردن اتقیا بالفتح پرهیزگاران اثوا بالکسر مقیم شدن ومقیم
گردانیدن اثنا بالکسر ثنا کردن وبالفتح شکنها ومیانهای چیزی جمع ثنی بالکسر اجرا بالکسر وبرای مهمله راندن
اجزا بالکسر وبزای معجمه وهمزه مبدل از یا جزیه دادن وبی نیاز گردانیدن وبی نیاز شدن وجزا دادن
اجزا بالکسر وهمزه اصلی جزو جزو کردن وبی نیاز کردن وحق گزاردن و وفرش را دسته کردن ودختر زادن و
وبس کردن وبس شدن وبالفتح پارهای چیزی جمع جزو اجلا بالکسر از خانمان بیرون کردن وبیرون شدن
اجتبا برگزیدن وفراهم آوردن اجترا دلیر شدن اجتزا بزای معجمه بس کردن اجتنا بنون میوه چیدن
اجلی بالفتح روشن تر احسا بالکسر آشامیدن احشا بالفتح وشین معجمه انچه در شکم باشد از دل وجگر وسپرز
ومانند آن جمع حشا احصا بالکسر شمردن وضبط کردن احنا بالفتح اطراف وجوانب جمع جنو بالفتح احیا
بالکسر زنده کردن ودر فراخی نعمت شدن ودر باران شدن وبالفتح زندها وقبیلها جمع حی احفا بالکسر
ورسول مبالغه کردن وریش را اصلاح کردن وبروت را بسیار گرفتن وپا برهنه گردانیدن احلا بالکسر
شیرین کردن احظا بالکسر وبظای معجمه بهره مند شدن احتما خود را از چیزی نگاهداشتن احتوا
گرد گرفتن وجمع کردن احلی بالفتح شیرین تر احری بالفتح سزاوارتر احوی بالفتح سیاه وگیاهی
که بسیاهی زند وگرد گیرنده تر اخا بالکسر باکسی برادری کردن مصدر است از اخی یواخی در اصل
اخای بوده یا را همزه کردند قال الشاعر ع دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة .·. وآخا بالمد
جمع آخ نیز آمده وبرین تقدیر همزهٔ آخرش مقلوب است از واو اخفا پنهان کردن وآشکارا کردن
اخزا بزای معجمه خوار کردن ورسوا شدن وهلاک کردن اختصا خایه کشیدن اخلا خالی کردن اخطا
خطا کردن وخطا گرفتن برکسی ادعا بالکسر وتشدید دال دعوی کردن وآرزو کردن واعتراف نمودن
ادنا بالکسر نزدیک آوردن ادفا بالکسر گرم ساختن ادلا بالکسر فروگذاشتن وانداختن کار بکسی
وکشیدن وفرو هشتن ادا بالفتح رسانیدن ورسانیدنی واین صیغه مصدر نیست اما بمعنی مصدر می آید
چون نبات بمعنی رویانیدن ورستنی وعطا بمعنی دادن ودهش وکلام وبیان بمعنی سخن کردن وسخن
وبیان کردن وبیان کرده وبعضی ادا که بمعنی مصدر مے آید بکسر اول وتشدید دال خوانده اند از ادی
یودی تادیة واداءً چون کذب یکذب تکذیبا وکذابا وغالباً مصدر از ناقص برین وزن نیامده
واگر آمده باشد بخصوص ازین باب مصدر برین وزن مسموع نشده واسم بمعنی مصدر شائع است
پس احتیاج باین تکلف نیست وادا در عرف فقها عبادتی را گویند که در وقت خود واقع شود

قضاء عبادتے که بعد از گذشتن وقت کرده شود ادنی بالفتح نزدیکتر و زبون تر و بر تقدیر اول
از دنو و بر تقدیر ثانی از دنائت است ادهی بالفتح زیرک تر در امور معاش و مکروه تر و دشوارتر

اذی بفتحتین رنجه کردن و رنجه شدن و رنجش و چیزے که آزار دهد و فی الحدیث ادناها اماطة الاذی
عن الطریق یعنی ادنی شعبه ایمان دور کردن چیزے است از راه که خلق الله را آزار دهد اذرا
بالکسر ریختن اشک و بردن باد چیزی را و انداختن تخم در زمین و انداختن ستور کسی را اذکی بالفتح
زیرک تر ارجا بالکسر واپس داشتن و در حبس کردن و بالفتح کنارها جمع رجا بی همزه بمعنی کناره ارخا بخای
معجمه فرو گذاشتن و سخت دویدن اسپ ارسا ثابت کردن ارواء سیراب کردن ارواء بالکسر
تباه کردن و یاری کردن و یار شدن کسی را ازرا بالفتح مصیبتها ارتداء رداء بر دوش افگندن ارتشا
رشوت گرفتن ارتضا پسندیدن و خوشنود شدن ارتقا بالا رفتن آرا بالمد فکرها جمع رای اریحا
بالفتح نام شهریست در شام که حضرت یوشع علیه السلام فتح کرد ارعوا بالکسر کشیده شدن از جهل و نیکو برگشتن
ازان ازدرا حقیر بودن ازا بالکسر برابر شدن چیزی با چیزی ازوازی یوازی در اصل وزاء بوده واو را همزه
کردند و بمعنی مقابل و برابر نیز آمده ازرا معیوب کردن کسی را و پوشیدن چیزے بر کسی و سستی کردن در
کارے ازکی بالفتح پاکتر اسی بفتحتین اندوهگین کردن و علاج کردن و درمان و علاج اسما بالکسر
نام کردن و بفتح نام‌ها اسماوات و اسامی به تشدید یا و تخفیف آن جمع الجمع و زن صاحب حسن
و نام زنی است که در عرب به حسن معروف بوده و اسما بر تقدیر اول جمع اسم است که در اصل سمو بوده
و الف اول زائد و ثانی مقلوب از واو است و بر تقدیر ثانی و ثالث مفرد است ماخوذ از وسامت بمعنی
نیکو روئی و همزه اول مقلوب است از واو و همزه ممدوده در آخر زائد است اسرا بالکسر شب رفتن
استوا راست شدن و آهنگ کردن و بچیزی دست یافتن و برابر شدن و بکمال جوانی رسیدن
استیفا تمام فرا گرفتن استیلا دست یافتن استفتا فتوی خواستن استنجا پاک کردن خود را از نجاست
و شتافتن و رهائی خواستن استرخا سست شدن و فرو گذاشته شدن استهدا هدیه خواستن و طلب راه نمودن
استقرا گرد کردن آب و جز آن و پیروی جستن و جوی بسیار کردن و قریه قریه گشتن استقصا تمام در گرفتن

و بنهایت چیزی رسیدن استرضا خوشنودی خواستن اسدا احسان کردن یقال اسدی الیه ای احسن
استدعا خواندن و درخواست کردن استحیا زندگی خواستن و شرم داشتن استسقا آب خواستن و
مرضی ست مشهور استحلا شیرین آمدن بذائقه استلقا بر پشت افتادن استثنا بیرون کردن و در اصطلاح نحویان
بیرون کردن چیزی از حکم ماقبل بکلمه الا و آنچه در معنی الا است و گفتن کلمه ان شاء الله تعالی را نیز استثنا گویند

استهوا سرگشته کردن استغنا بی نیاز شدن استبرا پاکی خواستن استمرا گوارا شدن استهزا مسخریه کردن ا
بالفتح بلندتر و روشن‌تر و بر تقدیر اول از سنا است بی همزه و بر ثانی از سنا با همزه اشترا خریدن و فروختن
اشترا بمعنی اول شائع است چنانچه شرا بمعنی ثانی اشتکا گله کردن و نالیدن از کسی اشتها آرزو کردن اشفا
واقف شدن بر چیزی و کناره چیزی رسیدن و بخشیدن چیزی بکسیکه بآن شفا یابد و شفا یافتن و سبب شفا
گردیدن هر چیز را اشفی بالکسر درفش و بالفتح شفا دهنده تر اشقا بقاف بدبخت گردانیدن و رنج آوردن
اشقیا بالفتح بدبختان جمع شقی اشقی بدبخت تر اشهی بالفتح آرزو آورنده تر اشیا چیزها جمع شی یا بمعنی
جمع شی علی اختلاف الاقوال اصغا بالکسر گوش داشتن اصطفا برگزیدن اصفی بالفتح صافی تر
اصفیا بالفتح برگزیدگان جمع صفی اصما لجام گزیدن اسپ و شکار برابر خود کشتن لقوله علیه الصلوٰة
والسلام کل ما اصمیته و دع ما انمیته اطرا بالکسر نهایت کردن در ستایش اطفا کشتن آتش و چراغ
اظفا گمراه کردن و از حد بردن اعیا مانده شدن و مانده کردن و دشوار شدن کار و درمانده کردن
کسی را در کار اعما بالکسر کور کردن چنانچه گفته اند حبک الشی یعمی و یصم یعنی حب تو چیز را کور و کر می گرداند
ترا اعتدا از حد درگذشتن و بیداد کردن اعتنا تیمار داشتن و اهتمام کردن اعبا بالفتح گرانیها و بارها
اعترا رسانیدن و در گرفتن اعتزا ابزای معجمه خود را به کسی نسبت کردن اعتلا بلند شدن و بزرگوار شدن
و غالب شدن و بر چیزی شدن اعلا بلند کردن و بر جای بلند بر آمدن و بزرگوار کردن اعشی
بالفتح شب کور و نام شاعری ست و صاحب قاموس گوید اعشی نام ده شاعر است از ده قبیله
عرب اعفا بالکسر از گناه درگذشتن اعلی بالفتح بلندتر اغرا بالکسر برانگیختن و برغلانیدن اغنا
توانگر کردن کسی را و بی نیاز کردن و فائده دادن اغنی بالفتح بی نیازتر اغما بالکسر بیهوش گردانیدن
اغوا گمراه کردن افتا فتوی دادن افشا فاش و آشکارا کردن افنا نیست کردن افضا رسانیدن
و بصحرا رفتن و راز خود بکسی گفتن و کف دست بر زمین نهادن در وقت سجود و با زن مباشرت کردن و
هر دو راه زن را یکی کردن افترا دروغ گفتن بر کسی اقصا بالکسر و بقاف دور کردن و بپایان
رسانیدن و بالفتح کنارها جمع قصوی بالضم بمعنی طرف اقرا بالکسر حائض شدن زن و از حیض
پاک شدن و قرآن وغیره خوانانیدن و بالفتح قرء بالفتح والضم که بمعنی حیض و طهر هر دو آمده است
و قروء بر وزن خروج نیز جمع قرء است صاحب قاموس گوید که اقراء در حیض استعمال یافته و قروء
در طهر اقسا سخت کردن دل اقعا بدم و انشستن سگ چنانچه هر دو دست او قائم باشد و بکون
نشستن آدمی چنانچه هر دو ساق او قائم باشد و هر دو طرف او برابر و هر دو پاشنه نهادن

ومیان دو سجده و این هر سه منهی هست در نماز علی اختلاف الاقوال اقوا بالکسر خالی شدن منزل و محتاج و
درویش گردانیدن و مختلف کردن قافیها بحرکات و نقصان حرفی از عروض شعر و در منزل خالی فرود آمدن
و مسافرت کردن و بی توشه شدن و خالی شدن شکم از طعام و بسیار مال شدن و بی مال شدن اقتدا پیروی
کردن و پس امام نماز کردن اقتفا از پی رفتن و بر گردیدن اقتنا سرمایه گرفتن و کسب کردن و گرفتن چیزے
و نگاهداشتن آن برای خوردن و برای تجارت اقنی بالفتح سرمایه دارتر اقصی بالفتح دورتر و نهایت رسنده تر
اقضی بضاد معجمه حکم کننده تر اقلیمیا بالکسر و بی همزه دختر آدم علیه السلام و چرک زر و سیم که وقت گداختن
بالا آید اکترا بکرایه دادن اکتسا پوشیدن اکتفا بس شدن و بر گردانیدن و نگون کردن ظرف آب
و مانند آن اکتوا داغ کردن اکفا بالفتح همسران و مانند آن جمع کفو بالضم و بالکسر نوعے از عیوب قافیه
که بعضے ابیات را حرف روی دیگر باشد و بعضے را دیگر و کج کردن ظرف را تا آنچه در وی باشد بریزد و
خم دادن کمان را و بالفتح و کسر کاف و تشدید فا منع کنندگان جمع کاف به تشدید فا الجا بالکسر
نگاهداشتن از بدی و انداختن کار خود را بخدا الغا بالکسر بغین معجمه افگندن و باطل کردن الفا
بالکسر و بفا یافتن القا افگندن الها مشغول کردن و در دهن آسیا غله بار کردن التجا پناه آوردن
التحا بحاے مهمله ریش بر آوردن التقا بهم رسیدن و یکدیگر را دیدن التوا پیچیدن آلا بالمد
نعمتها جمع الے بالفتح و الکسر و فتح لام و سکون آن جمع الو بالفتح و سکون لام الا حرف تنبیه و بالکسر
و تشدید لام حرف استثنا و بالفتح و تشدید لام حرف تحضیض امرا بالکسر گوارا شدن طعام و بالضم
و فتح میم جمع امیر امرا بالفتح گواراتر و بالکسر مرد امعا بالفتح رودها جمع معی بالکسر امسا شبانگاه
کردن و گردیدن از حالی امضا بگذرانیدن و روان کردن املا فرو گذاشتن و مهلت دادن و از یاد
چیزی نوشتن و پر گردانیدن امتلا پر شدن امترا در شک افتادن ابنا بالکسر خبر دادن و بالفتح
خبرها جمع بنا که بوزن و معنی جز است انتجا بالکسر مخصوص گردانیدن کسی را براز گوئی انجلا وا شدن غم
و ابر و مانند آن و از خانه و وطن بیرون رفتن انحنا خمیده شدن انزوا یکسو شدن از خلق و فراهم آمدن
انتفا نیست شدن انطوا در نوردیده شدن انبغا سزاوار شدن و خواسته شدن انطفا
مردن چراغ و آتش انقضا بسر آمدن مدت انتما بکسی نسبت یافتن انها بپایان رسانیدن و بچیزے
رسیدن و باز ایستادن انها بالکسر خبر دادن انما افزون کردن و دور از نظر شکاری شکار کشته شدن
انسا فراموش گردانیدن انشا آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزے گفتن انا بالکسر ظرف
آنیه بالمد جمع اوانی جمع الجمع انا بالکسر و بے همزه دریافتن و وقت چیزے رسیدن قال الله تعالی

غیر ناظرین اناه انثی بالضم ماده اناث بالکسر جمع اولی بالفتح صواب تر و سزاوار تر و بمعنی والی نیز
آمده کقوله تعالی اولی لک فاولی و بالضم بمعنی نخستین مؤنث اول اهوا بالکسر قصد کردن و انداختن
و اشارت کردن و دوست داشتن و بالفتح آرزوهای نفس جمع هوا اهدا هدیه فرستادن و قربانی بمکه بردن
و هدایت کردن و راه راست یافتن اهرا در سختی سرما افتادن و بد گفتن و گوشت را نیک پختن آهنی بالفتح گوارا تر
و خوش آینده ایذا آزردن ایرا آتش زدن و از آتش زنه آتش بیرون آوردن ایصا اندرز کردن
و وصی گردانیدن ایطا بالکسر مکرر کردن قافیه در شعر و پامال فرمودن کسی را ایفا بالکسر بعهد وفا کردن
و تمام دادن و مشرف شدن بر چیزی و تمام کردن ایلا بخشیدن و نزدیک کردن و نزدیک شدن و سوگند
خوردن و بمعنی اخیر یا از همزه مقلوب است و بمعانی سابقه از واو مبدل است و ایلاء در شرع سوگند
خوردن مرد است از زن که نزدیکی با او نکند و حکم این سوگند چنان است که این مرد را مدت چهار ماه
فرصت است اگر رجوع درین مدت بزن کرد و کفاره داد حق تعالی از سر تقصیر او درگذرد و زن بر و حلال شود و
اگر درین مدت که فرصت باز گشت و رجوع داشت بزن رجوع نکرد پس عزم طلاق و قصد جدائی داشت و بانقضاے
مدت چهار ماه طلاق باین افتاد و نکاح مرتفع شد و این مختار حنفیه است و شافعیه و مالکیه و حنبلیه گویند که
مرد را چهار ماه فرصت است و زن را نمیرسد که درین مدت مطالبه با شوهر کند و بعد از گذشتن چهار ماه
اگر مرد کفارت سوگند داده بزن رجوع نمود حق تعالی بکرم خود گناه آدمی بخشد و اگر رجوع نکرد زن او را
پیش قاضی ببرد تا سوے او رجوع میکند یا طلاق میدهد حق تعالی این حکم را در سورهٔ بقر چنین
بیان کرده للذین یؤلون من نسائهم تربص اربعة اشهر فان فاؤا فان الله غفور رحیم و ان عزموا الطلاق
فان الله سمیع علیم ایما اشارت کردن ایوا بالکسر جا دادن اینما بفتح الف و نون یعنی هر جا ایامی
بالفتح مردان بے زن و زنان بے مرد ایلیا بالکسر و بغیر همزه نام شهر قدس خلیل علیه السلام

باب الالف مع الباء

آب بالمد نام یکے از ماه های رومی که بغایت گرم میشود ابابت بالفتح آمادگی سفر کردن اب بالفتح پدر بفتح
اول و تشدید با چراگاه و علف و آنچه از زمین روید و گرز هندی و وطن و شهری است بیمن و بالکسر دیهی است
بیمن اتراب بالکسر توانگر شدن و خاک آلوده شدن و خاک بر چیزی افشاندن و بالفتح هم سالان و دوستان جمع
ترب بالکسر اتعاب بالکسر در تعب انداختن و مانده کردن اجناب بالکسر جنب شدن و در باد جنوب در آمدن
اجتناب دور شدن و جنب شدن اجرب بالفتح گرگین احباب بالکسر دوست داشتن و برگزیدن و مانده شدن
شتر و دانه برآوردن کشت و بالفتح دوستان جمع حب احتساب بنهی کردن از چیزهای که در شرع ممنوع باشد و بشمار

آوردن و چشم فرود داشتن از کسی احزاب بالفتح گروه‌ها جمع حزب بالکسر احقاب بالفتح سالهای هشتاد هشتاد
زمانهای درازی دیری جمع حقب بالضم اخطب بالفتح آنکه نیکو بر خطبه خواند و خربزهٔ تلخ که آنرا حنظل گویند و خری که
بر پشت او خط سیاه باشد یا بسبزی مائل بود و مرغی است که آنرا شقراق و اخیل نیز گویند ادب بفتحتین طور پسندیده
و فرهنگ و دانش و به مهمانی خواندن و شگفت و نگاهداشت حد هر چیزی آداب بالمد جمع و علم عربی را علم ادب ازان
گویند که بدان نگاهداشته میشود خود را از خلل در کلام عرب از روی لفظ یا کتابت و آن دوازده قسم است علم لغت
و علم صرف و علم اشتقاق و علم نحو و علم معانی و علم بیان و علم عروض و علم قافیه و این هشت اصول اند
و علم رسم الخط و علم قرض الشعر و آن علمی است امتیاز کرده میشود بدان میان شعری که سالم از عیوب است و غیر سالم
از عیوب و علم انشای نثر از خطب و رسائل و علم محاضرات یعنی تواریخ و مانند آن و این چهار فروع اند ادیب
خداوند ادب و ادب آموزنده ادبا بضم اول و فتح ثانی جمع اداب بکسر همزهٔ اول و مد همزهٔ ثانی در تعب و رنج
انداختن اذناب بالکسر گناه کردن و بالفتح دمها جمع ذنب بفتحتین ارب بالکسر عضو و حاجت و عقل و دین و فرج
و شر و بدی و بفتحتین حاجتمند شدن و زیرک شدن و افتادن اعضا و سخت شدن روزگار اریب بالفتح و ارب بفتح
اول و کسر ثانی دانا ارنب بالفتح خرگوش ماده باشد یا نر و ارنبه خرگوش ماده و بعضی گفته اند ارنب ماده است و
خزز بر وزن زفر مذکر و نوعی است از یربوع و نام زنی است و شپشهٔ ریگ و گیاهی است ارتیاب بالکسر در شک افتادن
ارتقاب چشم داشتن ارتکاب گناه کردن و شروع بکاری نمودن و وارد شدن بر چیزی اردب بالکسر و فتح دال
و تشدید با پیمانه ایست بزرگ بمصر و بعضی گفته اند که بیست و چهار صاع است یا شش ویبه است و هر ویبه بیست و چهار مد
یا بیست و دو مد و نیز کاریز آب بزیادتی ها با لوعه و سیع که از سفال و خشت بزرگ ساخته باشند اسغاب بالکسر
گرسنه شدن و بالفتح گرسنگیها جمع سغب بفتحتین اسهاب بالکسر بسیار گفتن و از بیابان رفتن و پیش رفتن اسپ
و رفتن هوش از گزیدن مار استجلاب بسوی خود کشیدن استرهاب ترسانیدن استکتاب طلب نوشتن چیزی کردن
استیجاب سزاوار شدن استیعاب از بیخ بر کندن و همه را فرا گرفتن استصواب صواب شمردن استحباب دوست
داشتن و نیکو شمردن چیزی را استصحاب طلب صحبت چیزی کردن و باقی داشتن چیزی بر حالیکه پیشتر داشته اسباب
بالفتح رسنها و چیزها که بدان بچیزهای دیگر پیوسته شود و پیوندها و خویشها و اسباب السموات اطراف آن و درهای آن
و راه‌های آن که از آنجا بالا روند اسلوب بالضم گونه و روش و راه و گردن شتر درنده و اسالیب کلام یعنی
انواع کلام اشب بالفتح بعیب ملامت کردن و در آمیختن چیزی بچیزی اشهب بالفتح چیزی سیاه و سفید که سفیدی او
غالب باشد ازینجا گویند عنبر اشهب و فرس اشهب یعنی سبز خنگ و یوم اشهب و زیاد اشعب بالفتح آنکه سر شانهای
دار از یکدیگر دور باشند و نام مردیست مشهور بطمع و مثل است لا تکن اشعب فتتعب یعنی اشعب طماع مباش تا در تعب و رنج

اخراب بالکسر آمیختن و اعلام و در بعضی کتب لغت بثای مثلثه بجای بای موحده تصحیح یافته و آن غلط است اخراب بالکسر آمیختن و اعلام
ن و دعوی کردن کاری بر کسی که نکرده باشد و در دل انداختن و خوردن جامهٔ تنگ را و خورانیدن تنگ جامه را
که برنگ دیگر آمیخته باشد اضراب بالکسر وگردانیدن و مقیم شدن بیکجا و سر فرو افگندن و بزیر باده انداختن
تی مانند ها جمع ضرب بالفتح بمعنی مانند اضطراب خلل یافتن کار و پریشان شدن و جنبیدن اطراب بالکسر
ی در آوردن اطناب بالکسر دراز کردن سخن و بسیار گفتن و بالفتح جمع طنب بقتیمن بمعنی طناب اطیب بالفتح
نزد پاک تر اعجاب در عجب و خویشتن بینی انداختن و تکبر کردن و چیزی عجیب آوردن اعراب بالکسر
بیان کردن و سخن با عراب گفتن و عربی کردن عجمی و فحش گفتن و بالفتح عربان صحرانشین اعقاب بالکسر
پاداش دادن و از پی بر آوردن و بالفتح فرزندان که از پس پدر باشند و پاشنها جمع عقب بالفتح اول و کسر ثانی اعصاب
بالفتح پیها جمع عصب بفتحتین اغتراب بغربت شدن و از غیر اقارب خود زن خواستن اغراب چیزے غریب
آوردن و غریب شدن و پر کردن مشک را اغرب بالفتح غریب تر و عجیب تر اغتیاب بد گفتن کسے را
بعد از وی اکباب بالکسر بر رو افتادن و بر رو افگندن لازم و متعدی است اکواب بالفتح کوزهای بی دسته
و بے لوله اکتساب حاصل کردن چیزے بسعی خود و ورزیدن و گرد آوردن التعاب بالکسر بازی کردن
التهاب افروخته شدن و زبانه کشیدن آتش الباب بالکسر مقیم شدن و بالفتح عقلها جمع لب بالضم
و تشدید با الب بالفتح گرد کردن و راندن شه القاب بالفتح نامها که دلالت بر مدح یا ذم کند انجاب
بجیم برگزیدن انتخاب بخاے معجمه بیرون کشیدن بخیه و برگزیدن انحداب کوژ پشت شدن انجذاب
کشیده شدن و تیز رفتن انتساب نسبت داشتن به کسی انتصاب بر پای خاستن و دشمن داشتن
انسحاب کشیده شدن انقلاب واگردیدن انصباب ریخته شدن انتهاب غارت کردن انصاب
بالفتح رنجها و تبها که کفار آنرا بر پا میداشتند و می پرستیدند جمع نصب انیاب بالفتح دندانهای نیشتر
انساب بالفتح نسبها انابیب بالفتح و انبوب بالضم بندهاے نے هر دو جمع انبوبه است ادب بالفتح
بازگشتن و کرایه و سرعت و ابر و باد اواب بالفتح و تشدید واو تسبیح کنند و بازگردنده بجانب حق اهاب
بالکسر پوست و باغت ناکرده یا پوست مطلق اهدب بالفتح دراز مژگان ایاب بالکسر بازگشتن و بوطن رفتن

	باب الالف مع التاء	

اباحه حلال کردن و جائز داشتن اباحیه به تشدید یا جماعت ملحد که همه چیز را مباح دانند اباده ابازه بالکسر
هلاک کردن ابره نیش کژدم و هر نشیبے که باشد و سوزن و طرف باریک فرزاع و بست ابالت بالکسر و تشدید با گروه و پشته
هیزم ابابیل جمع ابله بالکسر عداوت و بالضم آفت مرض و بالفتح و بفتحتین گرانی و ناگواری و گناه و بالفتح و کسر با مطلوب

وحاجت وفرزند مبارک بضمتین وتشدید لام خرمائی که میان وی وسنگ خرد کنند وبران شیر دوشند وپارچه از خرما

وقبیلهٔ یاران وموضعی است به بصره که یکی از چهار بهشت دنیا است منها شیبان بن فروخ الابلی ابهت بالضم وتشدید بای

مفتوحه بزرگی ابانته روشن کردن وروشن گفتن وجدا کردن ابنة بالکسر دختر وبالضم کرمی که در چوب میباشد

وعلتی است که آنرا علت پشت وعلت مشائخ گویند وصاحبش را بابون گویند اثرة بفتحتین واثاه بفتح بقیه

چیزیکه مانده باشد اثقیة بالضم وکسر فا وتشدید یا یک پایه اثبات بالکسر قرار دادن ونوشتن وبالفتح معتمدان

وثبات دارندگان در کار جمع ثبت اثابته پاداش دادن وباعتدال مزاج باز آمدن اثارة بالکسر دبر انگیختن وبر خیزانیدن

وزمین را تخم زدن برای زراعت وابر آوردن باد اجانة بالکسر وتشدید جیم مرتبان سفالین که دران سرکه ودوشاب

وجز آن کنند اجاجین جمع واجانه نیز آمده که بجای یک جیم نون باشد اجارة آوردن وپناه دادن اجابة جواب

دادن اجادة نیک کردن ونیک گفتن وروان کردن اجارة زنهار دادن ودیگری را درسیدن ورهانیدن وبمزد

دادن خانه وجز آن اجرة بالضم مزد کار اجازة بزای معجمه وادداشتن وفروگذاشتن وصله دادن وبریدن

مسافت واز پس افگندن وگذاشتن جای وگذرانیدن ودستوری دادن وتمام کردن مصراعی که کسی دیگر گفته باشد

ویک قافیه طا ویکی دال آوردن اجالة بالکسر گردانیدن وجولان دادن اجنحة بفتح همزه وکسر نون بالهای مرغان

وبازوهای آدمیان جمع جناح بالفتح اجنتة بفتح همزه وکسر جیم وتشدید نون بچهائیکه در شکم مادر باشد ودر گور

کردها جمع جنین وعوام اجنه را در جمع جن استعمال کنند وآن غلط است احاطة گرد فرو گرفتن ودانستن احالة

بالکسر حواله کردن وام وحیلت کردن ومحال گفتن وبر پشت اسپ جستن ویکساله شدن احارة بالکسر ورای

مهمله جواب باز دادن احنة بالکسر وفتح نون کینه داشتن وخشم گرفتن احدوثة بالضم افسانه اخبات

بالکسر فروتنی کردن وآرام گرفتن دل اخبیة بفتح همزه وکسر با وفتح یا خیمهای پشمین ومنزلی است از منازل قمر جمع

مفرد هر دو آمده اخاضة بالکسر آب در آوردن ستور را اخوة بضمتین وتشدید واو برادری وبکسر اول وسکون خا

وتخفیف واو برادران وصاحب مجمع البیان گوید اخوة برادران که از یک مادر ویک پدر نباشد واخوان برادران

یک مادری ویک پدری اخت بالضم خواهر مانند آن اورة بالضم علتی است که در خایه پیدا شود بواسطهٔ نزول باد ورطوبت

در کیسهٔ خایه ادارة بالکسر گردانیدن وگرد کردن ادانة بالکسر وام دادن وبوعده چیزی فروختن وجزا دادن

اداوة بالکسر مطهرهٔ آب ادمة بالضم رنگ گندم گون ورنگ سپید که در شتر باشد وپیشوا ودستاویز وبفتحتین

باطن پوست اداة بالفتح آلت حصول چیزی ادوات جمع اذابة بالکسر گدازیدن اذاعة بالکسر آشکارا کردن و

پراگنده کردن وپاشیدن بول وتمام آشامیدن حوض وکوزه اذاقة بالکسر چشانیدن ارابة کسی را بگمان افگندن

وشک آوردن اراحة آسودن وآرایش دادن وشبانگاه آوردن ستور وشب چرانیدن چارواو

لندیده شدن و مردن و حق به مستحق رسانیدن و نفس کشیدن و بوی چیزی دریافتن **اراءة** نمودن و شناسانیدن
ارادت خواستن **اراقة** ریختن آب و مانند آن **اریکة** بالفتح تخت **ارجوحة** بالضم ریسمانی که هر دو سر آن بدرختی یا جائی
بندند کودکان در آنمیان نشینند و ازین طرف بدان طرف کشند **ارضة** بفتحتین کرمی است چوب‌خوار **اربحة** بفتح الف
و یای اول و سکون را و کسر حا و تشدید یای ثانی خوشحالی که رود هر برای عطا دادن **اراحة** و **ازالة** دور کردن **ازمة**
بالفتح و کسر زا و تشدید میم مهارها جمع زمام **اسامة** بالکسر چرانیدن و بالضم شیر درنده و نام یکی از صحابه رسول
صلی الله علیه و آله و سلم **اسالة** روان کردن **اساءة** بدی کردن **استجابة** قبول کردن و جواب گفتن
استغاثة یاری خواستن و زنهار پاک کردن **استغاثة** بغین معجمه و ثای مثلثه فریاد خواستن **استعادة** باز گفتن سخن
و باز آمدن و باز کردن خواستن **استعاذة** بذال معجمه و او اشت خواستن و پناه خواستن **استفادة** فائده گرفتن
استجارة بجیم زنهار خواستن **استخارة** بخای معجمه بهتری خواستن **استدارة** گرد شدن **استزارة** طلب زیارت کردن
استشارة طلب مشورت کردن و کنکاش کردن و فربه شدن **استطارة** پراگنده و فاش شدن و پرانیدن **استعارة**
بعاریت خواستن **استنارة** روشن شدن **استجازة** بزای معجمه عطا خواستن و آب خواستن **استفاضة** خبر خواستن
و پراگنده شدن و فاش شدن **استحاضة** دائم خون روان شدن زن بواسطه مرضی **استفاقة** بهوش آمدن
استحالة محال شمردن و محال شدن و از حال بگردیدن **استطالة** گردن کشی کردن و دراز شدن **استمالة** بسوی خود
میل دادن کسی را بسخن خوش **استقامة** راست شدن و راست ایستادن **استکانة** فروتنی کردن و زاری کردن
و گردن نهادن **اسوة** بالضم و الکسر پیشوا و مقتدا و خصلتی که بدان اقتدا کرده میشود قال الله تعالی لقد کان
لکم فی رسول الله اسوة حسنة **اسطارة** بالکسر و **اسطورة** بالضم سخن باطل و افسانه و اساطیر جمع **اسطوانة**
بالضم ستون اساطین جمع **اسکفة** بضم اول و ثالث و تشدید فا چوب پائین آستانه که مردم بران پا نهند و
چوب بالا را ساکف گویند **ساکفة** بالفتح کفش گران و صنعت کاران جمع اسکاف بالکسر **اساورة** دست برنجها
و سواران اسپان و نام قومی است از عجم در بصره **اسفنجة** بکسر همزه و فتح فا و سکون نون و فتح جیم چیزی است که به آن
آب بگیرند و در دوات کنند و آنرا ابر کمن و ابر مرده خوانند و گویند حیوانی دریائی است زیرا که چون دست بر و
نهند خود را در کشد و چون بمیرد آب آنرا بساحل اندازد **اسلة** بفتحتین سر نیزه و سر زبان و سر مرفق **اسکرجة**
اسکرة بالضم ظرفی که مقدار پنج مثقال آب گیر داست بالکسر مقعد و حلقه دبر **اشتات** بالکسر پراگنده کردن
و بالفتح چیزهای پراگنده جمع شتت **اشادة** بالکسر بلند کردن بام و برافراشتن بنا و شناسانیدن و آواز
بلند خواندن **اشارة** بالکسر بر گفتن و رمز و فرمان **اشاعة** آشکارا کردن و پراگنده کردن و بول پاشیدن
و انداختن و بخشش نا کردن و باز گردانیدن **اصابة** رسیدن و یافتن خواستن و صواب گفتن **اضاعة**

از بهره انداختن و بسیار شدن ضیاع اضحیة بالضم گوسفندی که روز عید اضحی قربان کرده شود اضحوکه
بالضم انچه مردم را بخنده آرد اضاءة روشن کردن و روشن شدن اضافه مهمانی کردن و میل دادن و مضاف
کردن کلمه بکلمه و ترسیدن و حذر کردن و افزودن کردن بر چیزی و نسبت کردن و گرد فرو گرفتن و ملجا کردن کسی را بکاری
و واگذاشتن کار خود را بجز او و پناه دادن اطاعة فرمان بردن و رسیده شدن میوه درخت اطاحة هلاک کردن و
انداختن اطابة خوش کردن و خوشبو گردانیدن و استنجا کردن اعادة باز گردانیدن اعاذة بذال معجمه در پناه گرفتن
اعارة عاریت دادن اعالة بسیار عیال شدن و درویش شدن و فرائض را زیاده کردن در بخش کردن
میراث اعانة یاری دادن اعنات بالکسر هلاک کردن و در کاری افگندن که ازان بیرون شدن میسر نباشد
اغاثة بفریاد رسیدن و یاری دادن اغارة غارت کردن و بغور یعنی زمین نشیب رفتن و سخت شتافتن
و به نشیب رفتن و فرو رفتن چشم در مغاک و نیک تابیدن ریسمان اغلوطة بالضم مسئله که بدان کسی را در غلط اندازند
افادة فائده دادن افاضة بسیار کردن و فرو ریزانیدن آب و خبر رسانیدن و گفتگو کردن و در حدیثی
و قصه شروع کردن و باز گردیدن و پر کردن ظرف و ریختن اشک و آب بر خود ریختن و بیکبار روان شدن
مردم از عرفات افازة فیروز گردانیدن افاقة بهوش آمدن آفة آسیب و زحمت و بفارسی کفت گویند
آفات جمع اقالة فسخ بیع کردن و درگذشتن از گناه اقامة ایستادن و برپا کردن و برداشتن و راست داشتن
و راست کردن و مداومت کردن و اقامت نماز و حق چیزی گذاردن اکمة بفتحتین زمین پشته بلند اکاسرة
بالفتح جمع کسری بالکسر و فتح الرا معرب خسرو و کسری لقب نوشیروان و اولاد او اکنة بالفتح و کسر کاف و
تشدید نون پردها جمع کن بالکسر و تشدید نون البتة قطعاً و جزماً مصدر مرة است از برای تاکید و مبالغه
یعنی یکبار بریدن و لام لام تعریف است و صیغه بتة است الفة بضم خو گر شدن الانة بالکسر نرم کردن
الیة بالفتح دنبه گوسفند و مقعد آدمی و گوشت پنج انگشت بزرگ و گوشت بن ران آلة بالمد حالت و جنازه و چیزی
که سبب حصول چیزی شود و چوبی که خیمه و الاچوق بدان برپا کنند امانة آنچه بکسی سپارند و امین بودن
امارة بالکسر امیر شدن و امیری و بالفتح نشان و علامت و وقت و هنگام و وعده امارات جمع و بالفتح
و تشدید میم امر کننده و نفس اماره یعنی امر کننده ببدی امرة بالکسر امیری امراة بالکسر و فتح الثالث
زن است بالفتح کج شدن و سر اشیب و سر ابالا شدن و اندازه کردن و وقت چیزی پدید کردن و زمین
و پشتهاے خرد و جای بلند امامة بالکسر پیشوائی کردن و پیش نمازی کردن و بضم نام زنی است امة
بفتحتین کنیز و بضم اول و تشدید میم گروهی از انسان و دیگر حیوان و پیروان انبیا و مردی که جامع خیر و
مقتدای مردم باشد و دین و وقت و مدت و قد و قامت و نماد و خرد و ممتاز در دین و بالکسر و تشدید میم

امانی آرزو و مراد و کتاب خواندن و آرزوها و دروغ و تشدید یا و بالضم و تشدید یا امنی امنیة بالفتح و دین و طریق و نعمت
جمع امانة میرانیدن و فرزند مرده شدن اماطة دور کردن و سوزانیدن امالة میل دادن انبات رویانیدن و
رویانیدن انصات خاموش بودن انابة بازگردیدن بسوی خدای تعالی و بازگشتن از کارهای بد
انارة روشن کردن و روشن شدن و جامه را علم کردن و شگوفه آوردن درخت اناختة بالکسر و خای معجمه
خوابانیدن اشتر انانیة بالفتح منی و خویشتن بینی اناة بالفتح آهستگی و زن آهسته آنیة بالمد و کسر نون
ظروف جمع اناء و چیزی بغایت گرم انفحة بکسر الف و فتح فا و کسر آن و تخفیف حای مهمله و تشدید آن پنیرمایه
و صاحب قاموس گوید چیزی است زرد که از شکم بزغالهٔ شیرخواره که هنوز کاه و دانه نخورده باشد بیرون آرند
و در صوف و غیر آن بیفشرند و چون غلیظ شود نگاه دارند و بکار برند و هرگاه که آن بزغالهٔ شیرخواره که
کاه و دانه خورد آن انفحه را کرش گویند پس تفسیر صاحب صحاح انفحه را بکرش خطا است و غرب گوید
استکرشت الانفحة یعنی انفحه رفته کرش شده و صاحب صراح گوید انفحه شکنبه بره و بزغاله که هنوز علف
نخورده باشد و ازین کلمات ظاهر شد که انفحه شیردان است که بعد از خوردن علف جای سرگین میشود
نه پنیرمایه که در شیردان از شیر بهم میرسد پس اطلاق انفحه بر پنیرمایه چنانچه مشهور و در کتب اطبا مسطور
است از قبیل اطلاق محل است و ارادهٔ حال چنانکه سقمونیا گیاهی است که عصارهٔ مسهله دارد و در
کتب طب بر عصارهٔ آن اطلاق کرده اند و غالبا لفظ علیحده در کلام عرب برای این معانی نیافته اند
انفة بالفتح ننگ و عار انملة بفتح اول و کسر میم سر انگشت انامل جمع و صاحب قاموس گوید انمله بهر سه حرکت
الف و بهر سه حرکت میم آمده و براین تقدیر انمله به نه روش توان خواند اما مشهور اول است انبوبة بالضم
بند نی انافة بالکسر زیاده شدن و بلند شدن انطاکیة بالفتح و الکسر و سکون النون و کسر الکاف و فتح یای
مخفف شهری است عظیم در ملک روم که دور آن دوازده میل است و مشتمل است بر پنج کوه و چشمهٔ بسیار اوقیة
بالضم بمقدار ده درم و پنج سبع درم و از حدیث مستفاد میشود که اوقیه چهل درم است چه مضمون حدیث
این است که در پنج اوقیه زکوة واجب میشود و بالاتفاق زکوة واجب نمیشود الا بدویست درم اوعیة بالفتح
ظرفها جمع وعا بالکسر اوارجه بالفتح دفتر مال خراج و مانند آن معرب واره بالفتح اولاة بالضم و لواو
غیر ملفوظ خداوندان و این صیغه برای مؤنث است چنانچه اولو بالضم و بواو غیر ملفوظ برای مذکر
اهبة بالضم ساز و یراق ها اهانة بالکسر خوار کردن ایالة بالکسر سیاست کردن و نگاهداشتن

باب الف مع المثلثه

اث بالفتح و تشدید ثا بسیار شدن و انبوه شدن گیاه اثاث بالفتح بسیار شدن و انبوه شدن گیاه و درخت

ومتاع خانه واحدش اثاثه اجداث بالفتح قبرها جمع جدث بفتحتین احداث بالکسر نو پیدا کردن وحدث کردن وحدیث کردن وبالفتح مردم نوخاسته وچیزهای نو پیدا شده وشکننده‌های وضو جمع حدث بفتحتین احادیث خبرها وافسانها بمعنی اول جمع حدیث وبمعنی ثانی جمع احدوثه است ارث بالکسر میراث بردن ومیراث واصل وکار قدیم که بوراثت بدیگری رسد وخاکستر وبقیه چیزی وبالفتح افروختن آتش وبرانگیختن فتنه میان قومی وبالضم خارسیت استحداث چیزی نو پیدا کردن ونو آوردن اشعث بالفتح آشفته موی وگرد آلوده موی اضغاث بالفتح دستهای گیاه خشک وترباهم آمیخته جمع ضغث بالکسر واضغاث احلام خوابهای پریشان که تعبیر درست ندارد بجهت خلط انبعاث برانگیخته شدن انتشاث پراگنده شدن اناث بالکسر وانث بضمتین ماده‌ها هردو جمع انثی بمعنی ماده انیث آهن نرم ایناث بالکسر وبتقدیم یا بر نون ماده زادن

باب الالف مع الجیم

ابلج بالفتح روشن وآشکارا ودرخشان وشخص کشاده ابرو ابرج بالفتح چشم سخت سفید وسیاه ونیکو چشم ابریج بالکسر چوبی که بآن مسکه از ماست جدا کنند وآنرا مخضه بکسر میم وفتح خای معجمه نیز گویند بفارسی شیرزنه اش گویند ابتهاج بالکسر شاد شدن اترج بالضم وتشدید جیم معرب ترنج اجوج بالضم تلخ شدن و بالفتح روشن اجاج بالضم تلخ وبالکسر سختی‌های گرما جمع اجه است بالضم اجیج بالفتح زبانه زدن آتش احواج نیازمند کردن احتیاج نیازمند شدن احوج بالفتح نیازمندتر اختلاج جستن عضو دربودن وکشیدن بچه از شیر بازگرفتن اخراج بیرون کردن ادلاج به تخفیف دال اول شب رفتن وبه تشدید دال آخر شب رفتن ادراج بالکسر در پیچیدن وبالفتح راهها ادعج بالفتح سیاه چشم اریج واریج بفتحتین برانگیخته شدن بوی خوش وبوی خوش دادن وداروی خوشبو که در طعام کنند وهر چیز بویا وارج بالفتح قدر واعتبار وازاینجا گویند ارجمند واین فارسی است ارتجاج جنبیدن ولرزیدن ازدواج قرین وجفت شدن باهم ازعاج جنبانیدن وبرخیزانیدن وحریص گردانیدن وبگناه دلالت کردن کسی را ازج بالفتح وتشدید جیم باریک ودراز ابرو وکشاده ابرو وجانور فراخ کام وبالتخفیف نوعی از بناها که بطرز بیتهای طاق خمیده می‌سازند آزاج وآزج بالمد جمع ازواج بالفتح جفتها وصنفها وجنسها استدراج اندک اندک نزدیک گردانیدن بعذاب وفراوان دادن نعمت درحال معصیت اسفنج بالکسر همان اسفنجه که مذکور شد استخراج ازخود چیزی بیرون آوردن وبیرون آوردن خواستن استعلاج سخت شدن پوست وطلب علاج کردن استمزاج مزاج دانی کردن اشج بالفتح وتشدید جیم شکسته سر اشرج بالفتح آنکه یک خایه ندارد

اعوجاج بالکسر کج شدن اعوج بالفتح لنگ اعجوج کج افواج بالفتح گروهها جمع فوج الهاج بالکسر
حریص شدن شتر بچه بخوردن شیر ناقه الیجاج بالکسر غلیظ وبسته شدن شیر امشاج بالفتح آبها و
خونهای بهم آمیخته جمع مشج آملج بالمد معرب آمله وصاحب قاموس بغیر مد بروزن افضل آورده امتزاج
آمیخته شدن چیزی بچیزی انبج بالفتح معرب انبه انموذج بالضم معرب نمونه وصاحب قاموس گوید صحیح
نموذج است بحذف الف وفتح نون اودلج رگها جمع ودج بفتحتین اوج طرف بالای چیزی معرب
اوک که کلمهٔ هندی ست چنانچه مولنا عبد العلی برجندی در حاشیه شرح چغمینی گفته وبعض گفته اند معرب
اوجه است واین انسب واشهر است اهوج احمق شتابکار بزرگ جثه دراز بالا ایارج بالکسر وفتح الراء
معجونیست مسهل مشهور معرب ایاره یعنی دوای الٰهی ایارجه واحد ایج بالکسر شهری است از شهرهای فارس
معرب ایک از آنجا است قاضی عضد الدین صاحب مواقف وشارح مختصر ومنتهی

باب الالف مع الحاء

ابطح رفتن گاه آب وسیل که دران سنگریزه بسیار باشد وزمین فراخ بسیار هموار اباطح جمع ابراح بزرگ
گردانیدن وبشگفت افگندن وبسختی افگندن اتضاح بالکسر وتشدید تا روشن شدن اجتراح اکتساب
کردن اجلح بالفتح آنکه از دوسوی سر او موی ریخته باشد اح بالفتح وتشدید الحاء سرفه کردن ارتیاح بالکسر
شاد شدن استصباح چراغ فرا گرفتن استفتاح یاری خواستن وکشودن استرواح راحت یافتن وبوگرفتن
اشباح بالفتح شخصها وکالبدها اشلاح بالکسر والضم حمائل وزیور که زنان در گردن اندازند در اصل
وشاح بوده اصباح بالکسر گشتن از حالی بحالی ودرصباح رفتن وبامداد کردن وبامداد وبالفتح بامدادها جمع
اصبح خوبروی وشیر درنده وسرخ رنگ ونام ملکی از ملوک یمن که از اجداد امام مالک است وتازیانهای اصبحی بدان
منسوب است اصح درست تر اصفاح بالکسر سائل را رد کردن وپهن کردن چیزی ومیل دادن لقوله علیه الصلوة والسلام
قلب المومن مصفح علی الحق یعنی دل مومن مائل کرده شده است بحق اصلاح بصلاح آوردن اصطباح بامداد شراب
خوردن اصطلاح باهدیگر صلح کردن وبصلاح آوردن کار وپیشه وچیزی قرار دادن اطراح انداختن افلاح
فیروزی یافتن ورستن وباقی ماندن افصاح تازی زبان وفصیح زبان شدن وآمدن عید
ترسایان وروشن شدن صبح وخالص شدن شیر از لبا افتتاح کشودن وآغاز کردن افتضاح رسوا
شدن افطح بالفتح پهن سر افلح آنکه لب زیرین او شگافته باشد اقتراح بے اندیشه سخن گفتن و
خواستن چیزے بے تامل وفکر اکسح لنگ و زمین گیر الحاح مبالغه کردن درکاری وایستادن ابر ودائم
باریدن الواح چیزهای پهن از استخوان وچوب وغیر آن ونام کتابے است در حکمت تصنیف

تیغ مقتول و الواح اسلاح چیزهائی که لائح باشد از سلاح چون شمشیر و سر نیزه القاح بهره دادن و
باردار و آبستن گردانیدن املح کبود رنگ و نمکین تر انجاح روا کردن و روا شدن حاجت انفساخ
فراخ شدن و کشاده دل شدن انشراح کشاده شدن دل انتصاح نصیحت پذیرفتن تضلح بضاد معجم
پاشیده شدن آب و مانند آن اوضح روشن تر ایضاح روشن و آشکار کردن

باب الالف مع الخاء

اخ بالفتح برادر و به تشدید خا کلمهٔ افسوس و پلیدی و بمعنی برادر نیز آمده و بالکسر آواز نشاندن شتر
و بمعنی پندار نیز آمده و باین معنی مرادف کخ بکاف و خای معجمه است ابطاخ بالکسر بسیار شدن خربزه
در زمین اتساخ بالکسر و تشدید تا چرکین شدن اسفاناخ بالکسر تره است معروف معرب اسپناخ
بالخاء المعجمه و بالجیم استنساخ نسخه گرفتن خواستن اسلخ بالفتح مرد گل و بسیار سرخ انتساخ نسخه
گرفتن انتقاخ باد گرفتن و آماسیده شدن انسلاخ بیرون شدن چیزی و گذشتن ماه

باب الالف مع الدال

ابد بفتحتین همیشه و زمانه که نهایت ندارد و فرزند یکساله آباد بالمد جمع و خشم گرفتن و رمیدن و بکسرتین
کنیزک و ماده خر و زن بسیار زاینده ابراد بالکسر در خنکی کاری کردن و بشتاب بسول فرستادن و آب خنک دادن
ابعاد دور کردن ابعد دورتر و خائن اتلاد بالکسر خداوند مال کهنه شدن اتحاد بالکسر و تشدید تا یکی شدن و یگانگی
داشتن اثمد بکسر الف و میم سنگ سرمه و بفتح هر دو جائی است و بضم میم نیز آمده اجتهاد جهد کردن و راه صواب
جستن اجرد صحرای بی گیاه و مرد بی موی اجلد زمین سخت احقاد بالکسر بکینه آوردن کسی را و بالفتح کینها
احفاد بالفتح کنیزکان و خادمان احد بضمتین کوهی است نزدیک مدینه و بفتحتین یکی و کسی دیگر و روز یکشنبه و یگانه
و باین معنی حق تعالی را احد گویند و به تشدید دال تیزتر احمد ستوده تر احماد بستایش رسیدن و کردن کاری
که موجب ستایش گردد و یافتن کسی را محمود و ستوده و پسندیدن فعل و مذهب کسی را و آشکارا نکردن آن
بر مردم و گردیدن کاری پسندیده و ستوده پیش کسی اخلاد بالکسر میل کردن و ملازم شدن و جاودان
کردن اخماد فرونشانیدن آتش اخدود بالضم شگاف زمین بدرازی اد بالکسر و الفتح و تشدید دال
عجب و شگفت و کار شنیع و حادثهٔ زمانه و الاد بالضم غلبه و قوت اود بضم اول و فتح ثانی بضمتین پدر
قبیله الیست ارشاد راه بحق نمودن ارصاد بالکسر چشم داشتن و نگهبان داشتن در راه و بالفتح جمع
رصد ارتداد برگشتن از مسلمانی و جز آن ارتعاد لرزیدن ارتیاد جستن و طلب کردن قال علیه الصلوٰة
والسلام اذا بال احدکم فلیرتد لبوله مکاناً لینا او منحدراً ارمد بالفتح خاکستر گون شدن و خداوند درد چشم

ازهاد رغبت و خواستن و خواهش کردن و اندک مال شدن و درویش شدن قال علیه الصلوة والسلام افضل الناس
مومن مزهد **ازدیاد** زیاده شدن **ازدراد** بگلو فرو بردن **ازد** بالفتح پدر قبیله ایست در یمن که قبیله آبان میخوانند
اسد بفتحتین شیر و نام برجی است و پدر قبیله ایست که قبیله را بآن میخوانند و ترسیدن و مدهوش شدن
از دیدن شیر و خشم گرفتن و شیری نمودن **اسد اباد** نام شهریست نزدیک همدان و دهی است به نیشاپور
اسود بالفتح سیاه و مار سیاه و گنجشک و مرد بزرگ تر و عرب قال علیه السلام بعثت الی الاسود والاحمر
و اسودان آب و خرما و مار و کژدم و صاحب قاموس گوید اسود مار بزرگ اما ظاهر آن است که اسود مار سیاه
باشد و صاحب صراح گوید اسود مار بزرگ و سیاه **اسعاد** بالکسر یاری دادن و نیکبخت کردن **اسناد** بالکسر
پشت به چیزی دادن و تکیه نمودن چیزی را بچیزی و پناه بکسی بردن و حاضر گردانیدن و نسبت کردن حدیث
بکسی و بالفتح جمع سند بفتحتین و سند چیزی که بآن تکیه کنند **استناد** بچیزی وادادن و پناه بکسی بردن **استسعاد**
بالکسر نیکبختی جستن و نیکبخت شمردن و یاری خواستن **استعداد** ساخته و آماده شدن از برای کار **استبعاد** دور
شدن و دوری جستن و دور شمردن **استشهاد** گواهی خواستن و حاضر آمدن و شهید شدن **استطراد** طلب راندن چیزی
کردن برای فریب دشمن و هزیمت دادن خود را برای فریب دشمن **استعباد** به بندگی گرفتن **استبداد** تنها بکاری
ایستادن و منفرد بکاری شدن **استرداد** طلب باز پس دادن چیزی کردن **استمداد** مدد خواستن **استیقاد**
آتش افروختن **استحداد** چیزی را تیز کردن و موی زهار را تراشیدن **اشهاد** بالکسر گواه گردانیدن و حاضر
گردانیدن و منی و مذی از مرد جدا شدن و بالفتح جمع شاهد **اشتداد** سخت شدن و سخت کردن و سخت گرفتن
و دویدن **اشد** بفتحتین و تشدید دال سخت تر و بضم شین منتهی و قوت چیزی قال الله تعالی حتی اذا
بلغ اشده - یعنی قوته و آن مابین هیژده سالگی و سی سالگی **اصطیاد** شکار کردن **اصفاد**
بالکسر بخشیدن چیزی و بند سخت بر نهادن و بالفتح بخششها و بندها **اطراد** بالکسر و تشدید طا راست
شدن کار پی بکدیگر شدن و بالتخفیف راندن فرمودن **اعتضاد** در بازوی خود کردن چیزی را
و یاری گرفتن از کسی **اعتماد** کار بکسی باز گذاشتن و تکیه کردن بر چیزی و قصد کردن **اعتیاد**
باز آمدن و عادت گرفتن **اعتقاد** در دل گرفتن و قرار دادن در دل و سخت و محکم شدن چیزی
اعتداد بشمار آوردن و شمرده شدن و عده داشتن زن **اعتباد** کسی را بنده خود کردن **اعداد**
بالکسر ساختن و آماده کردن و بالفتح جمع عدد **افراد** بالکسر تنها کردن و بالفتح جمع فرد **افتقاد** گم کردن
و نایافتن **اقتصاد** میانه رفتن در هر چیز و راه راست رفتن **اقلید** بالکسر معرب کلید **الحاد**
میل کردن مجادله کردن و گور را لحد ساختن و غله نگاه داشتن تا گران شود و شرک نمودن در حرم

و از دین حق برگشتن و در لحد نهادن و در حرم قتال کردن و ستم کردن **التحاد** سیل کردن و پناه بردن
و از دین برگشتن **الد** بفتحتین و تشدید دال مرد سخت خصومت **امداد** بالکسر مدد کردن و مداد در دوات کردن
و بکسر قلم مداد دادن بکسی و ریم آوردن جراحت و آب دادن چیزی را و بالفتح جمع مادد و جمع مد بالضم و آن
پیمانه ایست **امتداد** کشیده شدن و بلند و بالا شدن و افزوده شدن آب **امد** بفتحتین غایت مدت و
نهایت عمر و دور ترین جا و غضب **آمد** بالمد و کسر میم بسیار خیر یا بسیار شر و کشتی بر و شهری است نزدیک دیار
بکر که الحال آنرا قره حمید گویند و از انجاست سیف الدین آمدی صاحب احکام الاحکام **امرد** جوان
بی ریش و شاخ درخت بی برگ و اسپی که در میانه زهار و ناف او یا گرداگرد سم او موی نباشد اما رد و جرد
بالضم جمع **امجد** بزرگتر امجاد و اماجد بزرگان **انسداد** بسته شدن **انقیاد** رام شدن و فروتنی نمودن
و کشیده شدن **انتقاد** نقد ستادن **انقد** نقد تر و خار پشت و برین تقدیر علم جنس است چنانچه سامه
علم جنس است شیر را **انداد** بالفتح همتایان **اود** بالفتح برنج آوردن و گران بار کردن و خشم کردن و کج
گردانیدن و نزدیک بغروب رسیدن آفتاب و نام مردی است و بفتحتین کجی **اوحد** یگانه **اوتاد** میخها جمع وتد
اوراد دعاها یکه دائم بوقت خود خوانند **اولاد** فرزندان **اوابد** وحشیان و قافیه های مشهوره متعارفه
اید بالفتح سخت شدن و قوت و ازین جا ماخوذ است تایید و بتنوین و کسر دال دستها جمع ید **ایاد** بالکسر خاک گرداگرد
حوض و خیمه و پشته ریگ و میمنه و میسره و بسیاری شتران و چیزیکه محکم کرده شود باو چیزی و پرده و کوه محکم و قبیله از معد
به تشدید دال و فتح میم **ایصاد** بالکسر پرده بر روی چیزی افگندن و در بستن قال الله تعالی - انها علیهم موصدة
ایراد و فرو آوردن و چیزی بر کسی وارد کردن **ایجاد** در وجود آوردن و توانگر گردانیدن **ایعاد**
وعده دادن و ترسیدن و ترسانیدن **ایقاد** آتش افروختن

باب الالف مع الذال

اتخاذ بالکسر و تشدید تای مکسوره فرا گرفتن **اجتذاد** و **احتذاذ** بریدن **اخذ** بالفتح گرفتن و شروع کردن
و رفتن و بضمتین درد چشم و بفتح اول و کسر ثانی آنکه درد چشم دارد و بفتحتین ناگواری شتر بچه از شیر خینه
با سیری گرفته شده **اخاذ** بالکسر پاره از آب سیل که در جائی مانده باشد و زمینی که جهت خود یا پادشاه
گرفته باشند و آبگیری که در بیابان باشد **اذ** بکسر الف و سکون ذال نام مانی و برای آنکه **استحواذ** غالب شدن
و دست یافتن **استنقاذ** رهانیدن **استلذاذ** مزه یافتن و خوش شدن **التذاذ** مزه یافتن **انفاذ**
روان کردن و روان شدن و فرستادن و شمشیر و خنجر بر چیزی بگذرانیدن **انقاذ** بقاف رهانیدن **انتباذ** بگوشه رفتن

باب الالف مع الراء

ابرار بالکسر غلبه کردن و بلند شدن برکسی و سوگند راست کردن و قبول کردن حق تعالی حج کسی را و در بیابان سر کردن
و بالفتح نیکوکاران جمع بار و بر به تشدید را **ابر** بالفتح نیش زدن کژدم و نیش دادن سگ را در طعام و درخت خرما را
گشن دادن و بالکسر جمع ابرة بمعنی آن گذشت **ابهر** بفتح اول و فتح ها خانهٔ کمان و رگ دل که به پشت پیوسته است
و بفتح الف و با و سکون ها شهری است و صاحب قاموس گوید ابهر پشت رگی است در پشت و رگ گردن و هفت اندام
و جانب کوتاه از پره و گیاه خشک و زمین پاک و نیکو که سیل بران بلند نشود و پشت موضع گرفتن کمان
و شهریست بزرگ میان قزوین و زنجان و شهریست بنواحی اصفهان معرب آبهر یعنی ماء الرحی و کوهیست
بحجاز انتهی و مشهور آنست که ابهر که بمعنی شهر است بفتح یاست باقی سائر معنی به سکون یا **ابتر** دم بریده و بی فرزند
و ماری است کشنده و زیان کاره و آنچه عروه ندارد از توشه‌دان و هر چیزی که منقطع از خیر باشد و بیت چهارم از
مثمن متقارب و لقب مغیره بن سعد که تبریه بالضم که جماعهٔ از زیدیه اند بدان منسوب اند **ابجر** گنده دهمن
ابحر بالضم حای مهمله دریاها **ابزار** و **ابازیر** توابلی که در طعام میکنند **ابکار** بالکسر بامداد کردن و شب گیر
رفتن و شتاب نمودن او اول روز و بالفتح دختران دوشیزه و بیکبار برنده‌ها هر دو جمع بکر است و فی الحدیث
فی مناقب علی کانت ضربات علی ابکارا اذا اعتلا قد و اذا اعترض قط یعنی زخمهای علی بن ابی طالب
بیکبار برنده اند اگر بر سر زند تمام بطول می‌شگافد و اگر به پهلو زند سراسر بعرض می‌شگافد **ابصار** بالکسر
دیدن و دیده ور گردن و پیدا و روشن شدن و بالفتح دیده‌ها و بینائی‌ها جمع بصر **ابتکار** نو باده چیزے
فرا گرفتن و با دل چیزے رسیدن و بامداد کردن و بامداد از جائی رفتن **اتر** و بضم چاوش و پیاده
کوتوال و کودک رسیده بلوغ **اترار** بالضم شهریست در ترکستان که امیر کبیر حضرت صاحبقرانی
انار الله برهانه در انجا ازین عالم فانی رحلت نمودند و بعضی گفته اند که فاراب که مولد ابو نصر فارابی است
همین است و بالکسر انداختن دست را بر زخم شمشیر و دور انداختن کسی را از جای خود و انداختن کودک
چوب خرد را بچوب دراز و آن بازی طفلان است **اثر** بالفتح جوهر شمشیر و نقل کردن سخن و بالکسر نشان
و پس چیزی و خلاصه مسکه و بفتحتین نشان و نشان زخم و سنت رسول علیه السلام آثار جمع و شروع کردن در کار
و عزم کردن و بالضم و بضمتین آبرو و نشان جراحت که بعد از به شدن ماند **اثیر** بالفتح خالص و برگزیده **اثمار**
بالکسر میوه دار شدن و میوه آوردن درخت و بالفتح میوه‌ها **اجر** بالفتح مزد دادن و مزدور بودن و استخوان
شکسته پیوستن و مزد کار و مهر زن **اجر** به تنوین آخر بچهای سگ جمع جرو **اجیر** مزدور **آجر**
بالمد و ضم جیم خشت پخته و بفتح جیم مادر اسمعیل علیه السلام مرادف هاجر **اجر** آنکه در روز چیزے نه بیند
اجدر سزاوار تر **اجبار** کسی را بر چیزے جبر کردن **اجترار** کشیدن و نشخوار کردن شتر و چریدن **احرار** آزادگان

واحرار البقول تره‌هائی که خام خورده شوند احبار بالفتح مدادها و دانشمندان و احبار یهود علمای ایشان احور
آنکه سیاهی چشم او بسیار سیاه باشد و سپیدی و بسیار سپید باشد و نام مشتری احمر سرخ و عجم و موت احمر موت
سخت و قتل احضار حاضر کردن و دویدن اسپ احصار شمردن و حصار کردن و واداشتن و از حج باز آمدن
احتکار نگاه داشتن غله خوردنی برای گرانی احتضار شهری شدن و حاضر شدن مرگ و دویدن اسپ
و حاضر آمدن احتقار خوار شدن و خوار شمردن احتجار حجره ساختن احجار بالفتح سنگها جمع حجر اختصار
کوتاه کردن و نزدیک ترین راه رفتن اخیار بالفتح نیکوتران و نیکان اخضرار سبز شدن اخضر سبز
و سیاه و اسپ تیره رنگ که بفارسی آنرا دیزه گویند و آدم گندم گون اخبار بالکسر خبر دادن و بالفتح جمع
خبر اخطار بالکسر خود را در خطر انداختن و بالفتح بلاها و قدرها و منزلتها اخسار بالکسر کاشتن و زیان یافتن
آخر بالمد و کسر خا پسین و هم چنین آخر بالمد و فتح خا بمعنی دیگر اختیار برگزیدن و بخواهش خود دل بر کاری
بستن اختبار بیای موحده آزمودن اختفار عهد شکستن ادبار بالکسر پشت دادن و از پس در آمدن و پشت
ستور ریش کردن و ریسمان چنان تابیدن که دست تابنده بسوی سینه نیاید بلکه ببالا رود و بالفتح جمع دبر بضمتین
بمعنی پس و از پس آینده ادوار گردشها ادرار بالکسر ریختن باران تند و بول کردن پیاپی و پیوسته کردن
بخشش و روان شدن شیر ادخار بالکسر و تشدید دال مهمله بخیلی کردن یعنی ذخیره کردن ادکار بالکسر
و تشدید دال مهمله بیاد آوردن و پند گرفتن اذکار بالکسر و بذال معجمه یاد دادن و بر زادن و بالفتح یاد کردنها
اذخر بالکسر گیاهی است خوشبو آذار بالمد ماه ششم از ماههای رومی اذفر بالفتح تیز بوی ازر بالفتح یاری
کردن و نیرو و قوت و ضعف و احاطه کردن و پشت و بالضم جای بستن ازار بالکسر [illegible] آزر بالمد پدر ابراهیم
خلیل الرحمن ع ظاهر قرآن دلالت میکند که نام پدر ابراهیم علیه السلام است و اهل تواریخ گفته اند که آزر عم ابراهیم
است و نام پدرش تارخ است و در عرب بسیار است که عم را پدر گویند و احتمال دارد که اب در قرآن
بمعنی عم باشد بنابرین قول اهل تواریخ مخالف نص کتاب نیست ازرار بالکسر تکمه ساختن و تکمه بر جامه
دوختن و بالفتح تکمها ازهر سپید روی از کرم و جوانمردی و روشن تر و ماه و گاو نر وحشی ازهار بالکسر روشن
کردن چراغ و شکوفه آوردن درخت و گیاه و بالفتح شکوفها و همچنین ازاهیر جمع ازهار ازار بالکسر چادری که
بر میان بندند و شلوار و زن و پوشیدنی و عفت و بیش ازدجار ترسانیدن و بانگ بر کسی زدن و باز داشتن
استعار افروخته شدن آتش و برانگیخته شدن استبصار بینا شدن استحجار بمعنی فرا بوی داشتن
که از کجا می آید و طلب آمدن یاد کردن که از کدام طرف می آید قال عم اذا اراد احدکم البول فلیستنجر الریح
استشفار بستن زن چیزی در وسط خود و بعد از آن خرقه پهن بر موضع مخصوص کردن برای رفتن

خون

خون حیض استحسار مانده شدن اسرار بالکسر نهان کردن و آشکارا کردن و رسانیدن سخن بکسی و بالفتح
نهانها و خطهائی که برکف دست ها باشد اسارير خطها که بر پیشانی باشد اسر بالفتح همه و آفرینش و آبگینه
و اسیر کردن و آفریدن و بدوال بستن پالان اسار بالکسر دوال اسیر بالفتح بندی استکثار بسیار خواستن
و بسیار انگاشتن و بسیار یافتن چیز استکبار گردن کشی کردن استفسار پرسیدن و طلب بیان کردن استظهار
یاری خواستن و یاد گرفتن و پشت پناه شدن و قوی پشت شدن و از بر خواندن استنصار یاری خواستن
استعمار آبادانی خواستن و زندگانی کردن استغفار آمرزش خواستن استدبار از پس فرا گرفتن و آخر کار
اندیشیدن استقرار آرام گرفتن و ثابت شدن استمرار استوار شدن و روان شدن و پیوسته رفتن استسرار
پنهان شدن ماه استبشار شاد شدن و طلب مژده رساندن استتار در پرده شدن استطار
نوشتن قال الله تعالی وکل صغیر و کبیر مستطر استشعار پنهان داشتن ترس در دل استنثار بالکسر و
تا و نون و ثای مثلثه افشاندن بینی اسوار بالفتح دست برنجن اساور جمع اسوار جمع سور بمعنی پاره شهر
نیز آمده اساطیر افسانها و سخنها و نوشتهای باطل جمع اسطوره بالضم یا اسطاره بالکسر اسعار بالکسر نرخ
کردن و بالفتح نرخها جمع سعر بالکسر اسمار بالفتح افسانهای جمع سمر اسمر گندم گون اسکار مست
گردانیدن اسفار بالکسر روشن شدن و بروشنی نماز صبح کردن و بالفتح سفرها و کتابها استار بالفتح
پردها و بالکسر چهار عدد از هر چیز و چهار مثقال و نیم و بعضی گفته اند وزن سنگ باشد و شش درم و نیم نیز
گفته اند اشتهار شهرت دادن و شهرت یافتن اشهر بفتح الف و ها مشهور تر و بضم ها ماهها جمع شهر
اشعر شاعر تر و واقف تر و موی گرداگرد سم ستور و آنکه بدن او پر مو باشد و نام شاعری است و قبیله
ایست از قبائل سبا از آن قبیله است ابوموسی اشعری و ابوالحسن اشعری رض اشعار بالکسر خون آلوده کردن
کوهان شتر که به مکه فرستند از برای قربانی و آگاه کردن و مشهور ساختن و ترس در دل انداختن و جامه
اندرونی پوشانیدن و عضو پر مو گشتن و موی بر آوردن عضو لقوله عم ذکوة الجنین ذکوة امه اذا اشعر یعنی
وقتی که موی بر آورده باشد و برای کارد و شمشیر شعیره کردن یعنی پارهٔ آهن در دنبالهٔ غلاف کارد و شمشیر
کردن تا او را نگاه دارد و بالفتح نظمها و موها بر تقدیر اول جمع شعر است بالکسر و بر تقدیر ثانی جمع شعر بالفتح
اشقر سرخ و سپید رنگ بال و دم سرخ شتر سرخ موی اشتر بالفتح آنکه پلک چشم او باز گردیده باشد
و لقب مالک بن حارث نخعی از خواص اصحاب حضرت امیر المومنین علی عم که در بعضی جنگها شمشیر به پلک چشم
او رسیده بود و تحقیق آنست که در اصل خلقت موی مژگان بالای او گردیده بود اشبار بالفتح
جمع شبر یعنی وجب که آن را بدست نیز گویند اشر بفتح اول و کسر ثانی متکبر و از حد در گذشته و بسیار

شادی کننده و بفتحتین بسیار شادی کردن و بفتحتین و تشدید را بسیار بدکار **اشرار** بالفتح بدها و بدتران **اشمخرار**
دراز شدن و بلند شدن **اصفر** زرد و بمعنی سیاه نیز آمده و خالی تر و مرغ آواز کننده تر و نام پسر روم بن
عیص بن اسحق که رومیان از اولاد اویند **اصفار** بالکسر تهیدست و محتاج شدن و بالفتح جمع
صفر بالکسر **اصطبار** شکیبائی کردن **اصر** بالکسر عهد و بار و گناه و بالفتح شکستن و میل دادن و بند
کردن و باز داشتن **اصفرار** بالکسر زرد شدن **اضمار** بالکسر در دل داشتن و لاغر کردن و ضمیر در کلام
آوردن **اضرار** گزند رسانیدن و زن را دستی بهم رسیدن و زن بر سر زن آوردن و سخت نزدیک شدن
و بدندان گرفتن و لجام خائیدن اسب و شتاب نمودن و دویدن **اضطرار** بیچاره شدن و بیچاره کردن
اطوار بالفتح نوع ها و حال ها و بارها قال الله تعالی خلقکم اطوارا ای نطفة ثم علقة ثم مضغة **اطهار**
بالکسر پاک کردن و بالفتح پاکی ها و پاکان **اطهر** بالفتح پاک تر **اطرار** ناز کردن و روان شدن و غضب کردن
در غیر محل **اظهار** در وقت نماز پیشین شدن و غالب گردانیدن و پیدا کردن **اظفار** بالکسر ظفر دادن
و بالفتح ناخنها و فیروزیها بر تقدیر اول جمع ظفر بالضم و بر تقدیر ثانی جمع ظفر بفتحتین و میوه‌های بزرگ
دستارهای خرد **اظفر** دراز ناخن **اعتبار** بالکسر پند گرفتن و بعبرت نگاه کردن و باندیشه از پی چیزی
رفتن و چیزی نیک انگاشتن **اعتذار** عذر خواستن و بکارت بردن **اعتصار** پناه بچیزی بردن
و فشردن و بیرون کردن مال از دست کسی و باز داشتن مال از کسی **اعتسار** ستم بر کاری داشتن و
تاوان کار در وقت تنگدستی گرفتن و ستم و قهر کردن **اعتوار** بالکسر دست بدست گرفتن چیزی **اعتمار**
عمره کردن و زیارت کردن و قصد کردن و دستار بر سر پیچیدن **اعصار** بالکسر بالغ شدن دختر و نزدیک
شدن ابر بباریدن و گردباد و باد شدید و بادی که ابر برانگیزد و باد گرد و غبار آمیخته و باد گرم و آتشین و بالفتح
زمانها **اعسار** بالکسر درویش شدن **اعسر** دشوارتر **اعور** یک چشم و زاغ و آنکه بمطلوب خود نرسد و زبون و ردی از هر چیز
و ضعیف و بد دل و کند فهم و بی خبر و راهبر که رهبری خوب نکند و کتاب کهنه و آنکه تازیانه ندارد و آنکه برادر از مادر
و پدر نداشته باشد و راهی که نشان نداشته باشد **اعشار** بالکسر خداوند ده یک شدن و ده تن شدن و بالفتح
ده یکها و ده آیتها و نصیبهای قمار از شتران گشته و قوادم پر مرغ و برمة اعشار دیگ ده پاره شده جمع عشر بضم
اعمار بالکسر بخشیدن چیزی بکسی برین وجه که تا عمر من باشد یا عمر تو آن چیز حق تو باشد و بالفتح عمرها **اعذار**
بالکسر عذر آوردن و ختنه کردن و طعام ختنه پختن برای گروهی و سرگین ناک شدن خانه و بسیار عیب و گناه شدن
و فسار نهادن بر مرکب و زدن یا جراحت کردن کسی را و مبالغه کردن در کار و بهلاکت نزدیک شدن و بالفتح عذرها
اغبر بالفتح گرد آلوده شدن **اغترار** بتای مثناة فریفته شدن و ناگه گرفتن **اغر** بالفتح و تشدید را

سپید و سپید پیشانی و شریف و مشهور اغیار بیگانگان افتخار نازیدن افتقار درویش و محتاج
شدن انفجار بالکسر در وقت فجر شدن افطار روزه گشادن افرار گریزانیدن بسبب کار مکروه که
بدو پیش آرد و شگافتن سر کسی به شمشیر افقار بالکسر بصحرا بیرون شدن و خالی شدن جای و بی نان خورش
شدن طعام اقبار بگور کردن فرمودن و از اهل و فن گردانیدن اقتار بالکسر و تباهی شناة درویش
شدن و تنگ گردانیدن اقرار ثابت کردن بر خود چیزی را و آرام دادن و خنک گردانیدن و بقرار آوردن
کار را اقطار و اقتار بالفتح کنارها اقصار بالکسر بچگان کوتاه قد زادن کما قیل + ان الطویلة قد تقصر
وان القصیر قد تطیل + و صاحب صحاح این قول را حدیث گمان برده و آن خطاست اقتصار بر چیزی
ایستادن و کوتاه کردن و بی کسے رفتن اقتدار توانا شدن و در دیگ چیزی پختن اقتسار بزور کسے را
برکاری داشتن اقمر سفید اقمار بالکسر روشن شدن و در مهتاب گشتن و سرما خوردن پیش از رسیدن سرما
و بالفتح قمرها یعنی محبوبان اقشعرار موی بر اندام خاستن و دانها بر پوست اعضا بر آمدن از سرما یا از لرزه یا از
ترس اقذار بالفتح پلیدیها اکفار بالکسر کافر گردانیدن و کسی را کافر خواندن چنانکه گفته اند + لا نکفر
اهل القبلة + و تکفیر بدین معنی روایت نشده اگرچه از روی قیاس درست ست و در کلام فارسی استعمال یافته چنانکه
صاحب مغرب بدان تصریح نموده و در قاموس نیز بدین معنی آمده اکثار بالکسر بسیار گفتن و بسیار کردن و بسیار مال
شدن و بسیار مال گردانیدن و شگوفه کردن درخت خرما اکدر تیره رنگ اکثر بسیارتر اکبر بزرگتر اکابر جمع اکار
بالفتح و تشدید کاف چاه کن و برزگر اکر بضم اول و فتح ثانی کرها جمع اکره بالضم بمعنی کره امر بالفتح کار و واقعه
و حادثه امور جمع و فرمودن فرمان اوامر جمع و بفتحتین نشانهای سنگ که در بیابان باشد جمع امره و بفتحتین
و تشدید را تلخ تر و شکنبه و رودها که دران سرگین باشد و گویند + هذا فی نفس الامر ای فی نفسه + یعنی
این چیز ثابت و واقع است در حد ذات خود بی اعتبار معتبر پس ضمیر حذف کرده بجای او لفظ امر آوردن
و این دلالت میکند که امر بمعنی شے مطلق نیز مے آید و بحث امور عامه نیز دلالت میکند که امر بمعنی شے
مطلق مے آید و بالکسر عجب و شگفت و بفتح اول و کسر میم بسیار امیر بادشاه کار فرما آمر بالمد و کسر
میم فرمانیده امطار بالکسر باران باریدن و بالفتح بارانها امصار بالفتح شهرهاے کلان جمع مصر
امتصار بالکسر دوشیدن ناقه و بزیره سر انگشتان انذار ترسانیدن و ترسیدن و آگاه کردن و
آگاهانیدن و رسانیدن انظار بالکسر مهلت دادن و بالفتح نگهها انکار باور نداشتن و نشناختن
و ناشایسته و ناپسندیده داشتن انتشار پراگنده شدن و بر خاستن قضیب و آماسیدن پا و دست
چاروا انتصار داد ستاندن و کینه کشیدن و باز داشتن مکروه انتظار چشم داشتن انزجار آزرده شدن

وباز رانده شدن **انعصار** فشرده شدن **انفجار** بدر آمدن آب **انفطار** شگافته شدن **انکسار** شکسته
شدن **انهمار** ریزانیدن آب وجریان وریزان شدن **انجرار** کشیده شدن ومجرور شدن حرف
انجبار بالکسر بسته شدن شکسته وبفتح اول وضم سوم گیاهی ست کثیر النفع که ازو شربت سازند
انحصار کوتاه شدن **انعفار** خاک آلوده شدن **انمار** بالفتح پلنگان ونام قبیله ایست **اشهار**
جوی کندن وبانگ برزدن **انگر** زشت تر **انوار** روشنی ها وشگوفه ها بر تقدیر اول جمع نور بالضم
وبر تقدیر ثانی جمع نور بالفتح **انصار** یاری کنندگان **انهار** بالکسر روان کردن آب وجریان وفراخ
کردن گذرگاه آب ومانند آن وروز کردن وزخم فراخ زدن به نیزه وبالفتح جویها **انبار** بالفتح غلها و
ارتفاعات بسیار که یکجا جمع شده باشد وخانه سوداگر که در وی متاع چیده باشند جمع نبر بالکسر ودهی است
بر بلخ از انجاست محمد بن عطی الانباری وشهریست بعراق اندر جای خرمن انادر جمع وشهری است در شام
وبادر تر **اوتار** زه های کمان وتارهای ساز وچیزهای طاق بر تقدیر اول وثانی جمع وتر بفتحتین وبر تقدیر
ثالث جمع وتر است بالکسر **اوزار** گناهها وسلاحها **اوقار** خروارها **اوار** بالضم گرمی آتش وگرمی
آفتاب وگرمی تشنگی **اهجار** فحش گفتن **اهدار** باطل ومباح کردن خون وباطل کردن حق **اهذار** بسیار
گفتن **اهرار** بفریاد در آوردن سگ را **ایتار** نماز وتر کردن وطاق گردانیدن وزه بر کمان کردن
ایسار توانگر شدن **ایثار** برگزیدن **اتزار** ازار پوشیدن **ائتمار** با یکدیگر مشورت کردن وکار سازی
کردن وفرمان بردن **ایقار** گران بار کردن **ایغار** گرم گردانیدن از خشم کسی را وجوشانیدن شیر و
آب وضامن شدن خراج را وتمام ستاندن خراج زمین دادن بادشاه بکسی بی خراج **ایر** بالفتح قضیب
وبالکسر باد گرم ماخوذ است از اوار بالضم وباد شمال وبدین معنی بفتح نیز آمده

باب الالف مع الزاء

ابراز بیرون آوردن **ابریز** بالکسر خالص از زر ونقره **ابرویز** بفتح الف وواو وکسر آن **وابرواز**
نام بادشاهی است معروف از بادشاهان عجم معرب پرویز **ابنواز** بالضم برجستن آهو بره در دویدن
اجهاز شتاب بکشتن ومجروح نمودن **اجلواز** بسرعت رفتن **اجتباز** بگذشتن **اجزاز**
وقت دیدن کشت فرمودن وببریدن آمدن پشم **اجتزاز** درو دیدن کشت وبریدن پشم **احراز**
استوار کردن وجمع کردن **احتراز** پرهیز کردن وخود را نگاه داشتن **احتیاز** جمع شدن
احتجاز بحجاز رفتن وفوطه بر میان بستن **احتراز** بریدن **احتفاز** بر سر پای نشستن وفراهم
آمدن وخویشتن را در چیدن وفی الحدیث عن علی عم اذا صلت المرأة فلتحتفز ای تتضام اذا جلست

و قعدت ولا تخوی کما یخوی الرجل اختباز نان پختن و بسخت راندن ارتجاز از بحر رجز شعر خواندن و شعر
گفتن ارتماز پریشان شدن از زخم و طپیدن و اضطراب کردن ارز بضمتین و تشدید آخر برنج و بفتح اول نیز
آمده ارتکاز استوار شدن چیزی در چیزی و بخیلی نمودن و در نشستن تیر به نشانه ارتکاز گوشه کمان بر زمین
نهادن برای برخاستن و تکیه کردن ارکاز بگنج و کان رسیدن و یافتن مال پنهان ارجاز بالفتح شتر تکیه
بالش یا سرش بلرزد بوقت برخاستن ارز بالضم استوار شدن درخت و جز آن در زمین و خود را
در هم کشیدن و گرفته شدن به بخل و ثابت شدن و قوی شدن و سرد شدن شب ارز بفتح اول و تشدید زا
فراهم آوردن و به گناه دلالت کردن و از جا جنبانیدن و آمیختن و جوش کردن دیگ و افروختن آتش
آنه بیز آواز کردن رعد و آواز جوش دیگ و جوشیدن دیگ و اضطراب کردن رگ و درد کردن زخم و ریش
و جماع کردن و دوشیدن بسخت ناقه را و ریختن آب و جوشانیدن آن استفزاز سبک گردانیدن کسی را
و لغزانیدن استنجاز بنون بعد از تا طلب حاجت روائی کردن استیفاز بر سر پا نشستن اشتجاز از بهر دو رای
معجمه بدر و آمدن کشت اشمئزاز رمیده شدن و گرفته شدن اضراز از بهر دو زای معجمه لجام گزیدن اسپ
اعجاز بالکسر عاجز ساختن و عاجز یافتن و درگذشتن چیزی از کسی و بالفتح سرینها اعواز درویش و محتاج
شدن و حاجتمند گردانیدن و دشوار شدن کار اعتزاز عزیز شدن اعزاز گرامی داشتن و قوی کردن و تنگ
شدن سوراخ پستان شتر ماده و دشوار برداشتن گاو پار او بر زمین سخت رسیدن و بزرگ آمدن غم بر کسی اعجز
بزرگ سرین و عاجزتر اعز عزیزتر اعتناز بیک سو شدن و دور شدن از جائی بجائی اغتماز کسی را عیب کردن
اغماز عیب کردن و کم حرمت کردن و شکستن گرما و دست نهادن بر پهلوی گوسفند تا فربهی و لاغری معلوم شود
افراز جدا کردن چیزی از چیزی افزاز ترسانیدن و جنبانیدن و تنگ داشتن اکتناز آگنده شدن استخوان
به مغز و تن بگوشت و خوشه بدانه و مانند آن و جمع شدن و پر شدن اکواز بالفتح کوزها الغاز بالکسر چیستان
گفتن و بالفتح چیستانها الواز بالفتح بادامها الزاز بالفتح لازم شدن چیزی بچیزی و بفتحتین اضطراب کردن
امتیاز جدا شدن انتهاز فرصت یافتن و فرصت غنیمت شمردن و فرصت چشم داشتن انباز بالفتح لقب ها
جمع نبز بفتحتین و انباز به فارسی شریک را گویند انجاز بالکسر وفا کردن وعده و روا کردن حاجت
انشاز از جای برداشتن و بلند نشاندن و استخوانها بجای خود گذاشتن و بعضی را به بعضی دیگر ترتیب
دادن قال الله تعالی + کیف ننشزها - انفاز بالفاء تیر بر سر ناخن گردانیدن اوز بکسر اول و فتح واو
و تشدید زا بط و مرغابی اوقاز شتابها اهتزاز جنبیدن و درخشیدن ستاره بوقت فرو شدن و جنبیدن
مرکب شتر با واز حدی ایجاز کوتاه کردن سخن ایعاز اشارت کردن و فرمان دادن و پیش آمدن بکاری

باب الالف مع السین

ابس بالفتح باکسے درشتی کردن و شکستن و خوار شدن ابلاس ناامید شدن و بریده حجت شدن و
غمگین شدن ابلیس ناامید از رحمت و نام شیطان ابساس ہا کردن ستور را بآب و بس بس گفتن ناقہ را
وقت دوشیدن ابوقبیس کوہیست بمکہ و در اصل نام آہنگری است از بنی مذحج کہ اول در ان کوہ خانہ
ساخت و این کوہ بنام او مشہور گشت و نیز قلعہ ایست از اعمال حلب ابوقابوس کنیت نعمان
بن منذر اجراس آواز کردن منقار مرغ در وقت چیزی خوردن و آواز کردن مرغ بوقت تیز گذشتن و
آواز زیور و آواز کردن حادی در حدی تا شتر راہ رود و آواز نرم کردن اجلاس نشاندن اجناس
بالفتح گونہا احتراس خود را از چیزے نگاہداشتن و در شب گوسفند دزدیدن احراس بجائے مقیم
بودن احساس دیدن و یافتن و دانستن و تیمار چار وا کردن و یال اسپ را شانہ کردن احرس
بالفتح آنکہ از ہیچ کس نترسد و دلیر احباس وقف کردن چیزے و در بند نگاہداشتن و بستن اسپ
را جائے در راہ خدا احتباس باز داشتن و باز داشتہ شدن و باز ایستادن بول احمس جای سخت
و مرد دلیر در جنگ و در دین اختلاس ربودن اخراس گنگ کردن اخناس پس بردن و پس برداشتن
و پس چیزے پنہان کردن اخساس خوار و زبون گردانیدن و خوار و زبون یافتن کسی را اخرس
بالفتح گنگ و لبن اخرس شیر بستہ و جبل اخرس کوہ بے صدا اخس بتشدید سین زبون تر ارتماس
در آب غوطہ خوردن ارتکاس باز گشتن بچیزے کہ از وی خلاص یافتہ باشد ارتجاس بجیم بانگ کردن ابر
ارکاس باز گردانیدن ارس بالکسر بیخ و اصل نیک ارس بالفتح و کسرۂ ر مخفف و بکسر تشدید
را بزرگ و بیر ارس چاہیست بمدینہ ارمس روشن و صاف و صیقل زدہ استقواس کوژ پشت
شدن استیناس خو گرفتن بچیزے اساس بالفتح بنیاد اسس بضمتین جمع اسس بفتحتین
بنیاد و آساس بالمد جمع آس آس بالمد درخت مورد گویند عصای موسی ع از ان درخت بودہ بقیہ
خاکستر در آتشدان و بقیہ عسل کہ در خانہ مگس انگبین باشد و نشانہای سر او گور و ہر نشانے
خفی اس بہر سہ حرکت و تشدید سین و مشہور ضم است بنیاد و اصل ہر چیز اشماس آفتاب ناک
شدن روز اشوس شجاع و آنکہ بہ گوشۂ چشم نگرد از تکبر اطلس سرخ بسیاہی مائل و گرگ
تیرہ یعنی سرخ تیرہ رنگ و نوعی از جامہا و جامۂ سادہ و کہنہ و درم بے سکہ اعتساس شب گردیدن
از برائے دزد و بدکار اعراس بالکسر داماد شدن و عروس شدن و سور کردن و جماع کردن در آخر شب
و فرود آمدن و بالفتح زنان تازہ شوی کردہ جمع عرس بالکسر اغماس بآب فرو رفتن افلاس تنگدست شدن

افتراس استخوان گردن شکستن و گشتن و به نشان در یافتن چیزی را و سوار شدن افراس بالفتح اسپان اطلس بالفتح پهن بینی افسوس بالضم شهر دقیانوس اقعس بالفتح اسپی که پس او بلندتر از پیش باشد و شتری که سر و گردن او بسوی پشت مائل باشد و شب دراز و مردی که پشتش درون رفته باشد و سینه اش برون آمده باشد و نام کوهیست اقلیدس بالضم نام مؤلف کتاب اصول مشهور در هندسه و بعضی گفته اند که اقلیدس نام آن کتاب است و آن غلط است و اقلیدس بزیادتی واو نیز آمده است و مشهور بغیر واو اقباس آتش دادن و علم آموختن بکسی اقتباس علم آموختن از کسی و آتش فرا گرفتن و فائده گرفتن اقتیاس قیاس کردن و پیروی کردن اقماس به آب فرو بردن اقعاس توانگر و بی نیاز شدن و پر گفتن اکیاس بالفتح زیرکان و کیسها الباس جامه پوشانیدن التباس پوشیده شدن و آمیخته شدن التماس درخواستن امساس بدست سودن چیزی را و سایانیدن امتراس ستیزه کردن و کاویدن و خود را بر چیزی خاریدن املس هموار و درست پشت املیس بالکسر بیابان خشک در مان املیسی منسوب است به آن امس دی و وقت نزدیک قال الله تعالی کان لم تغن بالامس انکاس سرنگون کردن و واگردانیدن انتکاس سرنگون شدن انفس بفتح اول و ثالث گران مایه ترین چیز بالضم ثالث جمع نفس اشبر بابیس بفتح اول و ثالث زرشک و این کلمه رومی است و امیر باریس بمیم نیز آمده انیس همدم و خوگرفته انس بالکسر مردمان و همچنین اناس و بالضم خوگرفتن و آرام گرفتن به چیزی و بفتحتین مردم و قبیله که یکجا مقیم باشند و نام صحابی رسول علیہ السلام و خوگرفتن آنس بالمد و فتح نون خوگیرنده تر و بکسر نون انس گیرنده اندراس نابود و کهنه شدن انبجاس برون آمدن آب اندک اندک و تراویدن آن و انفجار بیرون آمدن آب بشدت و کثرت قال الله تعالی فانبجست منه اثنتا عشرة عینا و در سوره دیگر می فرماید فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا و جمع میان این دو آیه برین وجوه نموده اند که اول از ان سنگ اندک اندک می تراوید و بعد از ان بسیار شد و بشدت می آمد و از هر طرفی از چهار طرفش سه جوی آب روان شد انطماس ناپدید شدن انغماس به آب فرو رفتن و فرو رفتن ستاره اندساس پنهان شدن در خاک انتهاس گوشت بدندان گرفتن انجاس بالکسر پلید کردن و بالفتح پلیدیها انقاس بالفتح و به قاف مدادها انفاس بالکسر راغب کردن کسی را و برگزیده و نفیس شدن و بالفتح دمها جمع نفس امناس پنهان شدن اوطاس بالفتح نام جائی است اوس بالفتح گرگ و پدر قبیله از یمن و عطا دادن و عوض دادن از چیزی اویس بالضم گرگک مصغر اوس نام بزرگی است

مشهور و تحقیق آنست که اویس اگرچه بصورت صیغهٔ تصغیر است اما بمعنی تصغیر مراد نیست و بمعنی گرگ
است مرادف اوس اوحس بفتح جیم چیزے اندک و بالضم روزگار و همیشه هرگز ابلاس
سست شدن و سست خندیدن و راز گفتن اهوس هوسناک اهیس دلیر ایجاس در دل
گرفتن ترس قال الله تعالے فاوجس منهم خیفة انیاس خو گرفتن و دانستن و شنیدن و دیدن
ایراس زرد شدن برگ درخت و ورسناک شدن و ورس گیاهیست که در یمن مے باشد
و بدان رنگ زرد میدهد جامه را ایاس بالکسر نومید شدن ایس بالفتح نومید شدن و آن
مقلوب یاس است و بمعنی بودن و وجود نیز آمده خلاف لیس آیس بالمد و کسر یا نومید و مایوس بمعنی
نومید استعمال در کلام عرب نیامده چه این باب متعدی نیامده ایباس نومید کردن

باب الالف مع الشین

ابرش بالفتح اسپے که بر اعضای او نقطها باشد برنگ مخالف رنگ اعضا و لقب خذیمه بن مالک و آن
ابرص بود بواسطهٔ مهابت او بجای ابرص ابرش میگفتند ابو براقش مرغے است رنگارنگ و طوق
اجهاش برای گریستن آماده شدن و زاری کردن بکسی اجشاش کوفتن و کوفتن فرسودن
اجش بفتحتین و تشدید شین درشت آواز اجرش نیم کوفته اختشاش خشک یافتن بچه
زن را در شکم مادر و خشک شدن بچه در شکم و خشک شدن دست و طلب کردن حشیش و جمع کردن آن
احتشاش گرد آوردن و جستن گیاه احتواش راندن صید را و درمیان گرفتن چیزے را احتماش
برافروختن از خشم و جنگ کردن و خروس با هم و همچنین استحماش احمش بالفتح باریک ساق
احرش بالفتح سوسمار و دینار درشت مهر احناش بالفتح و النون شکارها و مارها احبوش بالضم مردم
از هر جنس و از قبیلهای متفرق اختراش همدیگر را خراشیدن اخفش خرد چشم و ضعیف بصر و کسی که
در تاریکی بهتر بیند که بروشنائی و لقب سه کس از ائمهٔ نحو یکے اخفش کبیر استاد سیبویه دوم اخفش
وسط معاصر سیبویه سوم صغیر شاگرد سیبویه ادهاش حیران کردن ارشاش فرو باریدن باران و خون
و اشک چکانیدن ارعاش لرزانیدن ارتعاش لرزیدن ارتهاش سم بر یکدیگر زدن ستور و
مجروح شدن آن در رفتن ارتیاش نیکو شدن حال ارش بالفتح اختلاف و خصومت و برانگیختن فتنه
و جنگ و دیت جراحت و بفتحتین مقدار دو دست آدمی که برابر قامت آدمی ست و بدین معنی فارسی است
آرش بالمد و کسر الراء کوهے است و نام پهلوانیست مشهور در عجم که بحکمت تیرے
ساخته بود که از شهر آمل انداخته و در رسید و درمیان مسافت بسیار است استیحاش ناخوش

شدن و رمیدن و غمگین شدن و گرسنه شدن **استغشاش** کسی را خائن و ناراست شمردن **اشاش**
بالفتح شادی کردن **اطریش** بالضم کر **اعطاش** تشنه گردانیدن **اعشاش** بمنزل دیگران فرود آمدن تا
جای بر ایشان تنگ شود و از آنجا کوچ کنند **اعتشاش** طعام اندک برای عیال یا برای فروخت آوردن
اعمش آنکه از چشم او آب میرود بجهت بیماری و لقب عالمی مشهور که او را سلیمان بن مهران گویند
اعطاش تاریک کردن و تاریک شدن شب و تاریک کردن چشم **اغطش** ضعیف چشم **افحاش** ناسزا
بیهوده گفتن **افراش** باز ایستادن و غیبت کسی کردن و گستردن **افتراش** و وزراعه دست بر زمین
گستردن و گسترده شدن و سپردن **اقراش** کوشیدن بقصد کسے و غیب و بدگوئی کردن **املاش** همه سرهای
پستان با ده شیر بسبب **امتراش** بر بودن و ستاندن **امجاش** سوختن آتش و گرما چیزے را **امتحاش**
سوخته شدن **انفاش** شب برچرا گذاشتن گوسفند و اسپ بے شبان **انتفاش** شب برا بچرا گذاشتن چارپای بی شبان
و از تن برخاسته شدن موی یا **انتقاش** صورت بسته شدن و خار از تن بیرون کردن و دست بر زمین زدن
شتر تا سنگ یا خاریکه در دست او باشد بیرون افتد و برکندن مو بموچینه **انتعاش** بلند شدن و نیکو شدن
و برخاستن **انکماش** شتافتن **انتیاش** بیای و نقطه ستدن و گرفتن چیزی را **انتتاش** بهمزه پس ماندن
اوباش مردم فرومایه و در آمیخته از هر طائفه **او خاش** زبونان و فرومایهها **اوحاش** گرسنگان **انحاش**
فرومایه و زبون گشتن و باز گردانیدن سهام بربابه و آن تیر وان سهام قداح است **اهجاش** اندوهگین کردن
و رمانیدن و بی توشه شدن و گرسنه شدن و بی گیاه و مردم یافتن زمین و شهر را **ایباش** رویانیدن

باب الالف مع الصاد

ابرص پیس و سام **ابرص** وزغ بزرگ باشد که بپارسی آنرا آفتاب پرست و حربا گویند و تحقیق آنست
که آنرا پژمرده گویند بغایت قتال است **اتراص** محکم و استوار گردانیدن و برابر کردن **اجّاص** بالکسر
و تشدید جیم آلو و این معرب است چه در کلام عرب جیم و صاد جمع نمیشود **احصاص** حصه دادن **احوص**
تنگ چشم و نام کسیست **احاوص** تنگ چشمان و فرزندان کسیکه مسمی بود باحوص **احص** بحای مهمله و تشدید
صاد شوم و بے خیر و آنکه موی سرش ریخته باشد بعلت خاصه که از آن موی سر می ریزد **اخلاص** پاک
و خالص کردن دوستی و عبادت و طاعت بی ریا و سمعت کردن و دین بے ریا داشتن **اختصاص**
وابسته و خاص شدن و بیک چیز و خاص گردانیدن **اخمص** باریک میان و میان کف پای که بر زمین
نیاید **ارخاص** ارزان کردن **ارقاص** برجهانیدن و بازی داشتن کودک را و بپویه دوانیدن
شتر را **ارتخاص** ارزان خریدن **استخلاص** رهائی جستن و خالص کردن **استرخاص** ارزان

شمردن و ازران خریدن استقصاص طلب قصاص کردن اشخاص بالکسر فرستادن چیزے را و بیرون کردن کسی را و بیرون رسیدن بوقت سفر و گذشتن تیر از بالای نشانه و غیبت کسی کردن بالفتح شخصها اعتیاص دشوار شدن کار بر کسی و باز ناگرفتن میش و ناقه و خر از گشن و بیطاقت شدن مادیان یا شتر ماده از جماع اعواص دشوار کردن کار بر خصم اغصاص در گلو گیرانیدن اغتصاص غم و غصه خوردن و در گلو گرفتن اغمص پیس افراص وقت کاری یافتن افتراص وقت چیزی را چشم داشتن افتحاص کاویدن و پرسیدن افحوص بالضم خفتن گاه مرغ سنگ خوار افقصاص جدا کردن چیزی از چیزے و بیرون کشیدن افضاص بیرون گرفتن چیزی را و همچنین استفصاص اقتناص بیرون شکار کردن و کسب کردن اقتصاص روایت کردن سخن را از پی رفتن اقصاص کشنده را کشتن و آبستن شدن گوسپند و اسپ و مانند آن و بمرگ نزدیک شدن و بمرگ نزدیک گردانیدن کسی را از بسیاری زدن اقعاص چیزی را در حال کشتن بر جای خود اقلاص فربه شدن شتر در تابستان و کوهان شتر پیدا شدن التحاص بیچاره گردن کسی را در کاری امحاص بدر آوردن روده و پیچش آوردن امتصاص مکیدن امصاص کسی را بر مکیدن داشتن انتقاص کم کردن و کم شدن اندلاص از دست لغزیدن چیزی و افتادن انقص کم تر و عیبناک تر اوقص کوتاه گردن و چوب ریزهای شکسته و مال را افزونی انصاب که بران افزونی زکوة واجب نشود ایقاص کوتاه گردانیدن گردن را ایباص درخشیدن زمین به پیدا شدن گیاه و درخشیدن آتش

باب الالف مع الضاد

ابض بالفتح بستن سر دست شتر بر بازو تا دست از زمین برندارد و کشیده شدن عرق النساء و بالضم روزگار آباض بالمد جمع ابیضاض سپید شدن ابغاض دشمن داشتن ابیض سپید و شمشیر اباض بالکسر ریسمانی که بان دست شتر بر بازو بندد تا دست از زمین بر ندارد و بالضم نام جائی و بالکسر تشدید با نام شخصی و اباضیه گروهی از خوارج منسوب بدان اجهاض غالب کردن و رهانیدن و شتابانیدن و بچه افگندن شتر احراض بیمار و لاغر گردانیدن عشق کسی او پدر و فرزند ناخلف شدن و بالفتح مردم ضعیف که کار زار نتواند کرد احباض بباء موحده تیر از آماج در نگذرانیدن و حق کسی باطل کردن و آب چاه کشیدن چنانچه دران هیچ آب نماند احمض ترش مزه احفاض زن را خفته کردن و رفتن نرم و تن آسانی کردن اخاض بالکسر آب در آوردن ستور را او حاض باطل کردن حجت و خوار و مغلوب کردن و فرقه انداختن و لغزانیدن و گردانیدن آفتاب بمغرب از وسط سما ارتماض سوخته شدن از درد و اندوه و تباه شدن جگر و دل و غمگین یا فتنه کردن کسی را ارتیاض سختی پذیرفتن و رام شدن تعلیم ارکاض جنبیدن بچه در شکم مادر و بزرگ شدن در شکم مادر و همچنین ارتکاس و اضطراب کردن بر کاری ارماض سوزانیدن

و یک گرم چیز برا و سوزانیدن اندوه و درد و غضب کسی را ارض بالفتح زمین و هر جای پست و دست و پای
ستور و لرزه و زکام و خوردن کرم ارضه چوب ارضه بفتحتین تباه شدن جراحت و ریمناک شدن اراض بالکسر بساط بزرگ
که از موی یا از پشم بافند اریض بوزن عریض سزاوارتر و متواضع و پاک و حیوان فربه استیفاض شتاب رفتن و راندن
و شتابانیدن استحواض جمع شدن آب در حوض اض بالفتح و تشدید یا ضاد مضطر کردن و بالکسر اصل اضاض بالکسر
پناه گاه اعراض بالکسر روی از چیزی گردانیدن و آشکار شدن پهن کردن و بچه پهن زادن و خایه بزرگ افکندن و
دست دادن نکوئی و دست آمدن شکار بهر تیر انداختن او بطول و عرض زمین رفتن و بالفتح بیماریها و چیزهای
نو پیدا شده و چیزهائی که بخود قائم نباشد و شهرها و دیهها حجاز و جسدهای مردم اعتراض بر پهنا ایستادن و حائل
شدن پیش چیزی و سرکشی کردن اسپ بوقت کشیدن و بر شتر توسن سوار شدن و پیش آمدن چیزی را بالقصد ولی و عرض
دادن لشکریان خود را و ابتدا نمائی ماه و آغاز کردن کاری را و غیبت و عیب کردن کسی را و مانع شدن اعتیاض
عوض گرفتن اعضاض شمشیر زدن کسی را و درخت خاردار خوردن شتر و خارناک شدن زمین و گزانیدن و خداوند
شتران خارخوار شدن اغماض چشم پوشیدن و آسان گرفتن در معامله و باریک کردن دم شمشیر اغراض بالکسر
نشانه کردن و تنگ بر شتر بستن و بالفتح غرضها اغماض غنودن افراض عطا دادن و بحد نصاب رسیدن مال
و مواشی و وعده دادن فراض واجب کردن اقراض قرض دادن اقتراض وام گرفتن اقتیاض دسته چیزی ساختن
امحاض خالص کردن و نیامیختن چیزی امتخاض شیر خالص بچیزی نیامیخته خوردن امراض بالکسر بیمار کردن و
نزدیک شدن بفکر صواب و آفت بمال رسیدن و خداوند مال آفت رسیده شدن و بالفتح بیماریها امضاض سوزانیدن
اندوه و جراحت کسی را و بدرد آوردن امتضاض سوخته شدن و سوخته گردانیدن انهاض برانگیختن و برخیزانیدن
انتهاض برخاستن انتفاض بفا افشانده شدن انتقاض شکسته شدن عهد و جز آن و ویران شدن بنا و باز شدن ریسمان
از تاب انخفاض بکسر یا فتح کلمه و افتاده شدن و نشیب افتادن انقباض گرفته شدن انقراض بریده شدن و به آخر
رسیدن مدت انفضاض شکسته شدن و پراگنده شدن انقضاض بقاف افتادن بنا و تباه شدن و فرود آمدن چیزی
بر چیزی و فرود آمدن مرغ از هوا و رفتن ستاره انرضاض شکسته شدن انقاض گران کردن بار پشت را و بانگ کردن
چوزه زاغ و بچه شتر و عقاب و هر مرغی نیز انقاض و از شتران خرد سال و بمعنی اول است قوله تعالی انقض ظهرک اوفاض
بالفتح و بفا شتابان گروهها مردم در آمیخته جمع وفض و هو آمده و فی الحدیث امر بصدقة ان توضع فی الاوفاض ایفاض
شتابانیدن و برخیزانیدن ایماض نرم جستن برق و در دزدیده نگاه کردن زن چیزی را ایض بالفتح گشتن و باز گشتن

باب الالف مع الظاء

ابظ بالکسر و بکسرتین بغل ابساظ بالکسر با بچه باز گذاشتن شتر ماده و بالفتح شتران ماده که با بچه رها کرده باشند

واو جمع بسط است ابساط بالکسر احباط باطل کردن احتیاط استوار کردن و گرد فرو گرفتن و گرد چیزی بر آمدن و بهوش کار
کردن احط فرو افتاده تر احوط فرو گیرنده تر اختلاط آمیختن و شوریده و تباه شدن عقل اختیاط خواستن چیزی از کسی
بی وسیله و سابقهٔ معرفه و در شب سوال کردن از جهت شرم و عار اختراط شمشیر از نیام بر کشیدن اخلاط بالفتح گروههای
مختلفه و نام شهریست و داروهای خوشبو و خلطهای بدن ارتباط بستن ارقط آنچه بر او نقشهای سیاه و سفید باشد انحاط
به خشم آوردن و ناخوش کردن اسعاط دارو در بینی کردن و نیزه بر سینه زدن اسباط بالفتح فرزندان فرزند و گروهها
و فرزندان یعقوب عم و اسباط در فرزندان یعقوب چون قبائل است در فرزندان اسمعیل عم استنباط برون
آوردن آب و علم و مانند آن اسماط بالفتح شلوارهای بی پنبه و کفشهای یک لخطه و یکتو اسواط بالفتح
تازیانها اسقاط بالکسر انداختن بچه و خطا کردن در سخن و بالفتح رخنها و متاعهای زبون جمع سقط بفتحتین
اشطاط ستم کردن و از حد در گذشتن و در رفتن ستوه بر جراد اشتافتن بطلب چیزی اشتراط شرط کردن اشراط
بالکسر نشان کردن شتر و گوسفند بجهت فروختن و آماده کردن خویشتن را بکاری و بالفتح نشانها و زبون ترین
قوم و بزرگان و مالهای زبون اشواط بالفتح گشتها و طاف بالبیت سبعة اشواط یعنی هفت گشت
طواف کرد اطیط آواز کردن پالان شتر و زین و آواز کردن شتر از گرانی بار و آواز کردن اندرون شکم
و آواز کردن درخت خرما اعتباط بالکسر شتر کشتن بعلتی و مرضی اغلاط بالکسر در غلط افگندن و بالفتح
غلطها اغالیط غلطها و چیزهائیکه بدان کسی را در غلط اندازند اغتباط شاد شدن و رشک بردن
بر نیکوئی حال کسی تا او را مثل آن حال شود افراط از حد در گذشتن و از حد در گذرانیدن و تاخیر کردن
و شتاب کردن و گذاشتن و فراموش کردن و شتابانیدن و پیش فرستادن و پر کردن توشه دان
از توشه و حوض از آب اقط بالفتح ماست ساختن و بالکسر و بکسرتین گنجشک که آنرا پنیر نیز گویند اقحاط
در قحط افتادن و باران وا گرفتن اقساط عدل کردن اقتعاط دستار بستن بی تحت الحنک و
و فی الحدیث نهی عن الاقتعاط و امر بالتلحی و تلحی پیچ دستار زیر زنخ در آوردن اقسط عادل تر
التقاط بر چیدن و ناگاه بر سر چیزی رسیدن بی سبب التیاط بیوستن و چسپیدن امتحاط بینی
پاک کردن و شمشیر از نیام بر کشیدن و از دست کسی ربودن چیزی را امتشاط موی را شانه کردن
امرط و امعط و املط ریخته موی و آنکه موی ریش او کم باشد و امرط تیر بی پر و غدد انبساط [illegible]
کردن و کشاده رو شدن و گسترده شدن انحطاط بالکسر افتادن و شتابانیدن و فرود آمدن نرخ
هر چیزی اوسط میانه و میانه تر و نیکوتر و فاضلتر اهباط فرو فرستادن

	باب الالف مع الظاء	

اتعاظ بتشدید تا پند گرفتن **استحفاظ** یاد گرفتن خواستن و نگهداشتن **استیقاظ** بیدار شدن **استغلاظ** سطبر شدن و سطبر شمردن چیزے را و ترک گفتن آن بسبب سطبری **اغلاظ** درشت گفتن و جامه درشت خریدن **اغتیاظ** خشم گرفتن **الحاظ** بالکسر بگوشه چشم نگریستن و بالفتح نظرهاے گوشه چشم **القاظ** بالکسر گرد و غبار برانگیختن و بیدار گردانیدن و آگاه کردن و در پی گرد کسے رفتن و بالفتح بیداران

باب الالف مع العین

اتباع بالفتح پیروان و بالکسر در پے رفتن و در پی فرستادن و رسیدن و رسانیدن و در سخن دو لفظی یکدیگر آوردن که یک سجع باشد و لفظ ثانی معنی غیر از تاکید لفظ اول نداشته باشد چون حسن بسن و قبیح شقیح **اتباع** بالکسر و تشدید تاء مکسوره پیروی کردن **ابداع** نو آوردن و بطرز نو شعر گفتن و مانده شدن شتر و سوارے و کند شدن مرکب در رفتار **ابضاع** چیزی را سرمایه دادن و چیزی را سرمایه کردن و سیراب گردانیدن و سوال را جواب شافی گفتن **ابلاع** چیزی را در حلق کسی فرو بردن **ابتداع** چیزی نو آوردن **ابتلاع** بگلو فرو بردن **ابتیاع** خریدن **ابقع** جانور سیاه و سپید و غراب ابقع یعنی زاغ پیسه **اتراع** پر کردن **اتلاع** گردن بر افراشتن آهو از جاے خود **اتساع** بالکسر و تشدید تاء مکسوره فراخ شدن **اجزاع** بر ناشکیبائی زاری داشتن **اجماع** اتفاق کردن و فراهم آوردن و عزم کردن و همه پستان ماده شتر را بستن و دوشیدن و در عرف شرع اجماع اتفاق جمیع علماء یکزمانست بر حکمی از احکام شرعی و اتفاق چنین در هر عصری البته حق باشد لقوله علیه الصلاة والسلام لا تجتمع امتی علی الضلالة اما اجماع چنین اتفاق در زمانه صحابه و تابعین واقع میشد بعد از ان بواسطه انتشار علما در بلاد معلوم نیست که بحصول پیوسته باشد **اجتماع** فراهم آوردن و سازگاری نمودن و بحد مردی رسیدن **اجدع** گوش بریده و بینی بریده و دست بریده و لب بریده **اخداع** پنهان کردن و در خزانه کردن **اختداع** فریفتن و فریفته شدن **اخدع** رگی در پشت و فریبنده تر **اخضع** فروتن و پست گردن عرب گوید فرس اخضع و ظلیم اخضع یعنی اسپ پست گردن و شترمرغ پست گردن **اخضاع** و **اخشاع** و **اخناع** بنون فروتن گردانیدن **اختشاع** و **اختضاع** فروتنی کردن **اختلاع** و اخریدن زن خود را بمهر و جز آن **اختراع** شگافتن و نو بردن آوردن و سخنی دروغ یافتن **اختزاع** بریدن **ارتاع** چرانیدن و رویانیدن باران علف را **ارباع** بالکسر در بهار رفتن و در بهار چرانیدن و چهار شدن و تب ربع آمدن و بالفتح وندان را باعیه انداختن و در سن پیری کسی را فرزند شدن و در خانه بهار منزل کردن و بالفتح منزلها و چهار حصها **ارتباع** و بهار بجای بودن و گیاه بهاری چریدن ستور و گرد اندام شدن و در بهره شدن چیزی و سنگ بر افراشتن و سخت دویدن شتر **اربع** چهار عدد و چهار زن چنانکه اربعه چهار مرد و بضم ها سرها جمع ربع بالفتح **ارتجاع** شتر فروختن و بهای آن چیزی خریدن و بخشیدن باز ستدن و واگردانیدن **ارتداع** آلوده شدن و از کاری باز ایستادن

واثر گرفتن از رنگ و بوی چیزی **ارضاع** شیر دادن **ارتضاع** شیر خوردن **ارتفاع** بلند شدن و از جای
بر آمدن **ارتباع** ترسیدن **اروع** خوبروی و شگفت آرنده کسی را از غایت حسن و کمال خود **ارفع** بلندتر **ازماع**
برای معجمه عزم کاری کردن و دل بر کاری نهادن و دویدن خرگوش **اسباع** فرو گذاشتن و هفت شدن و گوشت
سبع بخورد کسی دادن و کودک بدایه دادن و صاحب درد سبع شدن و گرگ دادن گوسپند را و بیکار گذاشتن
بنده را **اسراع** شتافتن و صاحب ستور تیز رو شدن **اسماع** بالکسر شنوانیدن و دشنام دادن و مسمع ساختن یعنی
گوشه ساختن دلو را و سرود گفتن و بالفتح گوشها **استماع** گوش داشتن **استبشاع** ناخوش آمدن و ناخوش و بد مزه
شمردن **استبضاع** چیزی را سرمایه کردن **استتباع** پیروی کردن خواستن **استرجاع** داده واپس گرفتن
و واگرفتن خواستن و بازگشتن و انا لله و انا الیه راجعون گفتن **استنقاع** سیراب کردن و در آب خیسانیدن
دارو و میوه و جز آن و ایستادن آب در جائی و گرد آمدن آب و بلند شدن آواز و بچشمه فرود آمدن و غسل کردن
استشفاع شفاعت خواستن **استطلاع** طلب دیده وری کردن و طلب آگاهی **استمتاع** برخوردن از چیزے
استیداع بیای مثناة تحتانیه چیزے به امانت بر کسی دادن و امانت نهادن **استبداع** چیزی بدیع و نو شمردن
استیساع فراخ شدن **استرضاع** طلب شیر دادن فرزند کردن **اسجاع** بالفتح و **اساجیع** سخنهای
با قافیه و آوازهاے کبوتران و شتران هر دو جمع سجع **اسروع** بالضم نقش و خطے که بر کمان میباشد
و گیاهی از بیخ درخت و شاخی که از ان درخت روید و کرمک سرخ که در تره میباشد و میان پوست و
چون از پوست بیرون آید پروانه شود و پر دو گفته اند کرمیست سرخ سر و تن سپید و در ریگ میباشد
و بدان تشبیه کنند انگشتان زنان را اساریع جمع **اسبوع** بالضم هفته و هفت بار اسابیع جمع **اسطع** بالفتح
دراز گردن و بلندتر **اشراع** در کشادن خانه را بسوی راه و نیز بر کسی راست کردن **اشباع** سیر کردن و رنگ
سیر خورانیدن جامه را **اشماع** و رخشیدن چراغ **اشعاع** پاشیدن شتر بول را و خوشه بیرون آوردن کشت
و پراگنده شدن شعاع آفتاب و غبار بر آوردن خوشه **اشجاع** بالفتح پیروان و یاران و مانند آن بمقدارها
اشجع دلیرتر و بن انگشت که بر کف دست پیوسته است و نام قبیله ایست و یک نوع مار است و مرد سبک سر
و نادان و شیر درنده **اشنع** زشت تر و زشت افعل تفضیل و افعل صفت است **اصطناع** نیکوئی کردن
و بر گزیدن قوله تعالی و اصطنعتک لنفسی **اصلع** بالفتح آنکه موی پیش سر نداشته باشد **اصمع** بالفتح
خرد گوش و تیز خاطر و دل آگاه و شمشیر تیز و درونده به بلندترین جاها و جیران و گیاهی که برش ظاهر
شود و هنوز نشگافته باشد و پرنارک و لقب جد ابو سعید عبد الملک مشهور به اصمعی **اصبع** بکسر اول
و فتح ثالث انگشت و نشانه نیک اصابع جمع و نزد صاحب قاموس اصبع بهر سه حرکت همزه و بهر سه حرکت

باست بنابرین اصبع بنه روش توان خواند اما مشهور اول است اضطباع ردا از زیر بغل راست بدر
آوردن و بر دوش چپ انداختن اصطلاع قوی شدن در کاری اضطجاع بر پهلو خفتن اضلاع میل
دادن و گرانبار شدن و بالفتح استخوانهای پهلو اضراع شیر فرود آوردن گوسپند پیش از زائیدن و خوار
وزار کردن اضجاع بر پهلو خوابانیدن و فتحه را سوی کسره میل دادن اطلاع بالکسر و سکون الطاء دیده ور
گردانیدن و توقف دادن کسی را بسر خود وقی کردن آدمی و شگوفه کردن درخت خرما و تیر از سر آماج
گذرانیدن و بتشدید الطاء دیده ور شدن و بر بالای چیزی بر آمدن اطماع در طمع انداختن اطلاع بالفتح مهرها
و شرتها و جویها بر تقدیر اول جمع طلع است بفتحتین و بر تقدیر ثانی جمع طبع است بالفتح و بر تقدیر ثالث جمع
طبع است بالکسر بمعنی رودخانه است افزاع بزای معجمه ترسانیدن و بفریاد کسی رسیدن افرع
بالفتح بسیار موی افظاع به فا و ظای معجمه دشوار و شنیع آمدن کار اقطاع بالکسر چیزی را از خود بریدن بکسی
دادن و اجازت دادن بریدن و بالفتح پیکانهای خرد و اطراف زمین اقراع قرعه انداختن و بهترین
مال بکسی دادن و به کشتی دادن کشن را و بسوی راستی باز گشتن و نرم شدن عنان کشیدن ستور را
تا باز ایستد و باز داشتن و مشورت قبول ناکردن کسی را اقلاع کشتی را بادبان کردن و باز ایستادن چیزی
و باز ایستادن تب و باز داشتن از کاری لازم و متعدی قوله تعالے ویا سماء اقلعی اقماع خوانده و شگفته
گردانیدن اقناع خرسند گردانیدن و خوشنود کردن و سر و چشم و روی بسوی چیزی کردن و سر بر داشتن
و میل دادن ظرف را تا آنچه در وست بریزد و میل دادن چیزی را بسوی چیزی و دست بدعا بر داشتن
و گردن دراز کردن شتر برای آب خوردن و گردانیدن ستور را بسوی چراگاه اقتراع بر گزیدن و قرعه زدن
اقتطاع پاره از چیزی بدر کردن اقتلاع بر کندن اقطع بریده دست اقرع کل یعنی آنکه موی سر
ندارد و دو نوعیست از مار و نام شخصیست التیاع آرزومند شدن و سوخته شدن دل از اندوه عشق التماع
درخشیدن و گونه روی بگردانیدن و ربودن و همچنین است الماع امتاع نفع گرفتن از مال و برخوردار کردن
کسی را از حیوة و بی نیاز شدن امتناع در ایستادن و قوی و استوار گشتن القاع در اغشتن و
خیسانیدن و سیراب گردانیدن و پروردن و گرد و غبار بر انگیختن و دیبی آواز کسی رفتن و ایستادن آب
بجائی و همچنین استنقاع انتجاع گیاه و آب جستن و نزد کسی رفتن از برای طلب نیکوئی انتزاع
بیرون کشیدن و بر کندن و بر کنده شدن لازم و متعدی انتفاع سود گرفتن انخداع فریفته شدن
انخراع برای مهمله شکافته شدن و بیرون شدن عضو از جای خود انخزاع بزای معجمه بریده شدن انخلاع
بر کنده شده اندفاع دور شدن و باز داشته شدن و بشتاب رفتن اسپ و شتاب کردن

در سخن **انصداع** شگافته شدن **انطباع** نقش چیزی در چیزی **انقطاع** بریده شدن **انقلاع** برکنده شدن **انقماع** ذلیل و خوار شدن **انواع** بالفتح گونها **انزع** آنکه موی هر دو جانب پیشانی او رفته باشد وفی الاثر ابو بکر اقرع و عمر اصلع و علی انزع **اوجاع** دردها **اوسع** فراخ‌تر **اوضاع** حالها **اوزاع** گروههاے آدمیان و نام طائفه از قبیلهٔ همدان و اوزاعی ازان طائفه است **اهراع** لرزیدن از خشم و ترس و تپ و ترسانیدن و شتافتن قوله تعالی + وجاءه قومه یهرعون الیه **ایداع** امانت دادن و امانت نهادن **ایلاع** سخت حریص کردن و مولع بفتح اللام حریص **اینع** رسیده شدن میوه **ایفاع** بلند شدن و بحد مردی رسیدن کودک **ایجاع** بدرد آوردن **ایزاع** در دل انداختن و باز داشتن و برغلانیدن و برانگیزانیدن و در قید نگاه داشتن و بمعنی اول است قول حق تعالی + رب اوزعنی ان اشکر نعمتک و بمعنی آخر است قوله تعالی + فهم یوزعون **ایساع** توانگر شدن و تمام فرا رسیدن و فراخ گردانیدن نعمت بر کسے و توانا شدن بر کسی و توانا شدن و ازینجاست قول حق تعالے وانا لموسعون اے القادرون **ایضاع** زبون گردانیدن و بدر آمدن و شتابانیدن و زیان زده شدن مردم در تجارت **ایقاع** بجنگ در انداختن و مبالغه کردن و کارزار و شبخون آوردن و واقع کردن الحان سرود بنوعی که میان آنها فاصله بر یک نهج باشد

باب الالف مع الغین

ابلاغ رسانیدن **اسباغ** بالفتح سربندهای دست **اسباغ** تمام کردن و زره فراخ پوشیدن و تمام آوردن وضو **استفراغ** بتمام توانائی خود را بکاری صرف کردن و تهی شدن بدن از فضلات خواستن و تهی کردن از افزونیها **استصباغ** صمغ از درخت بیرون آوردن **اصبغ** بالفتح اسپی که طرف دم او سپید باشد و اسپی که پیشانی او سپید باشد و مرغی که دم او سپید باشد و نام یکی از خواص اصحاب علی بن ابی طالب علیهم که او را اصبغ بن بنانه گویند **اصباغ** بالفتح رنگها **اصداغ** بالفتح موهای بناگوش و میان چشمها و گوشها و موها که برین موضع باشد جمع صدغ بالضم **افراغ** ریختن آب و خون و جز آن و ریختن حلقهٔ آهن و طلا و نقره در قالب و خالی کردن ظرف را و فراکردن چیزے را **امراغ** ریختن آب دهن و لسیار ناصواب گفتن و نرم کردن خمیر را و تنگ کردن از بسیارے آب اندر **ماغ** دباغت یافتن پوست

باب الالف مع الفاء

اتحاف تحفه دادن **اتراف** نعمت بسیار دادن و گمراه گردانیدن نعمت کسی او بمعنی اول است قوله تعالے و اترفناهم فی الحیوة الدنیا + و بمعنی ثانی است قوله تعالی + امرنا مترفیها **اتلاف** نیست کردن **اتصاف** صفت کردن بصفتی

موصوف شدن **اجلاف** بالفتح مردم فرومایه و ستمگاران **جوف** میان تهی **احصاف** استوار کردن و
دویدن و استوار تافتن رسن را **اجحاف** نقصان کردن و کار بر کسے تنگ گرفتن و بردن چیزے و نزدیک
شدن **احنف** کج پای که سرهای پای او سوے یکدیگر باشد و آنکه هر دو انگشت بزرگ پای او خمیده باشد و نام
تابعی بزرگے است معروف **احراف** صاحب پیشه شدن **احلاف** بالکسر سوگند دادن و بفتح هم عهدان و قومے
از قبیله ثقیف **احقاف** بالفتح ریگ پشتهای کج شده و میل کرده و دیار عاد قال الله تعالی اذ انذر قومه بالاحقاف
اخراف بالکسر لاغر گردانیدن ستور را و نیکو حال شدن و افزایش کردن مال و مال بسیار و بالفتح طرفها و جانبهای
شتران ماده لاغر **اخلاف** بالکسر دست بشمشیر بردن و دو پاره شدن درخت و وعده خلاف کردن و خلاف یافتن
وعده را و آب گردیدن و بوے دهن متغیر شدن و نیکو کردن جامه کهنه را و چیزے رفته را بدل آوردن و اخلف
الله علیک گفتن کسے را که مال از وے رفته باشد یعنی بدهد خدا تعالے ترا آنچه از تو رفته باشد و اگر پسر یا برادر
مرده باشد خلف الله علیک بغیر الف یعنی حق تعالی خلیفه باشد از کسے که از تو رفته و بالفتح پس ماندگان و سرهاے
پستان **اخفاف** بالکسر سبکبار گشتن و سبکحال شدن و بفتح موزها و سمهاے شتر **اختلاف** ناموافقت کردن
و پیش کسے آمد شد کردن و بهم در رفتن و نوعی شکم رفتن **اختطاف** ربودن **اخیف** آنکه یک چشمش سیاه باشد و دیگے کبود **اخیاف**
انواع آدمیان و برادرانی که از یک مادر باشند و پدر آن مختلف **اوناف** لاغر کردن و لاغر شدن و بیمار گران
شدن و بیمار کردن و نزدیک شدن بمرگ از مفارقت محبوب و نزدیک شدن آفتاب بغروب **ارجاف** بالکسر
خبرهای دروغ افگندن و در خبری شروع کردن و بالفتح خبرهاے دروغ **اراجیف** جمع **ارداف** از پے در آمدن
و از پی در آوردن و کسے را عقب خود سوار کردن **ارعاف** خون از بینی بر آوردن و شتابانیدن و پر کردن مشک را
ارهاف باریک و تیز کردن دم تیغ **ارتداف** از پس کسے در آمدن و در پس کسے سوار شدن **ارساف**
راندن با قید شتر را **ارتشاف** مکیدن **ازلاف** نزدیک آوردن و فراهم آوردن **ازحاف** مانده
شدن و مانده کردن **ازراف** شتابیدن و بر غلانیدن و بر انگیزانیدن **ازهاف** سخن دروغ آوردن و بردن
و افگندن ستور کسے را **ازداف** شتافتن و شتابانیدن و بالتخفیف در رشدن **ازدلاف** نزدیک شدن و پیش شدن
و گرد آمدن **ازدفاف** زن بخانه آوردن و زن بخانه شوهر فرستادن و همچنین **ازفاف** **ازرف** بفتحتین **ازدعف** بالضم
نزدیک آمدن و شتاب نمودن **اسداف** تاریک شدن شب و روشن شدن صبح و روشن کردن چراغ و کشودن در
تا خانه روشن شود و فرو گذاشتن غرفه و پرده **اسراف** بے اندازه خرج کردن و برگزاف کارے کردن **اسعاف**
حاجت روا کردن **اسلاف** بالکسر پیش فرستادن و چیزے به بیع سلم دادن و بالفتح پیشینیان **استحصاف**
استوار شدن و تنگ شدن روزگار بر کسے **استحلاف** طلب کردن سوگند و سوگند دادن **استحلاف**

بجای خود کسے را خلیفه کردن و آب بر کشیدن استرداف از پے خود سوار کردن خواستن استشراف
سر برداشتن از برائے نگریستن بچیزے و دست برابر و نهادن تا آفتاب بر چشم نتابد و چیزے را نیکو شناختن
توان گرد و پیش چشم کردن ستور و مالی کسے را استصراف گردانیدن خواستن استضعاف ضعیف یافتن
استطراف طرفه شمردن و نو گرفتن استعطاف مهربانی خواستن و دل بدست آوردن استنظاف
پاک شمردن و همه را ستاندن استنکاف ننگ داشتن از چیزے استخفاف سبک شمردن و خوار داشتن
و سبک گردانیدن استهداف نشانه شدن و نشانه کردن خود را و راست شدن و بلند شدن
استعفاف پرهیزگاری کردن و باز ایستادن از خواستن حرام استیناف از سر گرفتن چیزی را و آغاز کردن
اسیف بالفتح و کسر سین بنده و تابع و مزدور و خشمناک و اندوه گین و ضعیف و لاغر که همیشه لاغر و ضعیف
باشد و مطلق فربه نشود اسف بفتح اول و کسر دوم غضبناک و بفتحتین اندوه سخت و اندوهگین شدن و خشمناک
شدن اساف بالکسر زمینے که در وگیاه نروید و نام بتے است که در ایام جاهلیت بر کوه صفا نصب
کرده بودند و گویند اساف مردے بود که با نائله نام زنے در کعبه زنا کرده حق تعالی هر دو را مسخ کرده سنگ
شدند و عرب اساف را بر کوه صفا آوردند و نائله را بر مروه بجهت عبرت خلائق بعد ازان عوام آنرا پرستش
کردن گرفتند اسقف بفتح اول و ثالث مرد دراز خمیده و بالضم اول و ثالث و تشدید فا عالم و پیشوای
ترسایان و قاضی دین ایشان و او فوق قسیس است و دون مطران اسیاف بالفتح شمشیرها و کنارهاے
دریا بمعنی اول جمع سیف است بفتح سین و بمعنی دوم جمع سیف بالکسر اسکاف بالکسر کفش گر و صنعت
گر و صاحب قاموس گوید اسکف بالفتح و اسکاف بالکسر و اسکوف بالضم موزه دوز یا آنکه اسکف موزه دوز
باشد و اسکاف درودگر و هر صانعے که به آلات آهنی کار کند اشراف بالکسر ایستادن بر سر
چیزے و واقف شدن چیزے را و از بالا بر نگریستن و بلند شدن و بر بالاے بلندی شدن
و بالفتح بزرگان و جاهاے بلند اشتیاف سر بلند داشتن و نگریستن و به برق نگه کردن اصطفاف
صف بستن اصناف گروهها اصف بفتحتین کبر و آن میوه ایست که ازان اچار سازند آصف
بالمد نام وزیر حضرت سلیمان عم است که بیک طرفة العین تخت بلقیس را از دو ماه راه آورده
بود اضیاف بالفتح مهمانان اضعاف بالکسر ضعیف ساختن و دو چند کردن و خداوند افزونی
شدن و بالفتح مانندها و دو برابرها و میانهاے سطور کتاب و جز آن که آنرا تضاعیف نیز گویند
اطراف بالکسر نو خوش آینده آوردن و اطلاع یافتن بر چیزے و بالفتح کنارها و اطراف الرجل
پدر و برادران و اعمام و سائر خویشان و بالکسر و تشدید طا چیزی نو گرفتن از مال و هرچه باشد

اظراف بالکسر پسران ظریف زادن اعفاف پرهیزگار گردانیدن اعتراف اقرار کردن وصبر کردن
ورسیدن خبر وشناختن اعتلاف علف خوردن اعتکاف در مسجد توقف کردن برای عبادت
و باز ایستادن از چیزی اعتساف بی راه رفتن اعجف بالفتح لاغر اعرف اسپ یال دار
و شناخته تر و شناسنده تر اعراف بالکسر و رازشدن عرف یعنی یال و بالفتح نوعیست از درختهای
خرما که پشتهای ریگ بلند و یالهای اسپان و تاج خروسان و منزلهاست میان بهشت و دوزخ و
گویند سوری است میان بهشت و دوزخ و تحقیق آنست که اعراف اعالی سوری است که حجاب
شده میان دوزخ و بهشت تشبیه داده شد آن اعالی بیالهای اسپان و یا تاجهای خروسان
چه اعراف در اصل جمع عرف است و عرف یال اسپ و تاج خروس را گویند چنانکه بیضاوی گفته و ازین تحقیق ظاهر
میشود که اعراف کنگرهای آن سور باشد که حجاب بهشت و دوزخ است نه منازل معترده که جمعی همیشه
در انها باشند چنانکه مشهور است اعطاف بالفتح مهربانیها و دوستیها اغلاف بالکسر در غلاف کردن
و غلاف چیزی کردن اغلف ختنه ناکرده و عیش فراخ و هر چه در غلاف باشد و آنکه چیزی را حفظ نکند
اغتراف آب برداشتن بدست آف بالضم و تشدید فا کلمه ایست که در وقت تنگدلی و زجر گویند اقراف
بد اصل شدن و تهمت و عیب کردن و نزدیک شدن اقتراف ورزیدن و کسب کردن اقطاف
نزدیک شدن میوه بچیدن اقلف ختنه ناکرده اکشف آنکه از دو طرف سر او موی رفته باشد یا
موی نباشد و آنکه بی سپر بجنگ رود اکاف بالکسر والضم پالان و بالفتح و تشدید کاف پالان گر اکتاف
دوشها و شاپور ذوالاکتاف پادشاهی بود که هنگام غضب استخوان شانه مردم بیرون میکرد یا آنکه دوشهای
بزرگ داشت اکناف بالکسر در پناه خود آوردن و یاری دادن و بالفتح پناه گاهها و جوانب التفاف
گرد چیزی در آمدن الحاف مبالغه و لجاج کردن الطاف بالکسر لطف نمودن و بالفتح نوازشها التحاف
چادر بسر گرفتن و خود را بجامه پوشیدن التفاف خود را در جامه پیچیدن و بسیار شدن گیاه الف بالفتح
هزار دادن و هزار آلاف و الوف جمع و بالکسر خوگر شدن و دوستی و یار دوست و بفتحتین خوگر شدن و دست گرفتن
الیف یار و دوست و همچو آلف بالمد و کسر لام خوگیرنده و هزار دهنده الفاف بالفتح درهم پیچیده ها
و درختان بهم در پیچیده الطف خوبتر و نازکتر انزاف همه آب چاه کشیدن و درد سر یافتن و درد سر
داردن و مست شدن و مست کردن و بدین معنی ست قوله تعالی لا یصدعون عنها و لا ینزفون بالفتح زاد انزف
القوم و نیز گویند که بآخر رسد شراب و آب چاه ایشان و از اینجا خوانده اند و لا ینزفون بکسر زا یعنی به آخر
رسد شراب ایشان انصاف بالکسر داد دادن و درستی کردن و بهمه رسیدن و بالفتح میانه سالان و خدمتگاران جمع نصف بالفتح

داده هنده شد انتصاف نیمه شدن و داد یافتن و منتصفه برابر انداختن انخساف پوشیده شدن و گرفته شدن ماه و
آفتاب انکساف گرفته شدن ماه و آفتاب و در عرف انخساف گرفتن ماه و انکساف گرفتن آفتاب را گویند انحراف
خم شدن و میل کرده شدن و برگشتن انصراف بازگشتن انعطاف خم گرفتن و برگردیدن انکشاف
واشدن انف بالفتح بینی و اول هر چیز و پاره کوه که پیش آمده باشد و سخت ترین چیز و پیشوای قوم و برابر رسیدن
چیزی و بدره آمدن بینی و بیک سو ایستادن و بفتحتین ننگ و عار داشتن و بضمتین چراگاهی که نچریده باشند و
کاسه که از و آب نخورده باشند و چیزی نو و ستانف آنف بالمد و کسر نون اول وقت و راه و ناهسته و سابق
و آنکه بینی او درد کند اوف بالفتح زحمت و آفت رسیدن اوقاف ملکهائی که بر فقرا و مساجد و مزارات
وقف کرده باشند ایجاف راندن ستور بشتاب و کار بستن بر چیزی قال الله تعالی فما اوجفتم و در دل
گرفتن قوله تعالی فاوجس فی نفسه خیفة موسی ایلاف خوگرفتن و تیار کردن و تیار شدن و الفت دادن
قال الله تعالی لایلاف قریش ایلافهم یعنی هلاک کردم اصحاب فیل را تا الفت دهم قریش را بجای ایلاف
خوگرفته شدن و ساز وار آمدن باهم ایتناف از نو گرفتن و از سر گرفتن کار ـــ

باب الالف مع القاف

اباق بالکسر گریختن بنده آبق بالمد و الکسر گریزنده ابریق کوزه بالوله و دسته و این معرب آبریز است
اباریق جمع و شمشیر بسیار درخشنده ابرق خاک با سنگ و ریگ و گل در آمیخته ابراق برق افتادن بر کسی
و برداشتن ناقه دم را برای آبستنی و ریختن آب بر روغن زیت ابلق سیاه و سپید و نام قلعه السیت اتساق
بالکسر و تشدید تا فراهم آمدن و تمام شدن کقوله تعالی والقمر اذا اتسق و ترتیب دادن اتفاق باهمدیگر موافقت
کردن و بموجب کاری واقع شدن و یکی شدن احداق بالکسر گرد چیزی در آمدن و بالفتح سیاهیهای
چشم جمع حدقه بفتحتین احراق سوزانیدن احتراق سوخته شدن و به اصطلاح اهل نجوم احتراق نهان
شدن کوکب سیاره غیر ماه زیر شعاع آفتاب انوری گوید ــه نه از ان طائفه که نشناسند معنی احتراق از احراق
احق سزاوار تر و چاریائی که پا بجای دست نهد در رفتار احقاق واجب گردانیدن و برحق داشتن و
بر حقیقت دانستن احمق بی عقل اخراق حیران گردانیدن اخلاق بالکسر کهنه کردن و کهنه شدن و کهنه
پوشانیدن و بالفتح جامهای کهنه و خویها بر تقدیر اول جمع خلق بفتحتین و بر تقدیر ثانی جمع خلق بالضم اخراق
سخت وزیدن باد و یافتن دروغ و دریده شدن اختلاق یافتن دروغ و معتدل شدن و تمام
خلقت شدن و از نو کاری کردن و خوی گرفتن و خوشبو شدن اختناق گلو گرفتن اخرق نادان و دریده گوش
اخلق خوش خلق و هموار و غیر مجوف ادهاق پر کردن و ریختن ادقاق باریک کردن و نیکو گفتن

وا آرد و نرم کردن و همچنین ته فیق ارشاق تیز نگه کردن و گردن دراز کردن آهوا ارهاق رسانیدن بحد بلوغ
یا بچیزی دیگر و تاخیر کردن نماز را بوقت نماز دیگر و تکلیف کردن و شتابانیدن و بر دشواری داشتن و دشوار کردن
ارقاق تنگ کردن و بنده گردانیدن و نیکو کردن سخن را ارتفاق بر مرفق تکیه کردن و بر مرفقه یعنی ناز بالش
تکیه کردن قوله تعالی حَسُنَتْ مُرْتَفَقًا ارق بفتحتین بی خواب شدن و به تشدید قاف باریک تر و شفاف
ازرق کبود چشم و چیزی صاف ازلاق بلغزانیدن و بتردن موی بچه افگندن ناقه ازهاق هلاک کردن اسحاق دور کردن
و کهنه شدن جامه و سائیده شدن و خشک شدن پستان از شیر و بر سینه و شکم چسپیدن آن و نام پیغامبری ست
و این اسم عجمی ست که عرب در کلام خود آورده و اسحاق بمعنی مصدری منصرف ست و بمعنی اسمی غیر منصرف و اگر بمعنی
اسمی نیز اعتبار نقل از معنی مصدری کنند منصرف باید خواند چرا که عجمی نخواهد بود استیاق راندن استراق
دزدیده گوش فرا داشتن استباق پیشی گرفتن و با یکدیگر تیر انداختن استرزاق روزی خواستن استطلاق
رفتن شکم استغراق همه را فرا گرفتن و تمام توانائی خود کاری کردن و غرقه شدن استلحاق دعوی فرزند کردن
استنشاق آب و هوا به بینی کشیدن استنطاق سخن گفتن خواستن و از کسی سخن بیرون کشیدن استیساق
فراهم آمدن و تمام شدن و راست شدن استیثاق استواری خواستن و استوار کردن استیفاق توفیق خواستن
استحقاق سزاوار شدن استرفاق تنگ شدن و به بندگی گرفتن استدقاق باریک شدن استبرق
بالکسر دیبای ستبر معرب استبره استق بالفتح بیشتر اشراق روشن شدن و درخشیدن اشفاق مهربانی کردن
و ترسیدن اشتیاق آرزومند شدن اشتقاق گرفتن کلمه از کلمه و نیمه گرفتن چیزی م و جز آن و شکافتن
و سخن را به چپ و راست بردن در خصومت بی قصد و به چپ و راست رفتن م را نخال اشق بالضم
و فتح شین مشدد صمغ درختی ست که مانند ست بچنار از روی شکل و بفتحتین و تشدید قاف دشوار تر
اشدق فراخ دهن اصداق کابین زن کردن اصعاق میرانیدن و بیهوش کردن اصفاق
در فراز کردن و فراز آمدن مردم در کاری و گوسپند را یکبار دوشیدن اصطفاق بهم در کوفتن و
جنبیدن درخت از باد و ابریشم از زخمه و آواز دادن چیزی اضیق تنگتر اطراق لعاریت دادن نر
برای گشنی و خاموش بودن و سر در پیش افگندن و رفتن شتران در پی یکدیگر و فراز آمدن اطلاق از
بند رها کردن و روان کردن و کشادن و گفتن و شکم راندن اعتاق آزاد کردن اعراق بحد ارشدن و بیخ
بزمین فرو بردن درخت و بعراق رفتن و آب اندک در شراب آمیختن اعلاق در چیزی آویختن و ناخن در چیزی
فرو بردن و چیزی را علاقه کردن اعناق بالکسر فراخ رفتن و گردن بند در گردن کردن و گردن بند ساختن
و بالفتح گردنها و بزرگان قوم اعتناق دست بگردن همدیگر کردن و بگردن گرفتن کاری اعتلاق عاشق

شدن وبچیزی بسته شدن اعتیاق باز داشتن اعنق بالفتح دراز گردن وچیزی که بلند باشد
وسنگے که در گردن او علاقه باشد اغراق غرق کردن ومبالغه کردن وکمان سخت کشیدن اغلاق
دربستن افق بالفتح رفتن ولغایت کریم شدن وپوست را دباغت کردن وبضمتین کرانه آسمان هر کرانه
که باشد افتراق از همدیگر جدا شدن افیق بفتح همزه بکسر فا پوستی که در دباغت او تمام نشده باشد
افلاق بالکسر چیزی عجیب آوردن اقلاق بالکسر بی آرام کردن الق بالفتح دیوانه کردن دروغ گفتن بالکسر گرگ وبالکسر وفتح
لام مشدد درخشنده الاق بالکسر دروغ گفتن وبرقے که بدروغ درخشد وباران وباد ندباشد وبالضم
کوهی ست بصحرا وبالفتح وتشدید لام دروغگو الحاق دررسانیدن ودررسیدن وبه آخر چیزے
پیوستن وپیروی کردن وچیزی پیوستن به چیزی وبه چیزی وابستن ودررسیدن الزاق ولصاق
والصاق به چیزی چسپیدن وچسپانیدن التزاق والتساق والتصاق به چیزی چسپیدن
املاق درویش ودرویشے امهق بالفتح سخت سپید انق بفتحتین شاد شدن وبغایت خوب شدن
انیق بفتح همزه وکسر نون خوب وعجیب انطاق به سخن در آوردن انفاق خرج کردن چیزے را و
برواج رسیدن بازار مردم ودرویش شدن وآخر شدن مال قال الله تعالی خشیة الانفاق انسحاق
سائیده شدن انخراق دریده شدن اندفاق ریخته شدن وبرجستن آب ومانند آن انطلاق
رفتن انفلاق شگافته شدن انملاق دوستی نمودن وچاپلوسی نمودن ولطف نمودن وهموار شدن
وخلاصی یافتن انسیاق روان شدن اندقاق کوفته شدن انشقاق شگافته شدن
انفتاق واشدن ابر وشگافته شدن ادق بالفتح گران شدن بوزن وگرانی اوراق خاکستر
رنگ وسائے که باران درو نیارد اوفق سوافق ترایشاق استوار بستن واستوار کردن بندو
استوار گرفتن ایراق برگ آوردن درخت

باب الالف مع الکاف

احتباک ازار بر میان بستن واستوار کردن چیزی وفراهم بستن پشت وساق خود بفوطه وپشت و
ساق وبرهم کشیده نشستن احتشاک استوار شدن وخوردن تلخ گیاه را وآز نمودن وازبن برکنده
وغالب شدن ورسن دردهن اسپ وشتر بستن وبفارسی آن رسن را لوبسه ولبیته گویند قوله
تعالی لاحتنکن ذریته احتکاک خویشتن را به چیزے در مالیدن وکاویدن باکسے ادراک بالکسر
دریافتن ورسیدن بچیزی ورسیدن کودک به بلوغ ودیدن ورسیدن میوه وجز آن ادارک بالکسر وتشدید دال
مفتوحه ورای مهمله مضمومه هم دیگر رسیدن در اصل تدارک بود قال الله تعالی حتے اذا ادارکوا فیها جمیعاً

اروخ بالضم فرونشستن آماس جراحت اریک بالفتح نام وادی ست ارک بالفتح خوردن شتر درخت
اراک و مقیم بودن بجائی و بفتحتین بیماری شتر از خوردن اراک و بضمتین نام موضعی ست اراک بالفتح درختی ست
شور که ازان مسواک سازند و پاره زمین و موضعی ست بعرفه و کوهی ست به شهر هزار ارائک تختهای آراسته
جمع اریکه است اسلاک در آوردن چیزی در چیزی استیاک مسواک کردن استدراک طلب و دریافت
چیزی کردن استمساک چنگ در زدن استهلاک نیست کردن اشواک بالکسر بخار شدن درخت و غیر آن
بالفتح خارها جمع شوک بالفتح اشتراک شریک آوردن با خدا و انباز کردن با کسی و بالفتح انبازان جمع شریک
اشتراک انبازی کردن اشتباک بهم در رفتن اصطکاک بهم واکوفتن اضحاک خندانیدن اعتراک جمع شدن
افتکاک جدا شدن افک بالفتح برگردانیدن و باز گردانیدن از چیزی قوله تعالی اجئتنا لتافکنا عن آلهتنا
و به خیر و نیکی نارسیدن و بالکسر دروغ گفتن و دروغ بستن و دروغ افائک دروغها افاک بالفتح و تشدید فا
دروغگو الوک بالضم پیغام رسانیدن و پیغام امساک وا ایستادن و نگهداشتن و چنگ در زدن و باز داشتن
امتساک چنگ در زدن امتکاک مکیدن املاک بالکسر زن دادن و خداوند چیزی کردن و نیک سرشتن
آرد و بالفتح ملکها و پادشاهها جمع ملک و ملک و جمع ملک یعنی فرشته گویند آنک بالمد و ضم نون اسرب و قلعی و برنج و زن
در عربی اسمی دیگر مفرد غیر اشد بضم شین و تشدید دال بنا مده چراکه این صیغه از بناهای جمع است چون
اکلب و انعم انهاک ضعیف و لاغر کردن و عقوبت کردن انتهاک حرمت کسی بردن انسلاک
در آمدن چیزی به چیزی انهماک کوشیدن در کار و مبالغه کردن در آن انهتاک دریده شدن پرده
انفکاک از هم جدا شدن و آزاد اولئک یعنی ایشان اهلاک بالکسر هلاک کردن ایک بالفتح بیشه

باب الالف مع اللام

ابخال بخیل یافتن کسی را و بخیل شدن و به بخیلی نسبت کردن ابسال بخواری گذاشتن و گرد کردن و بگرد دادن
و حرام کردن و بسلامت داشتن و بهلاک سپردن کسی را قوله تعالی ان تبسل نفس بما کسبت ابطال بالکسر باطل
کردن و بالفتح دلیران ابتذال صرف کردن چیزی و بسیار بکار داشتن جامه و غیر آن و در بافتن و نگاه نا داشتن چیزی را
ابتهال زاری کردن و لعنت نمودن و خلاص ورزیدن در دعا اباطیل باطلها ابول بالضم و تشدید یا و ابیل
و اباله بالکسر و تشدید با گروه ابابیل جمع قال الله تعالی طیرا ابابیل ابل بکسرتین شتران واحد ندارد و بمعنی جمع
ست ابال بالمد جمع ابول بالضم بعلف بسنده کردن شتر از آب و باز ماندن مرد از مجامعت و تامل همچنین
ابهل بضم همزه و ها تخم سرو و صاحب قاموس گوید ابهل بالفتح بار درختی ست بزرگ که برگ آن به برگ درخت
گز ماند و بارش ببار کنار و آن درخت عرعر نیست چنان که جوهری توهم کرده است ابدال بالکسر

بدل کردن و بالفتح بدلهاء گروهی از بندگان که حق تعالی زمین را بوجود ایشان قائم دارد و ایشان هفتاد نفر اند
چهل نفر در شام میباشند و سی نفر در جاهای دیگر یکی از ایشان چون بمیرد دیگری از مردم جایش بگیرد اتکال بتشدید تا تکیه
کردن اتبال غافل کردن و فاسد و بیمار کردن دوستی کسی را و دشمن داشتن اتصال پیوسته شدن اثقال بالکسر گران
گردن بودن و گران شدن و گران بار کردن و گرانبار شدن و بالفتح اسباب و رختها و بارهای گران اثقال الارض گنجهای
زمین و جسد مردها قوله تعالی + وَاَخْرَجَتِ الْاَرْضُ اَثْقَالَهَا اثل بالفتح شوره گز اثیل بن و بمعنی اصیل اجل بالفتح
گناه کردن و برانگیختن و بمعنی برای نیز آمده چنانکه گویند + من اَجلک + یعنی از بهر تو و بالکسر ماده گاو وحشی و درد
گرفتن گردن از ناهمواری بالین و دردناک شدن گردن و بفتحتین نهایت زمان عمر و مدت و مهلت و وقت
آجال بالمد جمع و بفتحتین و سکون لام حرفی ست بمعنی آری و بفتحتین و تشدید لام بزرگتر و همچنین اجلی به هر دو لام آجل
بالمد و کسر جیم آن جهان و هر چه با مهلت باشد و ضد آن عاجل بهر دو معنی اجزال بالکسر بسیار دادن اجمال بالکسر جمله کردن
حساب و جمع کردن چیزی و نیکوئی کردن و نیکو کردن کار و پیه گداختن و بسیار شدن شتر و بالفتح شتران جمع جمل بفتحتین اجفال
رمیدن شتر مرغ و گریختن بشتاب و شتاب کردن و بردن باد چیزی را اجمل نیکوتر احبال آبستن کردن احتبال
صید کردن بدام احتلال فرود آوردن و حلال کردن و از ماههای حرام و از حرم بیرون آمدن و از احرام بیرون آمدن و
سزاوار عقوبت شدن و در آمدن شیر در پستان گوسپند پیش از زائیدن احتیال حیله ساختن و حواله پذیرفتن احوال
بالفتح حالها احلیل بالکسر سوراخ پستان و سوراخ قضیب احمال بالکسر یاری دادن به برداشتن و بالفتح بارها
احول حیله کننده و ترو کج چشم که آنرا بفارسی کاژ نیز گویند و آنچه مشهور ست که احول فطری یکی را دو می بیند غلط
ست مگر آنکه بنادر یافته شود اما احول که بتکلف چشم را کج کند اکثر اوقات یکی را دو بیند احتمال برداشتن و باردار
شدن و بار نهادن و حمله بردن و ناملائم از کسی برداشتن و از منزل رفتن اخضال تر کردن اخمال گمنام
کردن اخلال محتاج کردن و محتاج شدن و زیان رسانیدن و بار تباه آوردن نخل و گذاشتن مردم جای خود را
و گیاه شیرین دادن شتر را اختیال گردن کشی کردن و خیال کردن اختبال کم خرد کردن و نقصان عضوی
کردن اختزال بریده شدن و از میان بردن و تنها شدن اختلال زیان شدن و بهم واو و خفتن و نیازمند
گشتن و لاغر شدن اخطل بالفتح آن که گوش او سست شده و آویخته باشد از گربا و لقب شاعری ست
مشهور از عرب اخیل خال دار و نام مرغی ست که خال بسیار بر بال و پر دارد و آنرا شقراق نیز گویند ادمال
به گردانیدن جراحت و پوست بر سر آوردن جراحت ادلال ناز و کرشمه کردن و حمله بردن و دخال و را آوردن و بتشدید
دال در رفتن بچیزی اذبال پژمرده کردن و کاهل گردانیدن و لاغر کردن اذبال غل کردن اذلال خوار کردن
اذیال بالفتح دامنها و اواخر قوم ارتجال بی اندیشه چیزی گفتن ارتحال چیزی را از جائی برداشتن و بجائی

تن ارسال فرستادن و فروگذاشتن و صاحب سیر شدن از مواشی خود ارذال بالکسر فرومایه کردن و بالفتح فرومایگان
اذل زبونان و ناکسان ارذل زبون تر و ناکس تر ارذل العمر در کلام مجید واقع ست یعنی زبون ترین عمر
زمان پیری ست ارغل و اغرل هر دو بعین معجمه و را مهمله آنکه او را ختنه نکرده باشند و اغرل
تن فراخ را نیز گویند ارمل بی توشه و مسکین و گوسپند یکه چهار دست و پای او سفید باشد و مرد بی زن و
باران ارامل جمع ارجل مرد بزرگ پای و اسپی که یکپای او سفید باشد انوری گوید ع اشهب ربع زکند و هم شب را
ارجل ارقال بسرعت رفتن اربل بکسر همزه و کسر بای موحده شهری ست نزدیک موصل از آن جا ست علی
بن محمد بن عیسی صاحب کشف الغمه ازلال لغزانیدن و نیکوئی کردن و بخشیدن ازل بالفتح تنگ شدن و باز داشتن
و عیب کردن و به تنگی و سختی افتادن و بالکسر تنگی و شدت دروغ و بفتحتین زمانی که آن را ابتدا نباشد و ازل بتشدید
لام آنکه ران و سرینش لاغر باشد ازمیل بالکسر کفش گران که بدان چرم را می برند و آهن پاره که در طرف
نیزه کنند برای صید کردن گاو و مطرقه و مرد استوار و مرد ضعیف اسبال بالکسر فروگذاشتن شلوار و غیر آن و باریدن
باران و ریختن اشک و بر آوردن زرع خوشه را و بالفتح باران ها و خوشه ها و بولها اسمال بالکسر کهنه شدن جامه و صلح
دادن میان دو کس و پاک کردن حوض از گل و لای و اصلاح کردن کار مردم و بالفتح جامهای کهنه اسدال
بالکسر فروگذاشتن و بالفتح پرده ها و جامه ها که بر هودج اندازند اسهال شکم راندن و بزمین نرم رسیدن اسجال
پر آب کردن چیزی بخشیدن و مباح کردن اسلال دزدیدن و علت سل آوردن و شمشیر کشیدن و رشوت دادن
استلال برکشیدن شمشیر از نیام استبدال بدل گرفتن استرجال پیاده شدن خواستن استجهال
نادان شمردن استرسال خوگر شدن و گستاخ شدن و گستاخی کردن و فرو هشتن موی سر و غیر آن استسهال
آسان شدن و آسان داشتن استعجال شتافتن و شتاب کردن خواستن استعمال طلب کار کردن استقبال
پیش باز رفتن و رو بچیزی آوردن و پیش آمدن استکمال تمام کردن و تمام شدن خواستن استمهال
مهلت خواستن و انتظار کشیدن استنزال فرود آمدن استیصال از بن بر کندن و موی کسی را بموی
خود بستن خواستن بر تقدیر اول یا در اصل همزه بوده و بر تقدیر ثانی واو بوده استحلال حلال خواستن
استدلال دلیل خواستن و دلیل آوردن استزلال لغزانیدن و لغزیدن خواستن قال الله تعالی
فاستزلهما الشیطان استذلال خوار کردن و خوار شمردن استظلال سایه گرفتن استغلال غله گرفتن
و نما آوردن خواستن و بر گشانیدن غله داشتن استقلال اندک شمردن و تنها بکاری ایستادن و از جائی
بجائی رفتن و بلند بر آمدن درخت بر گرفتن استهلال ماه نو دیدن و بانگ کردن کودک در وقت
زادن و باریدن اول باران و بلند کردن حاج آواز را در وقت لبیک گفتن و بیرون آمدن شمشیر از نیام استقبال

عنصل یعنی پیاز دشتی **اسافل** پائین تران و زبون تران و شتران خرد **اسرائیل** بالکسر نام یعقوب و معنی آن بزبان سریانی برگزیدهٔ خدا و بعضی گفته اند بندهٔ خدا **اسماعیل** نام پسر حضرت ابراهیم داود ست ذبیح بر قول صحیح نه اسحق چنانکه جمعی بران رفته اند و نام پسر بزرگ امام جعفر صادق و شیعه اسماعیلیه خود را بدو منسوب دارند و معنی اسماعیل بزبان سریانی فرمان بردار خدا **اشل** بفتحتین درخت بلند خاردار و نیزه و هر خار دراز **اشبال** بالکسر مهربانی کردن بر بچه زادن شیر درنده و صبر کردن زن شوهر مرده با فرزندان خود که دیگر شوهر نکند و بالفتح بچهای شیر جمع شبل بالکسر **اشکال** بالکسر دشوار شدن و رسیدن خرما و انگور و بالفتح صورتها و مانندها **اشتعال** فروخته شدن آتش و اشکارا شدن سپیدی در موی **اشتغال** بکاری در شدن **اشتمال** گرد فرو گرفتن و جامه در بر گرفتن و بالای چیزی برآمدن **اشکل** سرخ چشم و سرخ به سپیدی آمیخته و درخت کنار کوهی و گوسپند تهیگاه سپید و شبیه تر و خوش صورت تر و پوشیده تر و دشوار تر **اشهل** میش چشم **اشغل** مشغول تر **اشل** بفتحتین آنکه دست او خشک شده یا رفته باشد **اصل** بیخ و نسب اصول جمع و حسب چنانکه عرب گوید + لیس له اصل و لا فضل + یعنی نیست او را حسب و زبان فصیح + **اصیل** شبانگاه و آن بعد از وقت عصر ست تا فرو رفتن آفتاب و خداوند نسب محکم و بیخ و صائل بالفتح و اصل بضمتین و آصال بالمد جمع و بیش بین و ثابت رای و هلاک و موت و شهری ست باندلس **اصطبل** بالکسر و بفتح طا طویله و جای ایستادن و آب و این لغت اهل شام ست **اضلال** گمراه گردانیدن و گم کردن و باطل و هلاک کردن و ضائع کردن و دفن کردن مرده **اضمحلال** نیست شدن **اضل** گمراه تر **اطلال** بالکسر مشرف شدن بر چیزی و باطل کردن خون و بالفتح نشانهای سرا و جاهای خراب شده و بدنها **اطریفل** بالکسر و بفتح فا معجونی ست مرکب از هلیله و بلیله و آمله معرب تریپهل یعنی سه میوه و بحذف الف و کسر طا نیز آمده انوری گوید ع سازی اطریفلی که کند دیو را پری * **اظلال** بالکسر سایه افگندن و سایه دار شدن و نزدیک آمدن چیزی و بالفتح سایها **اعوال** بآواز بلند گریستن **اعجال** شتابانیدن **اعمال** بالکسر کار فرمودن و در کار آوردن و بالفتح کارها **اعتدال** راست شدن و میانه شدن **اعتزال** بیکسو شدن **اعتقال** بند کردن و بسته شدن و پای گوسپند در میان پا گرفتن بوقت کشتن و نیزه در میان پا گرفتن **اعتمال** کار کردن **اعتلال** بیمار شدن و بهانه آوردن و باز داشتن کسی را از کاری و علت و سبب آوردن برای چیزی **اعدل** داد دهنده تر و راست تر و میانه تر **اعزل** مرد بی سلاح و ابر بی باران و اسپ کج دم و سماک اعزل ستاره ایست که تنها واقع ست بخلاف سماک رامح که نزد او دو ستاره ایست که آن ستاره ها را نیزهٔ او گویند **اعقل** خردمند تر و ستوری که پایش کج شده باشد چنانکه هر دو زانوی او در رفتن بهم خورد **اعلال** بیمار کردن **اغفال** بیخبر گردانیدن و فرو گذاشتن **اغلال** بالکسر کینه داشتن و خیانت کردن در غنیمت و تشنگی بغایت رسیدن و طعام

آوردن برای عیال ودر وپایندن زمین گیاهی را که اورا اغال خوانند و تیز نگریستن و سند کسی نهادن و غله آوردن
زمین وبالفتح غلهای آهنین که بر گردن مردم نهند و آبهای روان که درمیان درختان رود **اغتسال** شستن **اغتیال**
ناگاه کشتن وفربه وسطبر شدن کودک **افول** فرو رفتن ستاره وناپدید شدن **افضال** بالکسر نیکوئی کردن و افزون
کردن داوردن وبالفتح بخششها وافزونیها **افعال** کارها **افضل** افزون تر افاضل جمع ولقب حکیم خاقانی چنانچه
میگوید بیت آزادان را نه یعنی افضل * آزادی وحرف دل * **افکل** لرزه **اقفال** بالکسر قفل کردن خنک کردن و باز گردانیدن
وباز داشتن لشکر را از رفتن وبالفتح قفلها **اقلال** اندک کردن وبی چیز ودرویش شدن و بسر داشتن **اقتتال** باهم دیگر
کارزار کردن وکشتن دیو یا عشق کسی را **اقبال** ضمان کسی را قبول کردن ودر دیه چیزی آوردن و پیش آمدن و چیزی
پیش کسی داشتن وسعادتمند شدن دروی کسی بچیزی گردانیدن **اقل** کمتر **اکسال** انزال ناکردن در مجامعت
اکمال تمام کردن **اکلال** مانده کردن وخداوند ستوران مانده شدن و صاحب خویشیان محتاج شدن **اکفال**
بالکسر ضامن وپذیرنده تعهد کردن **اکلیل** بالکسر تاج وچیزی مانند سربند که قرین بجواهر کنند اکالیل جمع و منزلی است
از منازل قمر و آن چهار ستاره هست صف کشیده **اکمل** کاملتر **اکتیال** بالکسر بکیل پیموده ستاندن **آکل** بالمد و کسر کاف
خورنده وسلطان ومأکول خورده شده ودر عیب **اکیل** بالفتح خورنده وخورده شده وهم کاسه **اکول** بالفتح بسیار خورنده
اکتحال سرمه در چشم کردن **اکحل** بالفتح آنکه جای رستن پلک چشم او سیاه باشد وسرمه در چشم کرده ورگی در دست میان قیفال
واسلیم که فصد آن میکنند و آنرا رگ هفت اندام گویند **ال** بالکسر و تشدید لام خدای تعالی و پیمان و امان وخویشی
وسوگند ونالیدن ودر وقت مصیبت وکینه ودشمنی وموضعی است وکان زر وفاسد شدن ودرخشیدن وخسته کردن
به نیزه وشتافتن اسب **الیل** بالفتح ناله والیل الماء آواز آب **الیل** بروزن افعل شب بسیار تاریک و بعضی گفته اند شب سخت
دراز وتاریک همچنین لائل **آل** بالمد پیروان اهل خانه و شخص و فرزندان واهل دین و سراب که آنرا بفارسی نمایش آب
گویند یا سرابی که در اول و آخر روز دیده میشود وازدور بصورت سواران در می آید و چوب گوه وطرف کوه وستونها که
خیمه بدان استاده کنند و بالمعنی جمع الت است **امل** بفتحتین امید داشتن وامید آمال جمع **امحال** خشک سال رسیدن
ودر قحط افتادن **امهال** فرصت ومهلت دادن **املال** بالکسر بر چیزی نوشتن مرادف املا ولول کردن واقرار
کردن **امتثال** فرمانبرداری نمودن **امثل** افعل فاضلتر وبرگزیده اماثل جمع **امثال** بالکسر قصاص کردن ومثله کردن یعنی بینی و
گوش بریدن وبالفتح داستانهای مشهور وصفتها ومانندها جمع مثل ومثل **امیل** شتر و آنکه بر پشت اسپ راست
نتواند نشست ومیل کننده تر **آمل** بالمد و ضم میم شهریست در طبرستان از آنجاست محمد بن جریر طبری و شهریست بیک میل از
آب جیحون که عوام آنرا آمو گویند و آن خطاست وصواب آمل است **انزال** بالکسر فرود فرستادن وفرود آوردن و ترتیب دادن و بالفتح
چیزهائی که برای مهمانان فرود آینده گان آماده کنند از طعام وجز آن جمع نزل بالضم **انتقال** از جائی بجائی رفتن **انتخال** سخن

کسی بر خود بستن و خود را بندہی بستن **انتخال** بجای معجمه برگزیدن **اندمال** به شدن جراحت **انغال** شرمنده
شدن و اثر پذیرفتن **انفصال** جدا شدن **انسحال** رخیه شدن **انحلال** کشاده شدن **انخزال** از نقار ملک
گرانی و کاهلی **انهلال** ریختن باران **انسلال** از میان چیزی بیرون آمدن **انامل** سرهای انگشتان **انفال**
بالفتح غنیمتها که از کفار گیرند جمع نفل بفتحتین **انکال** بالفتح بندها **اول** بالفتح و **ایال** بالکسر باز گشتن و بصلاح آوردن
و سیاست کردن و اول بتشدید واو نخستین و آغاز **اوعال** بالفتح پشتهای زمین و بزهای کوهی و مردم قوی جمع وعل
اہل بالفتح سزاوار شدن و انس گرفتن و کدخدا شدن و سزاوار و کسان و مردم خانه **اہمال** فرو گذاشتن **اہلال** ماه نو دیدن
و بلند گفتن حاج لبیک را و بلند گفتن نام خدا در وقت ذبح کردن **اہوال** بالفتح ترسها **ایصال** رسانیدن **ایکال**
خورانیدن طعام و سخن چینی کردن **ایل** بالکسر نام خدای تعالی و از ینجاست جبرئیل و میکائیل یعنی بندهای خدا و نام کوهی
ست و بالکسر و تشدید یای مکسوره گوزن و بفتحتین و تشدید یا شهریست **ایلول** بالفتح نام دوازدهم ماه رومی ست

باب الف مع المیم

ابرام استوار کردن و بستوه آوردن و ملول کردن و جامه را ریسمان دوتا بافتن و رسن دوتا تافتن **ابتسام**
نرم خندیدن **ابریسیم** بالفتح والکسر و ضم سین حله و فتح آن معرب ابریشم **ابکم** گنگ **ابهام** بالکسر پوشیده
گذاشتن و در بستن و انگشت بزرگ که آنرا بفارسی انگشت نر گویند **انهام** بالکسر به گرمای سخت رفتن و
ناموافق شمردن هوا و بموضع تهامه رفتن و به تشدید تا تهمت نهادن **اتسام** بالکسر و تشدید تا ے مکسوره
خود را بچیزے نشان مند شدن **اتمام** تمام کردن **اثم** بالفتح گناه کردن و بالکسر گناه و شراب و قمار **اثام** بالفتح
وادی ست در دوزخ و بادافراه گناه و بدین معنی بکسر نیز آمده و همچنین **ماثم** **آثم** بالمد و کسر ثای مثلثه و **اثیم** گناهگار
اجذم بریده دست **اجزم** بریده شده **اجم** بفتحتین بستوه آمدن از خوردن یکنوع طعام و ضعی ست
بشام و نیستانها و درختان بسیار و بضمتین قلعه و نام قلعه ایست بمدینه و هر خانه که مسطح و چهار گوشه باشد و بفتحتین
و تشدید میم گوسپند بی شاخ و مرد بی نیزه **اجذام** باز داشتن و نزدیک بهلاک رسانیدن **اجمام** آسایش دادن
ستور را برای سواری و نزدیک شدن کار **اجرام** بالکسر گناه کردن و بالفتح تنها جمع جرم بالکسر **اجسام** بالفتح
تنها و اکثر استعمال اجرام در لطیف و استعمال اجسام در کثیف می باشد **احجام** بالکسر باز داشتن و باز گردیدن
احتجام حجامت کردن **احرام** نومید کردن و در حرم شدن و بحرمت شدن و احرام بستن و حرام
کردن و در ماههای حرام درآمدن و آن ذوالقعده و ذوالحجه و محرم و رجب ست **احکام** بالکسر استوار
کردن و باز داشتن سفیه را از سفاهت و بالفتح حکمها و احکام الاحکام کتابی ست در اصول فقه تصنیف
سیف الدین آمدی **احمام** تپ دادن و غمناک کردن و نزدیک شدن و حاضر شدن و بی آرام کردن

کار کسی را و تب زده شدن مردم و گرم شدن زمین و جای و در آب گرم نشستن و آبها گرم کردن و سیاه گردانیدن
احتدام سخت گرم شدن و سخت سرخ شدن و افروخته شدن آتش و روا نیست احترام حرمت داشتن احتزام
برای بحجه میان بستن احتشام شرم داشتن و خداوند خدم و حشم شدن احشام بالکسر خجل کردن و آزار کردن و بغضب آوردن
کسی را و بالفتح چاکران غلامان احتلام خواب دیدن و جماع کردن در خواب یا انزال منی بخواب و بمعنی مطلق انزال نیز آمده
احلام بالفتح خوابها و بردباریها و عقلها جمع حلم بالضم بمعنی اول و جمع حلم بالکسر بمعنی ثانی و ثالث اخدام خادم دادن کسی را
بخدمت فرمودن کسی را اخترام بریدن و از بیخ برکندن و هر بودن و گرفتن مرگ کسی را اختتام بپایان بردن کاری
اختصام جدل کردن با کسی اخرم گوش سوراخ کرده و آنکه میانهٔ دو سوراخ بینی او را بریده باشند و لقب بادشاه روم ست و نام
کوهی ست اخزم برای بحجه مار نر و نام کوهی ست بمدینه و نام حاتم طائی که با پدر خود عاق بود و بعد از مردن او پسرانش
با جد خود نافرمانی و عقوق نمودند و مجروح و خون آلوده ساختند و جد او در معنی این شعر گفت شعر ان بنی زملونی بالدم
شنشنة اعرفها من اخزم یعنی بدرستی که فرزندان مرا بخون آغشتند و این عادتیست که میدانم از اخزم یعنی از پدر
ایشان و مصراع اخیر مثل شد در آنچه پسران عمل بسیرت پدر کنند در نیکی و بدی ادغام فرو گرفتن سرما و گرما کسی را و
سیاه کردن روی کسی و خوردن چیزی بی جاویدن تا کسی دیگر در خوردن سبقت نکند و لگام در دهن اسپ کردن و حرفی را
در حرفی در آوردن ادغم بالفتح سیاه چهره و سیاه بینی و آنکه از بینی سخن کند ادهم سیاه و ستور سیاه رنگ و نام شخصی ست و
اثر و نشان نو و کهنه و بند آهن و اکثر اهل لغت بمطلق بند تفسیر کرده اند و ظاهر آنست که مخصوص آهن باشد ادم
بالفتح نان خورش کردن و الفت و سازگاری کردن و بفتحتین گونه‌ای ست از خرما و نام موضعی ست ادام بالکسر
نان خورش و سازگار و چاهی ست بیک منزل از مکه و نام زنی ست و بالفتح نام موضعی ست ادیم بالفتح پوست یا پوست
سرخ یا پوست دباغت کرده و طعام یا نان خورش و نام آبی ست و موضعی ست ببلاد هذیل و ادیم الارض روی زمین
و ادیم السما ظاهر آن و ادیم النهار روشنی روز یا اکثر آن و ادیم الضحی اول چاشت آدم بالمد گندم گون ابو البشر علیه السلام را
آدم برای آن گویند که صاحب ادمه بود یعنی گندم گون بود یا آنکه خاک وجودش از ادیم زمین بود یا آنکه صاحب ادمه
بوده است بالفتح یعنی سزاوار امامت یا آنکه صاحب ادم ست یعنی الفت و صحیح آنست که آدم اسم عجمی ست
و موافقت این نام با معنی از اتفاقات ست ارتام رشته بر انگشت بستن بجهت یاد کردن چیزی ارغام
خوار کردن و بخاک رسانیدن بینی ارتسام فرمان بردن و نقش گرفتن چیزی در چیزی و تکبیر گفتن و دعا کردن ارتکام
بر همدیگر نشستن چیزها و گرد آمدن و همچنین ست تراکم ارم بالفتح بدندان گرفتن و سخت تافتن رسن را و
خوردن تمام آنچه بر خوان باشد و نرم کردن و سخت بستن و بالضم موضعی ست در طبرستان و بفتحتین یک نشان
و علم که در بیابان بجهت شناختن راه برپا کنند و بکسر اول و فتح دوم نام شهر عاد و نام پدر عاد یا نام قبیلهٔ عاد

وارم ذات العماد دمشق ست یا اسکندریه یا موضعی ست بفارس و بالضم و تشدید رای مفتوحه ستونها و اطراف
انگشتان و سنگ و سنگریزه آرام بالمد نشانها و گورهای قبیله عاد و آهوان سپید و براین تقدیر آرام قلب ارآم ست
بالفتح و مد همزه ثانی و مفروش رئم بالکسر و سکون همزه ارقم مار سیاه و قبیله ایست از بنی ثعلب ارقام بالفتح خطها
ارحام بالفتح زهدانها و خویشان ازم بالفتح گزیدن و باز ایستادن از چیزی و لازم شدن بچیزی و سخت تافتن
رسن را و بر سیر کردن و خشکسال شدن و درشتی و محافظت کردن چیزی را و فراهم آمدن و بریدن بدندان و بکارد
و باز داشتن خود را از خوردن طعام بالای طعام و بفتحتین موضعی ست نزدیک آهواز و ناحیه ایست بسیراف ازلام
بالفتح تیرهای قمار بی پر که در جاهلیت بدان بازی میکردند و بزرگ و فربه شتران خریده گوشت آن بر فقرا قسمت میکردند
و آنرا از ابواب کرم و سماحت دانسته بدان فخر مینمودند و هر که دران بازی داخل نمی شد آنرا بخیل و لئیم میگفتند و
حق تعالی در کلام مجید ازان نهی فرموده ازکام بالکسر زکام دادن ازدحام بالکسر انبوهی کردن اسقام
بالکسر بیمار کردن و بالفتح بیماریها اسلام مسلمان شدن و فروگذاشتن و گردن نهادن و بیع سلم کردن یعنی بها
پیش از رسیدن غله و میوه دادن و کار بکسی سپردن و در صلح در آمدن استسلام گردن نهادن و پیش دادن بها
و بسودن سنگ بلب یا بدست و خوشه بر آوردن کشت استلام سودن سنگ بدست یا بلب اسیلم بالضم و
فتح سین و سکون یا رگیست میان انگشت خنصر و بنصر اسلم سالم تر اسهام بالکسر قرعه انداختن در میان
خود استهام قرعه زدن اسنام بالکسر بلند شدن و دور بانه زدن آتش استبهام پوشیده شدن سخن و عاجز
شدن در سخن استحکام استوار شدن استعجام عاجز شدن در سخن استعصام چنگ در زدن و ایستادن و مشک را دوال
ساختن و ملازم رفیق و یار نمود بودن استعظام بزرگ شمردن و بزرگ کردن و اکثری از چیزی گرفتن استعلام آگاهی خواستن و
خبر رسیدن استخدام خدمت خواستن از کسی و باصطلاح ارباب معانی و بیان آوردن کلمه ایست بیک معنی و خواستن
معنی دیگر بضمیری که باو راجع کنند خواه آن معنی دیگر حقیقی باشد و خواه مجازی و این از قسم محسنات بلاغت دانند استحمام
خود را با آب گرم شستن و عرق کردن خواستن استشمام طلب بو کردن و بوی یافتن از چیزی استغنام غنیمت
داشتن و غنیمت جستن استفهام فهمیدگی چیزی خواستن استقدام پیش شدن و در پیش شدن ج استن اسحم بالفتح سیاه
اسم بالکسر و بالضم نشان و علامت چیزی و باصطلاح نحویان اسم را بر پنج معنی اطلاق کنند اول نام که مقابل لقب و
کنیت باشد دوم لفظی که معنی صفتی نداشته باشد و باین معنی مقابل صفت باشد سوم لفظی که معنی ظرف نداشته باشد
و باین معنی مقابل ظرف چهارم لفظی که بمعنی حاصل مصدر باشد و آنرا در برابر مصدر استعمال کنند پنجم کلمه که
بذات خود بی انضمام کلمه دیگر بر معنی دلالت کند و بیکی از زمان ماضی و حال و استقبال مقارن نباشد و
باین معنی مقابل فعل و حرف باشد اسما جمع و اسماء ذات اسامی بتشدید یا و بتخفیف آن جمع الجمع

اشحام بالکسر پیه خوراندن و خداوند پیه شدن اشخام بجای معجمه فاسد شدن و متغیر شدن شیر و طعام اشمام
بویانیدن و حرف ساکن را بوی ضم یا کسر دادن بطرزیکه شنیده نشود و حرکت لب دیده شود و بجیب در است
برگشتن و سر را بلند کرده رفتن اشم بفتحتین و تشدید میم بلند بینی و پیشوا و خداوند شرم و ننگ اصطلام
از بن برکندن اصرام بالکسر درویش شدن و وقت بریدن خرما شدن و بالفتح پوستها و جرمها جمع صرم معرب
چرم اصمام بالکسر کر کردن و کر شدن و کر یافتن کسی را اصم بفتحتین و تشدید میم کر و سنگ سخت و مار که در وی افسون اثر
نکند و مردی که در وی امید بهی نباشد و آنکه هوای نفس باز داشته نشود و حاتم اصم نام بزرگیست و شهر الله الاصم ماه
رجب زیرا که در وی قتال حرام بود و آواز داد خواه و آواز سلاح شنیده نمی شد اضمام بالفتح بتها اضم بالکسر و فتح
ضاد معجمه نام کوهیست و زمینی که در مدینه معظمه واقع شده و بفتحتین کینه و حسد و خشم کردن اضرام آتش فروزانیدن
اضطرام زبانه زدن آتش اطعام طعام دادن اطم بالفتح خشم کردن و بضمتین حصار سنگین و قصر و خانه چهارگوشه
مسطح اطام بالضم و الکسر بند شدن شاش اظلام بالکسر تاریک شدن و در تاریکی در آمدن و ستم کشیدن
و درخشیدن دندان اعتام بالکسر بوقت نماز خفتن در آمدن و رفتن دران وقت و درنگ کردن و
باز ماندن از چیزی و باز داشتن کسی را از چیزی بعد از در آمدن دران و گذشتن پاره از شب اعدام نیست
کردن و نیافتن چیزی و منع کردن کسی را اعظام بزرگ کردن و بزرگ داشتن عصام بند بساختن مشک را
و بر زین یا پالان اشتر چیزی ساختن که سوت بهری زنند تا نیفتند و دست بدان زدن از بیم افتادن اعتصام
چنگ در زدن و باز ایستادن از گناه و بمعنی عصام نیز آمده اعلام بالکسر آگاه گردانیدن و نشان کردن و در
جامه علم یافتن و بالفتح کوهها و بیرقها جمع علم بفتحتین اعمام بالکسر خداوند عم بسیار شدن و بالفتح برادران
پدر جمع عم بالفتح و تشدید میم اعتمام عمامه بر سر بستن اعم فراگیرنده تر همه را اعوام بالفتح سالها اعجام
بالکسر نقطه کردن حرف را و عجمی کردن سخن را و حروف المعجمه حروف خطی که اکثرش نقطه دار است و آن خط عربی است
اعجم آنکه سخن فصیح نگوید اگرچه از عرب باشد و آنکه بر سخن قادر نباشد اعصم زاغی که نول بالای او سپید باشد
و آهو و زنگ که در دستش یا هر دو دست او سفیدی باشد و دیگر اعضای او سیاه یا سرخ باشد اعلم داناتر
و آنکه لب بالای او شگافته باشد اغرام هلاک کردن و حریص شدن و تاوان زده کردن و زبان کار
گردانیدن اغلام غلام بارگی کردن و تیز شهوت شدن اغمام ابرناک شدن آسمان اغتمام اندوهگین
شدن اغتنام غنیمت گرفتن از کفار و غنیمت شمردن افحام خاموش گردانیدن بحجت و فرو مانده یافتن
از سخن کسی را افخام بجای معجمه بزرگ گردانیدن افدام بسوراخ لوله ابریق پارچه و پنبه نهادن تا آب صاف
بیرون آید و بر کردن رنگ سرخ جامه را افعام پر کردن افهام فهمانیدن اقام بالکسر بر پا داشتن

اقحام اندر خفتن چیزی را در چیزی **اقتحام** در آمدن در چیزی و حقیر داشتن و پنهان شدن ستاره **اقدام** در کاری پیش کسی گرفتن و دلیری کردن و فرا پیش شدن و پیش کردن **اقدم** پیشتر **اقسام** بالکسر سوگند خوردن و بالفتح بخششها و سوگندها **اقتسام** بخش کردن و سوگند خوردن **اقلیم** و **اقلام** بالکسر بخشی از هفت بخش زمین اقالیم جمع و موضعیست بمصر **اقلام** بالفتح تیرهای قمار و قلمها یا قلمهای تراشیده یعنی خامها **اقنوم** بالضم اصل هر چیز **اقانیم** جمع و اقانیم ثلاثه باصطلاح ترسایان وجود و حیوة و علمست و آنرا اب و ابن و روح القدس نیز گویند **اقوم** راست و درست تر **اقصم** آنکه نیمهٔ دندان او شکسته باشد و آنکه یک شاخ او شکسته باشد **اکرام** گرامی کردن و بزرگ داشتن و نواختن و بخشش کردن و فرزند کریم زادن **اکرم** گرامی تر و بخشنده تر **اکثم** بتای دو نقطه بزرگ شکم و سیر و پوشیده تر **اکثم** بثای شلثه فراخ شکم و سیر و راه فراخ و شتر فربه و یحیی ابن اکثم قاضی دانشمند معروفست **اکشم** بشین معجمه ناقص خلقت و ناقص حسب **اکم** بفتحتین زمین پشتهای بلند **اکمام** بالکسر غلاف شگوفه برآوردن درخت و جامه را آستین کردن و بالفتح آستینها و غلافها و شگوفه ها **الجام** لگام بر اسپ کردن **الحام** گوشت خورانیدن و گوشت دار و فربه شدن و گوشت گرفتن ستور و بود گرفتن جامه را و سر جراحت استوار کردن و کوشش کردن بجنگ **التحام** به شدن جراحت و پیوسته شدن جنگ **الزام** لازم کردن و کاری برگردن کسے انداختن **التزام** برخود لازم کردن و برگردن گرفتن کاری را **الهام** در دل افگندن و آنچه در دل افگند خدای تعالی خیر باشد یا شر اما اکثر استعمال او در خیر باشد **الم** بفتحتین درد کردن و درد و آلام جمع **الیم** دردناک **المام** فرود آمدن و گناه صغیره کردن و نزدیک ببلوغ شدن **التقام** لقمه کردن و فرو بردن چیزی را **التثام** دهن بستن بلثام یعنی دهان بند و بوسه دادن **التیام** با همدیگر پیوسته شدن و بهم آمدن و استوار کردن سر زخم را **ام** بالفتح و تشدید میم آهنگ کردن و سر شکستن چنانچه نزدیک بدماغ رسد و مادر شدن و امامت کردن و بالضم اصل هر چیزے و مادر و ام القری مکه و ام الطریق راه بزرگ ام الدماغ و ام الراس پوست مغز سر و ام الکتاب لوح محفوظ و سورهٔ فاتحه و آیات محکم که اصل آیات دیگر باشند و ام الخبائث شراب و ام القوم سردار قوم و ام الجیش علم لشکر و ام النجوم کاهکشان و ام البیض شتر مرغ **ام** بالفتح و سکون میم حرف عطف ست بمعنی یای تردید **امم** بفتحتین نزدیک شدن و اندک چیز و چیزی که نه نزدیک باشد و نه دور و بالضم و فتح گروهها و قامتها **امام** بالفتح پیش و بالکسر پیشوا و پیشوایان و راه و راه نما و حدے کننده جانب قبله و تر و کرانهٔ زمین و کتاب سماوی و لوح محفوظ و منظر خوب و رشته معمار که بآن بنا راست کنند و لهذا بعضی آنرا رزه گویند و صاحب قاموس گوید چوبی که به آن بنا راست

کنند انتظام راست شدن و در رشته کشیده شدن انتقام کینه کشیدن از کسے انتلام و انجزام
رخنه شدن انجذام بجیم و ذال معجمه بریده شدن انخطام و انخصام بحا و صاد مهملتین شکسته شدن
انسجام بجیم روان شدن اشک و آب انصرام بریده شدن انفصام بفا شکسته شدن چیزے
چنانچه از هم جدا نشود انقصام بقاف شکسته شدن چنانچه از هم جدا بشود انهدام ویران شدن
انقحام بزور در آمدن انهضام گوارا شدن انضمام فراهم آمدن انهمام گداخته شدن انهزام
شکسته شدن لشکر انقسام بخش کرده شدن التمام بالکسر نعمت دادن و تارک کردن و چشم
روشن گردانیدن و زیاده شدن و بالفتح چهارپایان جمع نعم بفتحتین و اکثر اطلاق آن بر شتر باشد اناعیم
جمع الجمع و انعام گاهے مفرد نیز مے آید چنانچه صاحب کشاف از سیبویه نقل کرده و بدین آیه استدلال
نموده و ان لکم فی الانعام لعبرة نسقیکم مما فی بطونه اے فی بطون الانعام اما احتمال دارد که انعام
در آیه بمعنے جمع باشد و ضمیر بطونه راجع باشد به نعم که از انعام مفهوم میگردد چنانچه درین قول
که المرفوعات هو ما اشتمل علے علم الفاعلیة گفته اند که ضمیر هو راجع ست بمرفوع که مرفوعات دلالت
بران مے کند چنانکه گفته اند در قول حق تعالے، اعدلوا هو اقرب للتقوے ضمیر هو راجع ست
بعدل که از اعدلوا مفهوم میشود انجم ستارها انام بالفتح جمیع آفریدگان یا جن و انس و
بعد نیز آمده انیم نیز باین معنی ست اوام بالضم تشنگی یا حرارت آن و دوار گردش سر و رود ساز
اهرام بالکسر سخت پیر کردن و بالفتح بناهاے قدیم جمع هرم بفتحتین اهمام غمناک کردن و بی آرام
کردن کار کسی را اهتمام غمخوارگی کردن اهم بفتحتین و تشدید میم ضرورتر ایهام در غلط و گمان
انداختن و ترک کردن چیزے و باصطلاح ارباب معانی آوردن کلمه الیست که دو معنی داشته باشد
یکے قریب و یکے بعید و اراده کردن بمعنی بعید از ان کلمه نه قریب ایلام دردمند کردن و به طعام غروسی
کسے را بردن و بر تقدیر اول یا از همزه مبدل ست و بر تقدیر ثانی از واو ایتمام اقتدا کردن
به کسے ایتام بالفتح بے پدران نابالغ از انسان و بے مادران از حیوان و بے مانند از جوهر جمع یتیم
ایم بالفتح بے زن بودن مرد و بے شوهر بودن زن و بالفتح و کسر یاے مشدد و مرد بے زن
و زن بے شوهر جمع اول ایامے و جمع ثانی ایائم و مارے ست سفید باریک ایام بالفتح
و تشدید یا روزها و مراد بایام معلومات که در قرآن واقع ست ده روز اول ماه ذی الحجه
است و مراد بایام معدودات ایام تشریق و آن پنج روز ست روزے پیش از اضحے و روز اضحے
و سه روز پس از روز اضحی

باب الالف مع النون

ابن تهمت کردن بچیزی و بالکسر بسیر و بفتح اول وکسر ثانی طعام و شراب غلیظ و سطبر و بضمتین دشمنی و عیب
وکینه و گرهها که در چوب مے باشد و ابن یامین پسر یعقوب علیه السلام صاحب قاموس گوید صحیح بن یامین ست
چنانچه در باب یا می آید آبزن به هر سه حرکت الف و فتح زا حوضی که دران غسل کنند و گاهی آنرا از مس
و سفال و مانند آن سازند و آب را با ادویه گرم کرده دران ریزند و بیمار را بدان غسل دهند و اطبا آنرا
آبزن گویند معرب آبزن بالمد ایان بالکسر و تشدید یا هنگام و اول چیزے و وقت ابردان
صبح و شام ابیضان شیر و آب و دو رگی ست در پستان شتر اتقان استوار کردن اتزان بالکسر
و تشدید تای مکسوره سنجیده شدن اتان بالفتح ماده خر اتن بضمتین جمع و آبخورے چاه و پایه حوض
و سنگ بزرگ سر چاه اتن بالفتح و اتون بالضم مقیم بودن بجای و ثابت شدن اتون بالفتح و تشدید
تا و تخفیف نیز آمده تنور گچ پز و نانبز صاحب صراح گوید آتشدان آهنین ایتان بالکسر آمدن اثخان
بسیار کشتن و غالب شدن و سست کردن جراحت کسی را قوله تعالی اذا اثخنتموهم فشدوا الوثاق
اثمان بالکسر هشت عدد شدن و خداوند شتران ثمن شدن یعنی شتران که در هشت روز یکنوبت آب یابند
و بها کردن متاع را و بالفتح قیمت ها اجوفان شکم و فرج اجفان پلکهای چشم اجن بالفتح برگشتن مزه آب
و همچنین اجون بالضم و کوفتن قصار جامه را آجن بالمد و کسر جیم آب متغیر شده بمزه و رنگ احن بالفتح
کینه داشتن و خشم گرفتن احزان بالکسر اندوهگین کردن و بالفتح اندوهها احسان نیکوئی کردن
و نیکو دانستن چیزے را احصان زن خواستن مرد و شوهر کردن زن و باردار شدن زن و پارسا
شدن و استوار کردن و حصار کردن احتضان در کنار گرفتن احضان بالفتح کنارها
احتقان حقنه کردن احتفان بالفا گرفتن و از بیخ برکندن درخت احیان وقتها
اختتان ختنه کردن اختزان مال بخزینه نهادن اخدان بالفتح دوستان و معشوقان اخبثان
بول و غائط اختان بالفتح دامادان اختیان ناراستی و خیانت کردن ادهان بالکسر پوشیدن
و خیانت کردن و نفاق کردن و دروغ گفتن و خوار شدن قال الله تعالی افبهذا الحدیث
انتم مدهنون و بالفتح روغنها و بالکسر و تشدید دال چرب شدن و روغن مالیدن ادمان پیوسته
شراب خوردن ادیان بالفتح دینها و قول قتاده است که ادیان شش ست یکی دین رحمان ست و باقی
دینهاے شیطان دین رحمانی دین اسلام ست و ادیان شیطانی پنج ست یکی دین صابئین ست
که پرستندگان ملائکه اند و خوانندگان زبور و متوجهان قبله دوم دین مجوس که پرستندگان

آفتاب و ماه و آتش اند سوم دین مشرکین که بت پرستانند چهارم دین یهود که قوم موسی اند پنجم دین نصاری
که قوم عیسی اند اذن بالضم گوش و دسته هر چیز و کوهی ست و بالکسر دستوری دادن و گوش داشتن
و بضمتین گوش و مرد شنوا و بالکسر و فتح ذال و سکون نون حرفی ست بمعنی آنگاه اذان بالفتح بانگ نماز
و آگاه کردن و خبر بگوش رسانیدن و گوش بچیزی داشتن قوله تعالی واذنت لربها وحقت یعنی گوش
داشت امر پروردگار را و واجب ست او را گوش دارد امر حق را اذین بالفتح بانگ نماز و ضامن و
جائی که از هر طرف بانگ نماز در آن جا شنوده شود و موذن آذن بالمد و فتح ذال دربان و گوش و بکسر ذال
دربان آذریون معرب آذرگون و آن گلی ست زرد که در میان او خال سیاهی ست و در قدیم اهل فرس
آنرا تعظیم می داشتند اذعان گردن نهادن و فروتنی نمودن و خوار شدن و شتافتن بطاعت کسی
اذقان بالفتح زنخدانها اذهان بالفتح جمع ذهن یعنی تیزی خاطر و یادداشت ارسان بالکسر سخت
بستن رسن و بالفتح رسنها ارصان استوار کردن ارتهان گروگرفتن ارزن درختی ست که از چوب
آن عصا گیرند و شب ارزن موضعی ست بسی فرسنگی از شیراز ارعن بالفتح نادان و سست و رعنا
مونث آن ارکان بالفتح جوانب قوی تر از جوانب دیگر اردان بالکسر آستین کردن جامه را و بالفتح
آستینها جمع ردن بالضم ازمان بالکسر دیرینه شدن و بر جای مانده شدن و بالفتح وقتها و نام زنی
ست مشهور بحسن و جمال در عرب ازهران آفتاب و ماه اسون بالضم مزه و بوی گردانیدن و در رنگ
گردان و بهانه جستن بر کسی و خود روش بدر گرفتن اسراسن بفتح اول و کسر سین و آسن بالمد آبی که
مزه و بوی گردانیده باشد بضمتین خلق و بفتحتین و تشدید نون سالدار اسنان بالکسر بسیار سال
شدن و بالفتح دندانها و بالضم دهی ست بهرات اسمان بالکسر خداوند ستور فربه شدن و فربه کردن اسمن
فربه تر اسکان آرام دادن و بی حرکت ساختن حرف را اسقمان فربه شدن خواستن و روغن خواستن
استحسان نیکو شمردن استرهان بگرو ستاندن خواستن استعلان آشکارا کردن استیمان امان
خواستن اساطین سطون جمع سطوانه اسفراین بکسر همزه و ... شهری ست بخراسان اسپارون ار[illegible]
استخوان خر و آب و مار و عقرب اسمران گندم و آب اشنان بالضم و بالکسر گیاهی ست شور که
چون آنرا بسوزند و چندگاه در زمین گذارند از آن احجار شود که از آن صابون سازند و بدان آب صاف کنند
اصنان تنگ کردن و گنده بغل شدن و پرشدن از خشم اضغان بالفتح و بضاد معجمه کینها اطیبان جمع کردن
و جماع کردن اطمینان آرام گرفته شدن اعلان بالکسر آشکارا کردن و بالفتح چیزهای آشکارا اعین
بالفتح اول و ثالث فراخ چشم و نام مردی ست و بضم ثالث چشمها اعیان بزرگان و همشیبان و اشیا

وذوات موجوده درخارج اعوان یاران ویاوران اعطان بالفتح خفتن گاههای شتر درکنار آب
جمع عطن بفتحتین اغن بفتحتین وتشدید نون آنکه سخن به بینی گوید اغصان بالفتح شاخهای درخت افتنان
بالکسر گوناگون آوردن وبالفتح شاخهای درخت جمع فنن افن بالفتح دوشیدن ناقه بغیر وقت وخوردن
شتربچه تمام شیر که درپستان ناقه است وفاسد کردن طعام وضعیف رای وعقل گردانیدن خداتعالے
کسے را وبفتحتین کم شدن شیر ناقه وپوشیده شدن چارمغز افین ضعیف رای وعقل وهمچنین افون
شتربچه افیون بالفتح شیره خشخاش سیاه افانین شاخهای درخت وانواع سخن اقحوان بالضم بابونه
اقران بالفتح همسران وبالکسر برداشتن نیزه ونزدیک آمدن آنکه دو سر کند وبسیار شدن خون در رگ وتوانائی
وقوت دادن اقرن بالفتح پیوسته ابرو اکنان بالکسر دردل نهان داشتن وبالفتح نهان خانها وپوششها
که تن را بپوشد ونگاهدارد از گرمی وسردی الوان رنگها الحان بالکسر خوش خواندن قرآن و
خوشخوانی کردن وبالفتح آوازها الیاسین یعنی الیاس پیغامبر وپیروان او وبعضی گفته اند که الیاسین
یعنے دست در الیاس چون میکائیل در میکال قال الله تعالی + سلام علی الیاسین + وبعضی قرا
درین آیه آل یاسین بمد الف خوانده اند یعنی آل محمد وبعضی گفته اند یاسین از اجداد الیاس بوده و
آن انسب است بهر دو وجه سابق الآن بفتح الف اول ومد الف ثانی اکنون الکن بالفتح آنکه هنگام سخن
کردن زبانش گیرد امن بالفتح بے هراس شدن امان امین بودن وامینی وزینهار آمن بالمد
وکسر میم امین شونده امین امانت دار قوی وکسیکه بروا اعتماد کنند وآنرا امین باشند وبی ترس
شده وآمن است از اسمای حق تعالی ولقب پیغمبر که پیش از نبوت بدان مشهور بودند وبلده امین
مکه معظمه است امعون بالفتح شتر استوار آمین بالمد کلمه ایست که در اجابت دعا استعمال کنند یعنی
قبول کن دعا را یا چنین باد وبتشدید میم قصد کنندگان امتحان آزمودن وتامل کردن سخن و
روشن کردن وفراخ گردن حق تعالی دل را بایمان امکان دست دادن وبیضه در زیر سوسمار وملخ نهادن بیضه
در زمین خود گرفتن سوسمار وملخ ومانند آن امعان دور رفتن اسپ در دویدن وروان شدن وروان کردن
آب ودور رفتن درکاری وسیراب شدن زمین وگیاه ورسیدن آن بحد کمال حق کسی را بردن وحق کسی را اقرار
کردن وبسیار شدن مال وگم شدن مال وپنهان شدن سوسمار در ته سوراخ خود امتنان نعمت دادن و
منت نهادن امتهان بذل کردن چیزی وخوار وضعیف داشتن وخوار وضعیف شدن انین بالفتح
وانان بالضم ناله ونالیدن انان بالفتح وتشدید نون مرد بسیار ناله کننده ان بالفتح وتشدید نون بودن و
ناله کردن وبالفتح وبالکسر وفتح نون مشدد کلمه ایست که برای تحقیق کلام آرند وگاهی بمعنی نعم یعنی آری نیز می آرند

آن بالمد اندک زمان آن بالمد وتنوین وکسر آخر در یابند و بغایت گرم **الخن** بالفتح گوزپشت **اَوان** بالفتح والکسر هنگام و بالکسر
بالفتح تن آسانی و آرام ونرمی و آهسته رفتن و وداع و رفتار آهسته **اَوان** بالفتح والکسر هنگام
صفه بزرگ **اوثان** بالفتح بتها جمع وثن **اهون** بالفتح آسان تر **اهان** بالکسر تنه درخت بریده و شاخهای
درخت **این** بالفتح وقت آمدن و مانده شدن و حیران شدن و وقت و بالفتح و فتح نون سوال باشد
از جا و مکان **ایوان** بالکسر صفه بزرگ او اوین جمع و در فارسی بفتح الف استعمال کنند ظاهرا در اصل
فارسی ست که معرب کرده اند **ایقان** بی گمان شدن **ایهان** سست کردن **ایذان** آگاه کردن
ایمان بالکسر گرویدن و امین گردانیدن و امان دادن و بالفتح سوگندها و قوتها **امین** بالفتح و فتح میم طرف
راست و سوگند و موضعی ست که وادی امین در انجاست و ام امین نام دایه حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله وسلم **امین** بکسر الف و میم بی ترس و این اماله امن ست و استعمال فارسیان ست نه تازیان
ایتمان امین داشتن کسی را **ایان** بالفتح و بالکسر وتشدید یا سوال ست از زمان چیزی

باب الالف مع الواو

اتو بالفتح بلا و بیماری شدید و مرگ و راه و بخشش **الو** بالفتح و بضمتین و تشدید واو تقصیر کردن و تیر گمه دیدن و انداختن
الو بضمتین و سکون واو خداوندان جمع ذو از غیر لفظ **او** بالفتح حرف تردید ست بمعنی یا و بمعنی بلکه نیز آمده است

باب الالف مع الهاء

ایه بالفتح و فتحتین دریافتن چیزی یا فراموش کردن چیزی یاد آوردن **ابرقوه** بفتحتین شهریست بفارس معرب
ابرکوه **ابله** نادان و سلیم القلب بله بالضم جمع **اتجاه** بالکسر و تشدید تا متوجه شدن **اجبهی** بفتح اول و با
موحده بزرگ پیشانی و شیر درنده **ارجاه** بالکسر پس انداختن کاری از وقت خود **استکراه** ناخوش داشتن
چیزی **اشتباه** مانند شدن چیزی بچیزی و پوشیده شدن چیزی بر کسی **اشباه** بالکسر مانند کردن و بالفتح
مانندان جمع شبه بالکسر **افواه** بالفتح دهنها جمع فوه و چیزهای خوشبو که بدان بوی خوش را اصلاح دهند
و نیکو سازند چنانکه توابل چیزی که بدان طعام را خوشبو کنند چون گشنیز و جز آن **افاویه** جمع و صاحب
قاموس گوید **افواه** توابل یا آنچه بدان بوی خوش را اصلاح کنند و اقسام شگوفه و انواع هر چیز و واحدش
فوه **افاویه** جمع الجمع **اکراه** بزور بر کاری داشتن **اکناه** و **اکتناه** رسیدن کنه چیزی را **اله** بفتحتین سرگشته
شدن و جزع و زاری بسیار کردن هر کسی **اله** بالکسر و بالف غیر مکتوب بعد لام پرستیده شده
الله نام ذات حق تعالی و دیگر اسما نامهای صفاتی اند **امه** بفتحتین فراموش و فراموش کردن
انتباه بیدار شدن **اوه** بالفتح ناله کردن و شکوه نمودن **اواه** بالفتح و تشدید واو نرم دل و

مومن وفیته ایه بالکسر کلمه که در وقت باز داشتن از چیزی گویند یعنی بس کن

باب الالف مع الیاء

آبی بالمد سرکشی کننده ابی بالفتح وتشدید یای دو نقطه سرکشی اثافی بالفتح دیگ پایها اجنبی بتشدید یا بیگانه اوانی نزدیکان اری بالفتح کینه ورشدن عسل وعسل کردن زنبور وعسل داری اسحاب باران آسی بالمد غمناک وپشیمان وطبیب اسی بفتح همزه وکسر سین وتشدید یا محزون واثرو نشانه سرا اعجمی آنکه تازی زبان نباشد اعادی دشمنان اغانی بتشدید یا جمع اغنیه بالضم وتشدید یا وآن نوعی ست از سرود اقاصی دوران امانی بتشدید یا جمع امنیه بالضم وتشدید یا معنی آن گذشت امی بالضم وتشدید میم ویا آنکه نوشتن نداند یا آنکه بر خلقت امی باشد که کتاب نخوانده باشد انسی بالکسر ومی وروی کمان که بطرف کماندار باشد وطرف چپ هر چیزی واصمعی گوید طرف راست هر چیزی وگفته است که از هر دو عضو انسان چون دو ساعد ودو قدم هر چه رو بانسان ارد انسی ست وهر چه پشت بانسان دارد وحشی ست اوانی ظرفها اواقی جمع اوقیه وآن گذشت ایدی وایادی دستها ونعمتها اما اول بمعنی دست بسیار استعمال شده وثانی بمعنی نعمت وآنچه در قرآن واقع ست که ولما سقط فی ایدیهم معنی آن پشیمان شدند

باب الباء مع الالف

باقلا بهمزه وتشدید لام وبی همزه معروف وآنرا قول بفانیز گویند باخر بالفتح خاو رای مهمله نام موضعی ست باحورا سختی گرمای تموز وآن هشت روز میباشد بحیرا بالضم نام راهبی که در راه شام بانتظار لقای جمال پیغامبر آخر الزمان صلی الله علیه وآله وسلم صومعه ساخته بود چون ابوطالب حضرت را بسفر شام همراه برد بشرف ملاقات بهره ور گشت باسا بالفتح ولبوسا بهمزه وبالضم سختی ببغا بالفتح طوطی وبتشدید بای دوم نیز آمده بترا بریده دم وبی فرزند وبی خیر وخطبه ورساله که در ابتدای آن حمد خدا ونعت رسول نباشد بدا بالفتح آغاز کردن بدا بالفتح ظاهر شدن ورسیدن بخاطر کسی رای خلاف رای اول بدلا بالضم وفتح دال طائفه از بندگان حق تعالی وایشان هفت نفر اند غیر ابدال چه ابدال هفتاد نفر اند وچون یکی از ایشان بمیرد دیگری از سائر مردم جای او گیرد بذا بالفتح وذال معجمه فحش گفتن برا بالضم از بیماری به شدن وبالفتح آفریدن واز بیماری به شدن ورستن از چیزی برا بالفتح بیزار شونده ونام چند صحابی ست وبالضم والکسر بیزار شوندگان جمع بری واول هر ماه وآخر هر ماه برایا خلائق برجا بالضم سختی وبیخ بشری بالضم مژده بصری بالضم موضعی ست در شام بطو بالضم درنگ کردن وآهستگی نقیض سرعت بطحا بالفتح

رفتن گگاه و فراخ آب سیل که در آن سنگریزها باشد و وادی مکه لغاء بالکسر ثنا کردن و بالفتح خواستن لقاء بماندن و خالی
نشدن بکاء بالضم وهمزه در آخر گریه باواز و بی همزه اشک ریختن بلاء بالکسر کهنه شدن و بالفتح آزمودن و تنگ
کردن و نعمت دادن و مکروه رسانیدن بلی بالکسر پوشیده شدن و بالفتح بمعنے آری بلوی بالفتح آزمایش و محنت
بناء بالکسر خانه و بنا در ان خانه وزن بخانه آوردن و بی اعراب بودن کلمه و بالفتح وتشدید نون معمار بواء بالفتح
بازگشتن و اقرار کردن برابر شدن و برابر و یکسان و جا دادن بوریا و باریا آنچه از گیاه بافند برای گستردن و
صاحب قاموس گوید بوریا حصیر باشد و گفته که حصیر آنچه بافته شود از هر چیز بهاء بالفتح خوبی و زیبائی بیضا
بالفتح آفتاب وزن سفید پوست و نام شهریست در فارس و چهار دهی ست در مصر و خانه ایست در بصره که زندانخانه عبید الله
بن زیاد بوده و انبان و دیگ و گندم و سختی بیداء صحرا که در ان درخت و گیاه نباشد و نام موضعی ست میان مکه و مدینه

باب الباء مع الباء

باب در و شهریست بحلب و کوهی ست بهجر و باب در حساب و کتاب نهایت چیزی و ابتداء
چیزے باشد و باب الابواب سرحدیست بملک خزر بواب بالفتح وتشدید واو دربان

باب الباء مع التاء

بارحة شب گذشته باصرة قوت بینائی بازغة طلوع کننده وزنی ست از نسل عاد که بهدایت یوسف
عم بمرتبه معرفت الهی رسید باسقات درازشدها بالوعة چاهی سرتنگ که درو آب باران و آب خانه
و آب مبرز سر دهند باکوته نام شهریست بعجم و باکو شهریست نزد باب شروان خاقانی گوید شعر باکوبه تقاش
باج خواهد خزران در و زره گرا نزا باقعة سختے بارقة شمشیرها و صاحب صراح گوید بارقه شمشیر بادیة صحرا
خلاف حضر بت بالفتح وتشدید تا بریدن و بته و البته یکبار بریدن و الف و لام زائده است بتات بالفتح
بریده و توشه و رخت خانه و طیلسان خز و صوف و باین معنی اخیر بت نیز آمده بثرة بالضم آبله و دانه خرد
که بر بدن بر آید بجیلة بروزن قبیلة قبیله ایست از یمن از انجاست عبد الله بن جریر بجلی بفتحتین مجبوحة
بضم هر دو با میان سر بحت بالفتح خالص و صرف و خالص کردن بخت بالضم شتران قومی بزرگ که در خراسان
نباشند بختی یکے و بالفتح بهره و نصیب بداءة آغاز کردن و آغاز بدعة بالکسر چیزی نو در دین پیدا کردن و
چیزے نو که در دین پیدا شود بداهة بالفتح بی اندیشه سخن گفتن بدیهة سخن بے اندیشه و بی اندیشه گفتن
بدنة بالضم شتر قربانی بدرة بالفتح پوست بزغاله که از وی مشک سازند برای شیر و روغن و غیر آن و همیان هزار یا ده هزار
یا دو هزار درم یا هفت هزار دینار بذرقة بالفتح و سکون ذال معجمه و فتح را راه بری و بذرق بضم سین و کسر را راه برو
در فارسی بدرق بدال مهمله بمعنی راه بر مستعمل است و صاحب مغرب گوید بدرقه بدال مهمله جماعتی که راه بر قافله و نگاهبان باشند

واین عربی اصل نیست بلکه مولد ست **براعة** بالفتح تمام شدن وزیاده از امثال خود در هنر شدن **برکة** بالضم
مرغان آبی سپید بزرگ که آنرا ترکی تو گویند وبالکسر حوض آب وسینه یا بیرون سینه وبرگ بالفتح درون سینه و
بفتحتین بالیدن وافزون شدن **برارة** بالفتح بیزار شدن از عیب وام ومانند آن وبالضم تراشه چوب که در وقت
تراشیدن جدا شود **برودة** بالضم سردی **برادة** بالضم سونش آهن ومانند آن که در وقت سوهان کردن بیفتد
بردة بالضم جامهٔ مخطط وناگواری وبمعنی بفتحتین نیز آمده **برمة** بالضم دیگ سنگین **برهة** بالضم وبفتح نیز آمده زمان دراز
یا پاره از زمان **برقة** بالفتح دهشت **ذالبرقة** لقب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه که در روز حنین عباس الیشان را
بدان آواز کرده نیز دی ست از قم **بریة** بالفتح وتشدید یا خلق **بررة** بفتحتین نیکوکاران **بزدة** بالفتح دهی ست
از اعمال نسف ونسبت بدان بزدی وبزدوی ست از انجاست فخر الاسلام بزدوی صاحب اصول فقه حنفی **بطة**
بالفتح فراخ شدن **بسملة** بالفتح بسم الله الرحمن الرحیم گفتن **بسالة** بالفتح دلیری نمودن **بسباسة** بالفتح معرب بزباز
بشارت بالکسر مژده دادن ومژدگانی وبهر دو معنی بضم نیز آمده **بشاشة** بالفتح کشاده روی وخوش طبع شدن
بشاعة بالفتح گلوگیر شدن طعام وبی مزه وناخوش شدن **بشرة** بفتحتین ظاهر پوست آدمی وحیوانات وگیاه
که از زمین بدر آمده باشد **بصرة** بالفتح سنگ سفید نرم ونام شهریست **بصارة** بینائی **بصیرة** بینائی و
یقین وزیرکی وحجت وعبرت وگواه وخون بکرواندگی از خون که بر رسیدن تیر بشکار بدان راه برند بصائر جمع
وبسیار بینا وبرین تقدیر تا برای مبالغه است کقوله تعالی بل الانسان علی نفسه بصیرة **بضاعة** بالکسر
سرمایه که بدان تجارت کنند وبیر بضاعة بالضم والکسر چاهی ست در مدینه مشرفه **بضعة** بالفتح پاره گوشت
بطنة بالکسر امتلاء وسیری شکم ومثل ست که البطنة تذهب الفطنة **بطالة** بالفتح معطل وبیکار شدن وبالکسر
دلیر شدن **بطانة** بالکسر دوست درونی وآستر هر چیزی **بطاقة** بالکسر کاسه چشم وپارچهٔ کاغذ
یا کرباس که بران قیمت جامه نویسند وبطاقه جامه وصل کنند **بعرة** بالفتح سرگین شتر **بعلة** بالفتح زن
بعولة بالضم شوهران **بعثرة** برانگیختن **بعوضة** بالفتح پشه خرد **بغتة** بالفتح ناگاه **بغیتة** بالفتح ناگاه **بغیة**
بالضم والکسر حاجت ومراد **بقعة** بالضم زمین که محدود وممیز باشد از زمین دیگر **بقیة** بالفتح وتشدید یا باز مانده
قال الله تعالی بقیة الله خیر لکم یعنی آنچه حق تعالی باقی داشته برای شما وآنرا حرام نکرده است بهتر ست
برای شما **باقیة** باقی ماندن وچیزی باز مانده **باقیات** باز مانده‌ها وباقیات صالحات صلوة خمس
ست وسبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ومطلق عمل صالح نیز گفته اند **بقرة**
گاو نر یا ماده وتاء وی تاء وحدة ست نه تاء تانیث **باکورة** نوباده **بکرة** بالضم بامداد وبالفتح
چوب گرد که درمیان چرخ ودولاب میباشد وشتر ماده جوان **بکارة** بالفتح دوشیزگی وبالفتح

والکسر شتران جوان **بکة** بالفتح وتشدید کاف مکه معظمه **بلة** بالفتح وتشدید لام تر شدن وبالکسر تری ونمناکی

بلکفة بالفتح بلاکیفیت بودن **بلادة** بالفتح کند ذهن شدن **بلاهة** بالفتح نادانی ونادان بودن **بلاغة**

تیز زبانی ورسیدن بمرتبهٔ کمال در ایراد کلام **بلغة** بالضم آنچه کفایت کند در معاش **بلیة** سختی ورنج

بلدة بالفتح شهر بلاد جمع و پارهٔ زمین و یکی از منازل ماه وآن شش ستاره است از برج قوس وسینه و

کشادگی میان دو ابرو و بدین معنی بالضم نیز آمده و صاحب قاموس گوید بلدهٔ پارهٔ از آسمان خالے

از کواکب میان سعد ذابح ونعائم که ماه درانجا نازل میشود وگاهی ازانجا میل کند بنزول بقلاده نماید

وآن شش کواکب ست مستدیر مانند کمان **بلبلة** بفتح هر دو با اختلاط زبانها و پراگندگی فکرها ومتاع ومهره

سیاه و شدت اندوه و وسواسها و بالضم هر دو با کوزه که لوله اش پهلوی سر او باشد و هودج زنان **بنانة**

بالفتح انگشت **بنوة** بضمتین وتشدید واو پسری **بنیة** بالضم والکسر بنا کرده شده و بفتح با وکسر نون وتشدید

یا کعبه شریفه فعیله است بمعنی مفعول یعنی مبنی چنانکه بیت نیز گویند زیرا که فرد کامل نا بیت ست **بنات**

جمع بنت ای دختران و لعبتان که دختران بآن بازی میکنند **بهت** بالفتح و بالضم ناگاه گرفتن و دروغ

بستن و دروغ گفتن وحیران کردن وحیرانی **بهاجة** بالفتح شاد شدن وخوب و نیکو شدن **بهجة** بالفتح

خوبی **بهیمة** چهار پا اگرچه بحری باشد یا ذی حیات که تمیز و عقل نداشته باشد **بهمة** بالفتح بره و بز غاله و

بالضم دلیر و کار سخت ولشکر **بهیوتة** شب گذرانیدن **بینونة** بالفتح جدائی کردن **بیت** بالفتح خانه که

از پشم و کل وجز آن سازند بیوت وابیات جمع و شرف و مرد شریف و زن کردن وعیال مرد و کعبه و

گور و دو مصراع از شعر و جمع این ابیات ست نه بیوت **بیات** بالفتح شب کردن و در شب کاری

کردن و شبخون و نام شهریست نزدیک واسطه **بیتة** بالفتح و کسر یای مشدد حجت روشن و آشکارا

بیعة بالفتح عهد بستن و بالکسر صومعهٔ ترسایان **بیضة** بالکسر زمین سپید و هموار و بالفتح تخم مرغ

و خود آهنی و خایه و میان هر چیز و میان سرا و شهر و نام شهریست و بدین معنی بکسر نیز آمده

باب الباء مع الثاء

بث بالفتح وتشدید ثا پراگنده و فاش کردن خبر و برانگیختن غبار و آشکار کردن راز و حال واندوه سخت

بحث بالفتح کاویدن سخن و زمین **برث** بالفتح زمین نرم **برغوث** بالضم کیک براغیث جمع و شهریست بروم

بعث بالفتح برانگیختن و فرستادن و بیدار کردن و لشکر و بدین معنی بفتحتین نیز آمده **بعوث** جمع و بالکسر متهجدی که خواب

نکند **بعاث** بالضم موضعیست نزدیک مدینه که درانجا میان اوس و خزرج جنگے عظیم واقع شده بود و بکسر و فتح غین معجمه نیز آمده

وآن روز جنگ را یوم بعاث گویند **بغاث** بهر سه حرکت مرغے ست تیره رنگ که مردار میخورد **بواعث**

بر انگیزندگان بوث بالفتح کاویدن و بیرون آوردن

باب الباء مع الجیم

بابونج بفتح نون معرب بابونه باذروج بفتح ذال معجمه نوعی ست از ریحان کوهی که بردامن کوه میروید و بعضی گفته اند تردایست بج بفتح و تشدید جیم شگافتن ریش و نیزه زدن و فربه کردن گیاه حیوان چرنده را برج بالضم باره و کرشک و یکی از دوازده بخش فلک ثوابت بروج و ابراج جمع و نام شاعری ست و بفتحتین سپیدی چشم که احاطه کرده باشد سیاهی چشم را بروج بفتح اول و ثالث بنده که بغارت آورده باشد معرب برده و دهی ست به شیراز برنج بکسر اول و فتح دوم و نون ساکن داروئی ست معروف مسهل بلغم معرب برنگ بکسر با برزج بالضم اول و ثانی معرب بزرگ بسفائج بالفتح ریشه گیاهی ست که داخل آن حبوبات است مانند پسته و سخت و شیرین بسیار دانج ثمر درختی ست معرب بسیار دانه بعج بالفتح شگافتن شکم و انداختن در غم و اندوه بلعوج بالضم زنرشیدن بلج بفتحتین روشن شدن صبح و کشاده شدن میان دو ابرو بنج بالکسر اصل و بالفتح گیاهی ست که تخم آنرا بزر البنج گویند و بفارسی اجواین خراسانی خوانند بوشنج بالضم شهریست به هرات که الحال آنرا فوشنج گویند و معرب پشنگ ست و دهی ست بترمذ بهج نیکو و شادمان بهرج بالفتح ناسره و زبون بهرانج بید مشک معرب بهرامه

باب الباء مع الحاء

بجح بالفتح با و جیم شاد شدن بدح بالفتح زدن بعصا و جز آن و ناگاه پیش آوردن کاری را و شگافتن و بریدن و فرو ماندن ستور از گرانی بار بدلح بالفتح زمین فراخ بذح بالفتح شگافتن برح بالفتح سختی گزند و موضعی ست به یمن بارح باد گرم بوارح جمع و شکاری که از جانب راست صیاد بسوی چپ گذرد خلاف سانح بروح رفتن آهو از جانب راست بسوی چپ ضد سنوح و عرب بروح را بد میدانند و سنوح را نیک براح بالفتح زمین کشاده بی کشت و درخت و کار روشن و رایه و روشن و آشکارا شدن کار و دور شدن و غیبت شدن و سخت و دشوار شدن بطح بالفتح بر روی افگندن بلح بفتحتین غورهٔ خرما و عرب الحه اولاً از خرما ظاهر شود آنرا طلع بالکسر گویند بعد ازان خلال بکسر خای معجمه بعد ازان بلح بعد ازان بسر بعد ازان رطب بعد ازان تمر بابح بالفتح وادی ست نزدیک مکه و کوهی ست براه جده بوح بالفتح آشکارا کردن و آشکارا شدن راز و بالضم اصل و ابرو اندام زن و جماع و نفس و درهم شدگی کار و نامی از نامهای آفتاب

باب الباء مع الخاء

بخ بالفتح و تشدید خای پسندیده شدن و بزرگ شدن کار و کلمه ایست که در وقت تحسین گویند

وبفارسی خه گویند **بخ بخ** بالفتح وسکون خا وتشدید خا وتنوین آن کلمه ایست که هنگام پسند کردن چیزی
گویند **بیخ** مردی عظیم الشان **بذخ** بفتحتین وذال معجمه گردن کشی کردن **برخ** بالفتح افزون شدن وسود کردن
وقهر کردن وپست وگردن شکستن ونرخ ارزان **برزخ** حائل وواقع میان دو چیز واز زمان مرگ تا زمان قیامت
وبرزخ الایمان مابین اول ایمان وآخر آن وما بین شک ویقین **برخ** بفتحتین برآمدگی سینه ودرآمدگی
پشت **بطیخ** بالکسر وتشدید طا خربزه وصاحب قاموس گوید هر چه بر روی زمین پهن شود **بلخ** بالفتح شهریست مشهور وبالضم
وبالفتح شکبر وبفتحتین تکبر کردن **بوخ** بالفتح ساکن شدن غضب وآتش وماند شدن مرد وتغیر یافتن گوشت وبالضم در هم شدگی

باب البا مع الدال

بجود بالضم مقیم بودن **بجاد** بالکسر گلیم مخطط **بد** بالفتح وتشدید دال پریشان کردن وبالضم چاره وعوض ومعرب
بت ولابد بمعنی ناچار وناگزیر **برد** بالفتح سرد گشتن وسرد کردن وثابت شدن ودارو در چشم کردن وسوهان
سائیدن وهمیشه بودن وخفتن وسرما وخواب ومنه قوله تعالی لا یذوقون فیها بردا وبالضم جامهٔ مخطط
وبال بلخ برود جمع وبفتحتین تگرگ وبکسر را ابر تگرگ بارنده **برود** بالضم خفتن ومردن وبالفتح خنک وهر چه خنک
کند چیزی را وداروی چشم وداروی سرد سائیده **برید** بالفتح رشته دراز هر چیز بترتیب ورسولی که بجائی
فرستند وترتیب داده شده ومقدار دوازده میل یا دو فرسخ واستری که بهر دوازده میل برای سواری
نامه بران سلطان گذارند ودم آنرا بریدند بجهت نشان ودرین تقدیر برید معرب بریده دم ست وجانوری
ست که پیش پیش شیر میرود وبفارسی آنرا پروانه وسیاه گوش گویند **بارد** سرد وثابت وعیش خوش
بروجرد بضم با وراو کسر جیم شهریست معروف نزدیک همدان **بعد** بالضم دور ودور
شدن وهلاک شدن ومردن وبالفتح هنوز وپس چیزی لعبید ور باعد دور شونده **بعد** بفتحتین جمع
بلد بفتحتین شهر بلدان بالضم جمع وشتر مرغ ونشان اثرها جمع وکف دست وسینه وگور وسرا وکشادگی
میان ابرو ها **بلید** بالفتح کند ذهن **بند** بالفتح علم بزرگ وحیلها که کار برند وپیاده که بفرزین بند کنند
وهر شیره که بست کنند ونام وضعی ست بواردکنندگان وچیزهای سرد **بید** بالفتح شیر وبالکسر بیابانها
جمع بیدا بالفتح **بیود** بالضم وبیده بالفتح هلاک شدن وبریده شدن ورفتن

باب البا مع الذال

بذ بالفتح وتشدید ذال غلبه کردن وشهریست میان اران وآذربایجان وازیران نهری
عظیم جاری ست که هر صاحب تپ کهنه که دران غسل کند شفا یابد **بسد** بالضم وفتح سین مشدد
مرجان معرب بسد بدال مهمله

باب الباء مع الراء

بارّ بتشدید راء نیکوکار **ببر** بالکسر و سکون همزه چاه **باءر** بالفتح و سکون همزه چاه کندن و ذخیره نهادن
ببر بالفتح درنده ایست معروف از قسم شیر ببور جمع **بتر** بالفتح بریدن و از بیخ برکندن و بفتحتین بریده دم
شدن و بی فرزند شدن و بی خیر شدن **باتر** شمشیر برنده **بثر** بالفتح بسیار دم و زمین سنگلاخ در ریگ چسبیده
بر زمین و آبله کوچک که از تن برآید و برآمدن آبله **بثور** بالفتح برآمدن آبلهای کوچک جمع بثرة **بجر** بالضم بجری
و کار بزرگ و شگفت و عیبها و بفتحتین بیرون آمدگی ناف و سطبری ته ناف **بحر** بالفتح دریا و جوی بزرگ و مرد
صاحب کرم و اسپ فراخ گام و عمیق و زهدان و آب دهن و ماء بحر یعنی آب شور و شگافتن گوشت دریدن و بفتحتین
سراسیمه شدن از بیم و سیراب نشدن و نوعی از بیماری شتر **باحر** نادان و خون خالص و دروغگو و فضولی **باحور** با
و شدت گرمای تموز و روز باحوری یعنی روز بحران **بحتر** بالضم کوتاه گرد اندام و بحتر قبیله ایست از طی **بخر** بالفتح بخار
برآوردن دیگ و جز آن و بفتحتین گندگی دهن و هر چیزی که رائحه او تند باشد **بخار** بالضم تفی که از چیزی
نمناک و گرم برآید **بخور** بالفتح آنچه بدان بوی دهند و بخور مریم گیاهی ست که آنرا بفارسی چنگ مریم و پنجه
مریم گویند **بدار** بالکسر بر یکدیگر پیشی گرفتن **بدور** بالضم شتافتن بسوی چیزی **بدر** بالفتح ماه تمام و پیشوای
قوم و غلام و کودک شتابنده به هر کار و طبق و نام موضعی ست یا نام چاهی ست که بدر بن قریش کنده بود
و در حوالی آن میان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و لشکر کفار جنگ واقع شد و
نیز بدر بمعنی بدرة آمده و بیان آن گذشت **بذر** بالفتح تخم کاشتن و تخمی که ازو غله حاصل شود
مانند برنج و گندم و ماش و گیاهی که تازه برآمده باشد و برآمدن گیاه از زمین **بر** بالضم و تشدید را
گندم و بالفتح بیابان و نیکوکار و راستگو و بسیار خیر و نامی ست از نامهای حق تعالی **بار** بتشدید
را نیز بمعنی برآمده ابرار و بررة بفتحتین جمع و بالکسر بخشش و نیکی و راستی و طاعت و قبول کردن
حج و طاعت و خوشنود داشتن مادر و پدر و راندن گوسپند و بدین معنی بفتح با نیز آمده و دل و موش
و بچهٔ روباه و مثل عربست که فلان لا یعرف هرا من بر یعنی نمی شناسد گربه را از موش یا بچه
گربه را از روباه یا خواندن گوسپند را از راندن یا بدی را از نیکی **بربر** بفتح هر دو با نام گروهی ست
در مغرب زمین و نام گروهی دیگر ست در حبش و بالضم بسیار آواز کننده و بالکسر خواندن گوسپند **بربار**
بالفتح شیر و آواز کننده بخشم **بزر** بالفتح بعصا زدن و توابل در دیگ کردن و فرزند و آب منی و تخمی که
انواع تره و توابل حاصل شود ابزار جمع با زیر جمع **بسر** بالضم تازه از هر چیز و جوان و آب باران تازه
بارید و خرما که هنوز پخته و رطب نشده باشد و بالفتح خراشیده شدن سر ریش پیش از نضج و بی وقت حاجت خواستن

و در بند خرمای بسر آمیختن و گشن دادن درخت خرما را پیش از وقت و گشنی کردن نر پیش از رغبت ماده و
نوشیدن شیر از چکیدن پیش از آنکه ماست شود بدان و پیش از آنکه از مسکه آن بر آید و خواستن قرض پیش از
وقت موعود و آب سرد و ابتدای هر چیز **بسور** بالضم روی ترش کردن **باسور** مرضی ست معروف که در مقعد و
درون بینی پیدا میشود بواسیر جمع **بشر** بفتح خوردن تلخ گیاه را و مباشرت کردن و مژده دادن و گرفتن
بروت را چنانکه بشره ظاهر شود و بالکسر نام مردی ست و روی آدمی و گشاده روئی و نام کوهی ست
بجزیره و نام آبی ست در قبیله بنی تغلب و ظاهر پوست برداشتن و بفتحتین آدمی و ظاهر پوست آدمی
و غیر آن مرادف بشره **بشیر** مژده آور و خوبرو **بصر** بالفتح بریدن و کنارهای دو چرم باهم پیوند دادن
و بالضم کناره و سطبری و پری هر چیز و پنبه و پوست و چرم و بدین معنی بفتح نیز آمده و سنگ درشت و بدین معنی
هر سه حرکت آمده و بضم با و فتح صاد موضعی ست و بفتحتین بینائی و دانائی و دیدن و دانستن و آنچه در دل
خطر کند **بصائر** بینائیها و حجتهای روشن **بصیر** بینا و دانا **بوصیر** دهی ست بمصر و از انجاست صاحب
قصیده برده و گیاهی ست **بطر** بالفتح شگافتن زخم و بالکسر باطل و بدر شدن خون و بدین معنی
بظاء معجمه نیز آمده است و بفتحتین سرگشتگی و دهشت و حیرت و نافرمانی نمودن بواسطه نعمت و سخت شاد
شدن و کراهت داشتن چیزی را که کراهت نداشته باشد **بظر** بفتح بلندی میان دو لب فرج و بظارة
آشفته بلندی میان لب بالا که اندکی دراز شود و آن مرد را ابظر خوانند **بعیر** بالفتح و بکسر شتر خواه نر خواه
ماده و بعضی گفته اند هر چه بار بردارد **بعر** بالفتح سرگین شتر و گوسپند و سرگین افگندن آن **بعور** بالضم
فرو رفتن پروین و برانگیختن باران و دلیل بودن آن بر باریدن باران **بغر** بالفتح آب خوردن شتر و سیراب
نشدن از آن و بفتحتین بیماری تشنگی شتر را که از آن بمیرد و آب بد که تشنگی افزاید چرندها را و دفعه سخت از
باران و بدین معنی بسکون غین نیز آمده **بغشور** بالفتح شهریست میان هرات و سرخس معرب کوشور یعنی
حفره مالح و منسوب بدان را البغوی گویند و محی السنة بغوی صاحب مصابیح و شرح السنة از انجاست
بقر بالفتح شگافتن و فراخ کردن و مانده شدن و شگفت داشتن سگ بدیدن گاو و کند شدن
چشم مرد از دیدن و نظر کردن بهر موضع آب از زمین و بفتحتین گاو یکی یا بسیار ماده یا نر بقرة واحد
باقر گاو داران یا شبانان مع مرد بسیار علم و بسیار مال و شیر درنده و رگی ست در گوشه چشم و لقب ابوجعفر محمد
بن علی بن الحسین علیه السلام جهت بحر او در علم **بقار** بالفتح و تشدید قاف صاحب گاو و نام
وادی ست و موضعی ست بر ریگ عالج که در آنجا جنیان بسیار میباشند و آهنگر و بازیچه ایست
کودکان عرب را **البقیر** گاوان و جامه که شکافند و بی آستین بپوشند و شتر ماده که از سرا

برآوردن بچه شکم او شگافته باشند و هر چه او را بشگافند بکر بالکسر دوشیزه و زن و ناقه که یک شکم بیش نزاده باشد و بچه نخستین که پس از وی هنوز دیگر نزاده باشد و اول هر چیز و هر کاری که مانند آن پیشتر نشده باشد و گاوی که بار بر نداشته باشد و زخم برنده و کشنده ابکار جمع و بالفتح شتر جوان یا شتر بچه و نام قبیله ایست و بفتحتین بامداد و پگاه و چرخهای آبکش و بالفتح و کسر کاف مرد پگاه خیز بکور بالضم پگاه برخاستن و بامداد کردن و بامداد رفتن باکور باران اول و زود رس از هر چیز و باکوره میوه نورس و بفارسی آنرا نوباوه گویند بلور بالکسر و فتح لام مشدد مرد جسیم و دلیر و پادشاه بزرگ از پادشاهان هند و سنگی ست معروف که آنرا بفارسی باور گویند و بدین معنی بالفتح با وضم لام مشدد نیز آمده بلغر بالضم شهریست بسیار سرد و سیر در ناحیهٔ شمال که عامه آنرا البغار گویند بلغر بالفتح مخفف بلوالغیر و غیر پدر قبیله ایست از بنی تمیم بندر بالفتح کنار دریا که جای بستن کشتی باشد بندار بالضم تاجری که متاع نگاهدارد تا بقیمت گران بفروشد و آنکه خرید و فروخت جواهر نموده باشد بنصر بالکسر انگشت دومین پهلوی انگشت کوچک بناصر جمع بور بالفتح آزمودن و کاسد شدن بازار و هلاک شدن و هلاک شدگان و بدین معنی جمع بایرست و بالضم هلاک شده و فاسد گشته که در وی چیزی نباشد جمع و مفرد هر دو آمده بوار بالفتح هلاک و کاسد شدن متاع و میوه بهر بالفتح هلاک و نگون ساری و شگفت نمودن و غلبه کردن و روشن شدن و تکلف کردن زیاده از حد طاقت و زیاده و فائق شدن بر کسی و گرفته شدن نفس و بالضم زمین فراخ و شهر و میان وادی و تنگی نفس از بسیاری اندکی بهار بالفتح گلی ست خوشبوی زرد که آنرا عین البقر گویند و بفارسی گاوچشم خوانند و هر چیز نیکو و روشن و دهی ست بهرد بالضم بت و بر ستور و ماهی ست سپید و پنبه دانه برآورده و آلتی ست از آلات وزن و آن مقدار سه صد رطل یا چهار صد یا شش صد یا هزار رطل ست و متاع دریا و ظرفی ست مانند ابریق و بالکسر ولایتی ست از ولایات هند یا هر روشن و غالب و رگی ست در سر و نام کتابی ست در لغت بیزار بالکسر معرب بازار بیازره جمع بیدر بالفتح خرمنگاه بیطار و بیطر بالفتح علاج کننده چارپایان بیار بالکسر شهری ست میان بیهق و بسطام

باب الباء مع الزاء

باز جانور شکاری معروف که آنرا بازی نیز گویند بیزان بالکسر و بزات بالضم جمع بارز آشکارا و بیرون آمده بروز بالضم بیرون آمدن و آشکارا شدن براز بالکسر مرادف مبارزت یعنی با کسی بجنگ از میان صف بیرون آمدن و نیز غائط و بالفتح زمین فراخ و گشاده برز بالفتح پرهیزگار و زیرک با عقل

ورای او اعتماد باشد و بالضم دهی ست بحر و بز بالفتح و تشدید زا جامه و متاع خانه و سلاح و ربودن بزاز بالفتح و تشدید زا جامه فروش بزز بفتحتین ربودن بقهر و پنهانی غلبه کردن بزبازه بالفتح جوان سبک رفتار و چابک در سفر بغز بالفتح و سکون غین معجمه زدن بپا و عصا و نشاط و بازی کردن شتر بهز بالفتح دور کردن و دست یا پا بر سینه کسی زدن

باب الباء مع السین

باس بالفتح و سکون همزه عذاب و سختی و سخت شدن در جنگ بوس بالضم و سکون همزه سختی بئیس بر وزن رئیس سخت و شیر درنده و مرد دلیر بائس سخت حاجتمند و بدحال شده از احتیاج باذغیس بسکون ذال معجمه و کسر غین معجمه دهی بهرات بجس بالفتح و سکون جیم راندن آب و روان شدن آب و شگافتن ریش و دشنام دادن بخس بالفتح و سکون خاء معجمه کم و اندک و زمینی که بی آب دادن بروید و کم کردن حق کسی برس بالفتح محکم بودن بر عزم خود و بالکسر پنبه یا چیزی ست شبیه به پنبه و دهی ست میان کوفه و دجله و ماهر بودن راهبر در راه نمائی و بدین معنی بفتح نیز آمده برنس بالضم کلاه دراز که ترسایان می پوشند برجیس بالکسر شتر ماده بسیار شیر و ستاره مشتری و گویند ستاره دیگری ست معرب برجیس بالفتح برجاس بالضم و با جیم نشانه که در هوا بر سر نیزه و مانند آن گذارند و سنگی که در میان چاه افگنند تا چشمه های آب از آن بگشاید و آب آنرا شیرین و خوش کند سعدی گوید بمعنی اول بیت کسان مرد راه خدا بوده اند ٭ که برجاس تیر بلا بوده اند ٭ بس بالفتح و تشدید سین نرم راندن و پریشان رها کردن ستور و راندن شتر و سر دادن آب در میان شهرها و طلب نمودن و کوشش کردن و طعام بسته خوردن و آن طعامی ست که از آرد و پنیر و روغن سازند و گربه شهری و قبیله ایست از حمیر بمعنی بس که در فارسی مستعمل ست نیز آمده بسوس بالفتح شتر ماده که تا کلمه بس بس نگویند شیر ندهد و نام زنی ست از بنی اسرائیل که شوهرش را سه دعا مستجاب شده بود بشومت و حماقت آن زن هر سه دعای او بی موقع و ضائع و بدر شد و نیز نام زنی ست که بواسطه او جنگ عظیم میان دو قبیله واقع شد و ازین جهت میان عرب بشومت ضرب المثل گشت چنانچه گویند هذا اشأم من حرب البسوس بسبس بفتح هر دو با بیابان خشک بسابس جمع و بسابس بمعنی سخن های باطل نیز آمده بطلیموس بفتح با و لام و تقدیم یا بر میم نام حکیم یونانی صاحب کتاب مجسطی و نام بادشاه یونان و بعضی بتقدیم میم بر یا گفته اند بلس بفتحتین میوه ایست مانند انجیر و بضمتین عدس و نام کوهی ست و جرالعها که از گاه آگنده باشند و چون کسی را عقوبت نمایند بر وی تشهیر کنند خدا فرماید بلقیس بالکسر ملکه سبا زوجه حضرت سلیمان ع

بلاس بالفتح گلیم معرب پلاس بوس بالفتح بوسه دادن معرب بوسه بهبس بالفتح دلیری بهبسن بالفتح شیر و مرد دلیر و زن خوش رفتار و نام مردی ست که در کینه گرفتنی از دشمن ضرب المثل عرب ست

باب الباء مع الشین

باش بالفتح و سکون همزه گرفتن و انداختن کسی را بر خاش بالکسر شور و غوغا و در آویختن با هم برش بفتحتین نشانهای خرد و مخالف رنگ اسب و سپیدی که بر ناخن ظاهر شود و فرس ابرش اسپی که خالها دارد و آنرا بفارسی رخش گویند بر غش نام سگی ست برقش نام مرغی ست خرد بشن بالفتح و تشدید شین و بشاش بتشدید شین اول مرد خنده روی بطش بالفتح سخت گرفتن و حمله کردن بوش بالفتح مردم درهم آمیخته او باش جمع بتقدیم واو بر با بخلاف قیاس بهش بالفتح شاد شدن و دست دراز کردن به چیزی و فراهم آمدن گروهی و آماده گریه یا خنده شدن و میوهٔ مقل تر و بلاد بهش حجاز باشد زیرا که میوهٔ مقل در آنجا بسیار میشود بیش بالکسر وادی ست ابرا ثا یا مه که بیشه شیر ست و گیاهی ست مانند زنجبیل که سم قاتل ست

باب الباء مع الصاد

بخص بالفتح گوشت بن انگشتان و گوشت اسم شتر و گوشت پاره که در چشم خانه روید و روئیدن آن برص بفتحتین بیسی و پیس شدن بصیص درخش و درخشیدن بوص بالضم میوهٔ درختی ست و بالفتح پیشی کردن و تقدم نمودن و شتافتن و پوشیدن و گریختن و رفتار سخت و محنت و سرین زن و سرین ذو معنی بالضم با نیز آمده بیص بالفتح والکسر سختی و تنگی و عرب گوید وقعوا فی حیص بیص بفتح و کسر اول هر دو و بکسر و فتح آخر هر دو و فتح اول و کسر آخر در افتادند در جنگ و غوغا

باب الباء مع الضاد

برض بالفتح اندک دادن بروض بالضم اندک اندک بیرون آمدن آب از چشمه بضن بالفتح و تشدید ضاد مرد تنگ پوست و آگنده گوشت و اندک اندک رفتن آب بعض بالفتح پارهٔ چیزی بعوض بالفتح پشه بغض بالضم دشمنی بیاض سپیدی بیض بالفتح خایه کردن مرغ و سخت شدن گرما و آماسیدن دست اسب و تخمهای مرغ جمع بیضه و بالکسر شمشیرها و زنان سپید جمع بیضا و ایام البیض روزهای شبهای روشن و در اصل ایام اللیالی البیض ست و این روزهای سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم

باب الباء مع الطاء

بربط سازی ست معروف که آنرا عود نیز گویند معرب بربط بکسر را یعنی سینه بط زیرا که شبیه ست بدان بسط بالفتح فراخی و گستردن و بعذر پذیرفتن و دست دراز کردن و فراخ شدن جا بر مردم و زیادت کردن کسی را

در فضل و بالکسر و بالضم ناقه که او را با بچه گذارند و بالکسر دست گشاده **بساط** بالفتح زمین فراخ و هموار و بالکسر
گستردنی چون حصیر و قالی و بستر **بسیط** جای فراخ و گسترده شده و نام بحر سوم از بحور عروض و وزن آن
هشت بار مستفعلن فاعلن **باسط** فراخ کننده و گسترنده و نام خدای تعالی و آبی دور از چراگاه **بط** بالفتح و
تشدید طا شگافتن ریش و کیسه و نام مرغی ست معروف **بطیط** شگفت و دروغ **بلاط** بالفتح زمین مستوی بسیار
و سنگها که در سرا فرش کرده شود و هر زمینی که بدان فرش کرده شود یا آجر و دهی ست به دمشق از انجاست
مسلمه بن علی محدث و حصنی ست به اندلس و موضعی ست بمدینه با بین مسجد و بازار که بسنگها فرش کرده شده ست و بلاط
میان غش و انطاکیه که خرابست و موضعی ست بقسطنطینیه که زندان اسیران سیف الدوله بود و دهی ست بحلب و دی زمین

باب الباء مع الظاء

بهظ بالفتح ریش کردن و بطاء مهمله نیز آمده

باب الباء مع العین

بتع بالکسر شراب و مرد دراز و بیننده عسل که استعداد کند و جوش زند و بدین معنی بکسر با و فتح تا نیز آمده و بفتحتین دراز
گردن شدن اسپ **بتاع** بالکسر رگی ست در پشت **بخع** بالفتح کشتن خود را از خشم و اندوه و بالکسر اقرار کردن
بحق و گردن نهادن برای حق و **بخوع** بالضم نیز بدین معنی آمده **باخع** کشنده و مبالغه کننده در کشتن و اقرار
کننده **بدع** بالکسر نو پیدا شده و بالکسر و فتح دال چیزهای نو پیدا شده جمع بدعة **بدیع** نو پیدا کننده
و نو پیدا شده و مشک نو و رسنی که بشروع در تافتن آن کرده باشند و مرد فربه **بذع** بفتحتین ترسیدن و خوف
بروع بالضم و **براعت** بالفتح افزون شدن بفضل و دانش از اقران **بارع** فائق و افزون از همسران
برقع بضم با و قاف و فتح هر دو و ضم با و فتح قاف روپوش زنان و ستور و بکسر با و قاف نام هفتم آسمان یا
اول و بضم هر دو نیز آمده **بزیع** بالفتح و **بزاع** بالضم مرد ظریف **بشع** بفتحتین و **بشاعت** بدمزه شدن طعام
در دهن و بفتح با و کسر شین طعام بدمزه گلوگیر و مرد بدخلق و بدذات و ترش روی **بصع** بالفتح فراهم آوردن
و روان شدن آب و سوراخ مشک که آب از انجا بیرون رود و فاصله میان سبابه و وسطی و بالکسر پاره
از شب **بضع** بالفتح پاره‌های گوشت **بضعة** بالفتح واحد و پاره کردن گوشت و شگافتن جراحت و سیراب
شدن و بریدن و جماع کردن مع زن کردن و ستوه آمدن از کسی و بیان کردن سخن و بالضم جماع و عقد نکاح
و کابین و طلاق و فرج زن و بالکسر پاره از شب و از سه تا نه و بالکسر و فتح ضاد پاره‌های گوشت **بضیع**
جزیره که در بحر باشد و سترک و گوشت و خون روان شدن از آدمی و ستور **باضع** شمشیر برنده و خربزه
ایست بساحل بحرین **بقاع** بالکسر جمع بقعه یعنی پاره زمین که از زمینهای دیگر ممتاز باشد **بقع** بالفتح گفتن و بهتان

گردانند کسی را و بجائی رفتن و بفتحتین دورنگی در مرغان و سگان همچنانکه بلق در سائر حیوانات بقیع موضعے که
در وے هر نوع درخت باشد و بقیع الغرقد گورستان مدینه که درخت غرقد بسیار دارد بلقع بالفتح زمین خالی
بلاقع جمع بلع بالفتح فرو بردن و سعد بلع بضم با و فتح لام منزلیست از منازل قمر و آن دو ستاره
ایست یکی روشن بزرگ و دیگر خفی خرد و آنکه روشن ست گویا از کمال روشنی فروے برد آن دیگر را
و بعضے گویند که در حین طلوع آن زمین آب طوفان را بحکم الٰهی بلع کرد ازان جهت آن منزل را سعد
بلع گویند مبلع بمعنی سوراخ چرخ دولاب نیز آمده بوع بالفتح پیمودن بباع یعنی بمقدار کشش هر دو دست
پیمودن و گام فراخ نهادن اسپ در دویدن و بالفتح والضم مقدار دراز کردن هر دو دست و شرف
و کرم و بمعنی دو معنی باع نیز آمده بیع بالفتح فروختن و خریدن اما اکثر استعمال بیع در فروختن ست
چنانکه شرا در معنی ثانی و بالکسر و فتح یا عبادت خانهای ترسایان جمع بیعة بالکسر

باب الباء مع الغین

بزوغ بالضم برآمدن آفتاب و دندان و نشتر زدن حجام و بیطار بازغ طلوع کننده بلوغ بالضم رسیدگی
و رسیدن و نزدیک شدن برسیدگی و بحد مردی رسیدن کودک بلاغ بالفتح رسانیدن و رسانیده شدن
و بس شدن و بالکسر مبالغه کردن بالغ نیکو و رسنده و جوان بحد مردی رسنده بلیغ تیز زبان

باب الباء مع القاف

باشق بفتح شین معجمه جانوریست شکاری معرب باشه باذق بکسر و فتح ذال معجمه شیره انگور که اندکے
بجوشانند و نگاه دارند تا مستی آرد معرب باده و حاذق باذق تاکید بمعنی حاذق ست برق بالفتح درخشیدن
برق و برآمدن کوکب و ترسانیدن و آراسته شدن زن و بفتحتین خیره شدن چشم و درد کردن شکم گوسفند
از خوردن برقه و آن گیاهی ست و بچه گوسپند معرب بره براق بالضم مرکبی که حضرت رسالت پناه
صلے الله علیه و آله و سلم شب معراج بران سوار شدند و آن کلان تر از خر و خرد تر از استر بود بریق و برق
درخشیدن و روشنی که از ابر جهد بفارسی آنرا درخش گویند و آنچه از برق در نواحی ابر پراگنده شود آنرا
خفو گویند و آنچه بدرازی درخشد و ابر را به شگافد آنرا عقیقه خوانند بروق بالضم درخشیدن و درختی
ضعیف که چون ابر پیدا شود سبز گردد و احدش بروقه بارق ابر با برق و نام پدر قبیله ایست و دمین جائی ست
نزدیک کوفه بزق و بسق و بصق برسه بالفتح خیو افگندن بزاق و بساق و بصاق بالضم خیو
چون برآید و مادام که در دهان ست ریق گویند و بصاق و بزاق نیز نوعی ست از درخت خرما
بسوق بالضم بالیدن و دراز شدن درخت باسق دراز و بالیده و میوه ایست مجمع شبوی زردوحی ست

به بغداد بطریق بالکسر سرهنگ و مرد مبارز و متکبر و حیله گر و مرغ فربه و سرداری از سرداران روم که ده هزار مرد
جنگی تحت حکم اوست و فروتر ازان طرخان ست که پنج هزار کس در حکم اوست و فروتر ازان قومس
بضم اول و ثالث که دویست کس بفرمان اوست بطارقه جمع بق بالفتح و تشدید قاف پشه بلق بالفتح
گشادن در و بفتحتین سیاه و سفید بودن ستور بندق بالضم غلوله گلین که در اندازند و میوهٔ معروف که آنرا
فندق گویند و صاحب کنز گوید کمان گروهه باشد بورق بالضم چیزی ست مانند نمک معرب بوره
بهندی آنرا کهلون گویند و بهترین آن بورهٔ ارمنی ست که آنرا نطرون خوانند بوق بالفتح سختی و مصیبت
و بالضم باطل و دروغ و کسیکه راز نپوشد و چیزیکه در و باد دمند و بنوازند بوایق ستمها و سختیها
بهق بفتحتین سفیدی تنک که بر پوست آدمی پدید آید بواسطهٔ ازدیاد بلغم یا سیاهی که بواسطهٔ غلبهٔ
سودا بر بدن ظاهر شود و اول را بهق سفید و ثانی را بهق سیاه گویند و قسم اول مشهورتر ست
معرب بهک بیهق بفتح اول و ثالث شهریست نزدیک نیشاپور و گویند که بیهق سبزه دار ست
در موضعی بزمین قومس بندق بالفتح معرب پیاده

باب البای مع الکاف

بتک بالفتح بریدن و گرفتن چیزی را و کشیدن بابتاک برنده برمک لقب جعفر جد یحیی بن خالد اولاد
او را برامکه گویند بروک بالضم خفتن شتر بزرگ با آواز کلان معرب بزرگ و لقب نظام الملک وزیر
بعلبک نام شهریست بشام که قوم الیاس ع در انجا بت بعل نام را پرستندی بک بالفتح و تشدید کاف
کوفتن و دریدن و انبوهی کردن بنک بالضم بیخ و خالص هر چیز و ساعتی از شب عطری ست معروف
بوک بالفتح جستن خر نر بر ماده و زمین کاویدن بچوب تا آب پدید آید و فربه شدن شتر و مشتبه شدن کار بر کسی

باب البای مع اللام

بابل بکسر بای دوم شهریست نزدیک کوفه که سحر و شراب را بدان نسبت دهند و الحال خرابست بال
دل و تن آسانی و حال و ماهی بزرگ و مردی که در زمین زراعت باو اعتماد کرده شود و فراخی عیش بتل
بالفتح جدا کردن و بریدن بتول بالفتح دوشیزه و جدا شده از مردان و بریده از دنیا و نهالی که ازین درخت
برآمده باشد ازان درخت مستغنی شده و لقب مریم و فاطمة الزهرا ع زیرا که ممتاز بودند از زنان زمان بحسب
فضل و دین و بریده بودند از دنیا بخدا بخل بالضم و بالفتح و بفتحتین و بضمتین زفت شدن بخیل زفت و ممسک
بدل بالکسر عوض چیزی و مرد شریف کریم و بفتحتین هرچه بجای چیزی دیگر شود و درد دستها و پایها و مفاصل
بدیل بدل چیزی ابدال جمع و نام حکیم خاقانی چنانکه خود میگوید ع در جز در نشست سجده جایم پس من

به بدیل بو العلایم + وتحقیق ابدال وبدلانه گورشد **بدال** بالفتح وتشدید دال مهمله فروشنده غله وطعام و
عامه آنرا بقال گویند **بذل** بالفتح دادن و در باختن **باذل** بخشنده **بزل** بالفتح سفتن وشگافتن وسوراخ
شدن ظرف شراب وغیر آن وصاف کردن شراب وبانصرام رسانیدن کار ودندان نشتر برآوردن شتر وبزول بالضم
نیز بهمین معنی ست **بازل** شتری که در سال نهم درآید ودندان که دران وقت برآید **بسل** بالفتح حرام وحلال وتعجیل کردن
وخشمی وبختین به سرویزن وگرفتن چیز اندک واندک چیز وملامت کردن وآب معصفر وحنا ومرد گریه منظر
باسل دلیر وشیر **بسیل** زشت روی **بصل** بفتحتین پیاز وخود آهنین **بطل** بالفتح ناچیز وضائع شدن همچنین
بطلان وبطول بالضم وبفتحتین دلیر ابطال جمع **باطل** ناچیز وناحق وشیطان **بطال** بالفتح وتشدید
تا الغایت بیکار وبغایت دلیر **بعل** بالفتح زمین بلند که یکبار در سال دروباران بارد وهر درختی وزراعتی
که اورا آب ندهند تا آب باران سیرابش کند ونام بت قوم الیاس ونام بادشاهی از بادشاهان وصاحب
ومالک چیزی وشوهر بعال بالکسر وبعولة بالضم جمع وبالکسر حیران وپریشان شدن چنانکه نتوان دانست
که چه باید کرد **بعال** بالکسر بازی کردن بازن وجماع کردن وجمع بعل و بالفتح زمینی ست نزدیک عسفان
وبالضم کوهی ست **بغل** بالفتح استر بغال بالکسر جمع ورأس البغل نام ضرابی ست از عجم که درهم شرعی را
سکه زد بنابرین آنرا درهم بغلی گویند **بغال** بالفتح وتشدید غین اشتربان **بقل** تره وسبزی
وریش برآوردن کودک ودندان نشتر برآمدن ستور ورویانیدن زمین گیاه را **باقل** نام
مردیست ضرب المثل بنادانی وبی زبانی ونام پدر قبیله ایست **بقال** بالفتح وتشدید قاف
تره فروش وعامه غله فروش را گویند **بکل** بالفتح آرد وپست باروغن سرشتن **بکال** بالکسر
پدر قبیله ایست از حمیر **بلل** بفتحتین تری وبکسر با وفتح لام تریها جمع بله **بلال** بالکسر آب وچیزی
که بآن تر کنند گلو را ونام موذن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم **بل** بالفتح وتشدید لام
به شدن از بیماری وتر کردن وصله رحم نمودن وبالکسر مباح **بل** بالفتح وسکون لام کلمه ایست
که در ترقی چیزی یا در اعراض واضراب از چیزی استعمال کنند **بلبل** بضم هردو باهزار داستان
ومرد سبک وچابک در سفر ویا در هر کار ولوله کوزه **بلبال** بالکسر سخت غمناک شدن وبالفتح شدت
واندوه ووسوسه وگرگ را هم گویند **بول** بالفتح شاش کردن وشاش وفرزند وعدد بسیار
وشگافته شدن **بوال** بالضم مرضی ست که شاش بسیار می آرد **بهل** بالفتح نفرین کردن وچیزی
اندک وگذاشتن **باهل** بیکار گردنده وشتران بی عصا وناقه بی مهار بعلی یالان **بهلول** بالضم باواو مرد
خنده رو پیشوای قوم که جامع نیکی ها باشد ونام عارفی ست معروف **بیل** بالکسر ناحیه ایست بلکه دهی ست بسرخس

باب الباء مع المیم

بذم بالضم وسکون ذال معجمه رای وحزم در کار وقوت برداشت برم بفتحتین ملال ودلتنگی وستوه آمدن از
کسے وکسی که باقران خود در قمار داخل نمی شود ومیوه ایست ودانه انگور که بسیار کوچک باشد بریم رسن سرخ
وسفید که زن بر بازو یا بر میان بندد وهرچه که دو رنگ مختلف داشته باشد واشک سرمه آمیخته وشکر
براجم بفتح با وکسر جیم بندهای انگشتان ونام گروهی ست از قسم اولاد حنظله بن مالک برسام بالکسر
ورمی ست که نزدیک پهلوی چپ پیدا میشود وصاحبش هذیان گوید وآنرا شوصه وذات الجنب نیز گویند
معرب برسام بالفتح یعنی بیماری سینه برزم بالفتح بدندان پیش گزیدن وبه انگشت سبابه وابهام دوشیدن
شتر وربودن جامه بسم بالفتح نرم خندیدن وخنده نرم بسّام بالفتح وتشدید سین بسیار تبسم کنند
ونام شخصے ست بسطام بالکسر نام مردیست ونام شهریست مولد شیخ عارف ابویزید وبدین معنی بفتح
نیز آمده بشم بفتحتین ناگوارشدن طعام وستوه آمدن از چیزے بشام بالفتح درختے ست خوشبو
که از شاخ آن مسواک سازند وبه برگ آن مو را خضاب کنند بصم بالضم میان انگشت خنصر وبنصر
وعتب بفتحتین میان بنصر ووسطے ورتب بفتحتین میان وسطے وسبابه وفتر بالکسر میان سبابه و
ابهام بطم بالضم وبضمتین حبة الخضراء یا درخت آن بقم بالفتح وتشدید قاف ودر فارسی به تخفیف
آمده چوب درختی ست که برگ آن به برگ درخت بادام میماند وساقش سرخ ست بطبیخ آن رنگ
کنند وبضم با وتشدید قاف مفتوح درخت ناتوره بکم بالضم جمع ابکم یعنی گنگ وبفتحتین گنگ
شدن بلعوم وبلعم بالضم مجرای طعام بلعم بفتح با وعین مرد بسیار خوار وسخت فرو برنده وبلع
کننده طعام ونام شخصے ست مشهور از علمای زمان حضرت موسے ع که آنرا بلعام نیز گویند وشهری
ست بنواحی روم وقبیله ایست وبرین تقدیر مخفف بنو العمم باشد بلغم خلطے ست از چهار خلط بم بالفتح
وتشدید با مطرز از تارهای ساز وشهریست از کرمان وبالضم بمعنے بوم آمده است بوم بالضم مرغے
ست شوم که آنرا چغد گویند بهم بالضم سواران ولشکرها وکسانیکه هیچ چیز نداشته باشند وبضمتین ستورهای
خرد چون بره وبزغاله بهائم حیوانات غیر ذو العقل بیرم بالفتح آلت درودگران که
بفارسے آنرا اگر دیره گویند وسرمه حل کرده شده

باب الباء مع النون

بان درختی ست که قد خوبان را بدان تشبیه کنند واز دانه اش روغن گیرند که بسیار نافع وخوشبوست
وآنرا دهن البان گویند ودهی ست بمصر ونیشاپور بحران بالضم تغیرے عظیم در بیماری که بیمار را بسوی

صحت یا ہلاک کشد و این لفظ در اصل یونانی ست **بحرین** شہریست معروف بحرانی منسوب بدان
بدن بالضم جمع بدنه بفتحتین و بدنه شتر و گاو قربانی که بمکه برند و بالفتح و الضم فربهی و آگندگی گوشت
و بفتحتین تن و جسد غیر سر و مرد مسن و زره کوتاه ابدان جمع و نسب و حسب مرد **بدہین** و بادان مردم
باذان بذال معجمه نام مردیست از اہل فارس که از قبل خسرو پرویز حاکم یمن بود و بمعجزه حضرت
رسالت پناه مسلمان شد **برہان** بالضم حجت روشن و دلیل قاطع **برشن** بالضم با و ثانی نشانده نام
قبیله ایست و کف پای انگشتان و چنگال جانور درنده و بعضی گفته اند که برشن انگشتان چنگال
و چنگال ست **برذون** بالکسر و فتح ذال ستور و نوعی از اسپان و تحقیق آنست که برذون اسپی
که مادر و پدرش عربی نباشد یا یکی از ان عربی نباشد و گاهی بمعنی اول استعمال کنند و آنکه مادرش غربی
نباشد ہجین گویند و آنکه پدرش عربی نباشد معرف گویند بر وزن محسن و عربی را عتیق گویند و بالجمله بمعنی
اعم و اخص استعمال یافته اما بمعنی مطلق ستور چنانکه در صحاح ست محل تامل ست و در سامی نیز بمعنی اسپی گفته که
مادر او عربی نباشد و بفارسی باجی تفسیر آن نموده و شیخ ابو جعفر طوسی نیز باجی تفسیر نموده **برذین**
بالکسر آب خورده از پوست شگوفه که خرما **بستان** بالضم بوستان بساتین جمع **بطحان** بالضم موضعی
ست بقرب مدینه و ابن اثیر بالفتح نیز آورده **بطن** بالفتح شکم و قبیله خرد و زمین مغاک و جانب دراز
پر مرغ و درون چیز بطنان بالضم جمع و درون چیزی شناختن و بر شکم زدن و بفتحتین کلان شکم شدن
و بیماری شکم و بفتح اول و کسر ثانی مرد شکم پرست و از خوردن سیر نگردد و مالدار و متکبر و بضمتین مانند ایست
مانند عدس **بطنان** بالکسر تنگ پالان ستور **بطین** بالفتح و کسر طا مرد بزرگ شکم و دور و لقب شخصی ست
و بالضم و فتح طا نام شاعریست و منزل دوم از منازل قمر و آن سه کوکب ست خرد بر مثال و یک پایها که
بر بطن حمل واقع شده **باطن** درون چیزی و چیزی پنهان و شناسنده درون چیزها و نامی
ست از نامهای حق تعالی **بطلان** بالضم ناچیز و ضایع شدن **بلسان** بفتحتین درختی ست
کوچک مانند درخت حنا که نمی روید الا بموضع عین الشمس مصر **بنان** بالفتح انگشتان یا سرهای
انگشتان و احدش بنانه و بنیان بمعنی مفرد نیز آمده و کوهی ست و بالضم موضعی ست و بالکسر
بوهای خوش و ناخوش **بنیان** بالضم دیوار کردن و دیوار گرد چیزی بر آوردن و بعضی گفته اند
بنیان بنیاد خانه **بنیامین** بر وزن اسرافیل پسر یعقوب و ابن یامین چنانچه مشهور شده غلط ست
بوران بالضم دختر حسن بن سهیل زوجه مامون و بورانیه طعامی ست معروف منسوب بدان کذا فی
القاموس و تاریخ ابن خلکان اما شیخ در شفا آورده که بورانیه منسوب ببوران دخت بنت پرویز ست

بوقلمون نوعی از جامهای ملک روم که هر ساعت برنگی نماید و آنرا ابوقلمون نیز گویند بون بالفتح
فضل و فزونی و بالضم مسافت میان دو چیز و بفتح نیز آمده و شهریست بهمن و دیهی ست بهرات
بوان بالضم والکسر ستون خیمه و شعب بوان بالفتح و تشدید واو موضعی ست در فارس که از جمله چهار
بهشت دنیا شمرده اند بهمن بالفتح گیاهی ست شبیه بیخ ترب و اندکی کجی دارد و آن دو قسم ست سرخ
و سفید و نام بادشاهی ست معروف و نام ماهی از ماههای فارسیان و نام روزی از روزهای آن ماه
بهتان بالضم دروغ بستن و دروغ بیان بالفتح سخن روشن و پیدا گفتن و سخن واضح و آشکارا بین
بالفتح میان و دوری و جدا شدن و غراب البین زاغ ابلق یا سرخ منقار و پا و آن زاغ دلیل فراق ست و بالکسر
ناحیه و فاصله میان دو زمین بمقدار مد نظر و موضعی ست و بفتح اول و تشدید یای مکسوره روشن بیلقان بالفتح
شهریست نزدیک دربند از انجاست مجیر بیلقانی شاعر مشهور بیلمان بروزن بیلقان موضعی ست
بهمین یا بهند از انجاست شمشیر بیلمانی

باب الباء مع الواو

بأو بالفتح و سکون همزه تفاخر و تکبر کردن بد و بالفتح بیابان و در بیابان بودن و پدید آمدن و بهمین
معنی ست بارو بضمتین و تشدید واو بر و بالفتح گردن کشی کردن و قهر کردن و سخت گرفتن بلو بالفتح
آزمودن بو بالفتح و تشدید واو پوست بچه اشتر که پر از کاه کنند و شتر ماده را که بچه اش مرده باشد
بآن تسلی داده شیر بدوشند و بچه اشتر و خاکستر و نادان بهو بالفتح خوابگاه فراخ که برای گاو
سازند و زمین فراخ و میان سینه یا فرجه میان دو پستان و آرامگاه طفل از زنان حامله و خانه
پیش که در پیش خانهای دیگر ساخته باشند و صاحب صراح گوید بهو خانه در پیش سرا که جداگانه باشد

باب الباء مع الهاء

باه جماع بده بالفتح ناگاه و بی اندیشه آمدن بله بالضم جمع ابله یعنی نادان و بفتحتین نادانستن و بمعنی
بگذار نیز آمده بوه بالضم مرغی ست مانند بوم و جانوری شکاری که آنرا چرغ گویند و مرد نادان سبک و بالفتح لعن و
نفرین کردن بویه بضم با و فتح واو نام بادشاهی ست از اولاد بهرام گور کنیتش ابوشجاع که سلاطین دیلمه
از نسل وی اند و فرزندان او را آل بویه گویند و بسکون واو و فتح نیز گفته اند

باب الباء مع الیاء

باقلانی باقلا فروش و لقب دانشمندی ست مشهور بانی بنا کننده بادی آغاز کننده و آفریننده و
مرد صحرائی و اول چیز و بادی الرای یعنی اول فکر باقی جاوید باشنده و نامی ست از نامهای حق تعالی باکی گرینده

بالی کهنه بختی بالضم شتر قوی بزرگ که از جانب خراسان آرند بدی بالفتح وکسر دال وتشدید یا آفریده شده ونخستین وچاهی که در اسلام کنده باشند بذی بالفتح با وذال معجمه مرد فاحش بری بالفتح خاک وتراشیدن ولاغر کردن شتر از بسیاری سفر باری پیدا کننده از خاک بردی بالضم نوعی از خرمای نیکو وبالفتح گیاهی ست که از شاخ وبرگ آن بوریا بافند وآنرا بفارسی لخ گویند برنی بالفتح نوعی از خرما معرب برنیک یعنی میوه نیکو وخوب ومنسوب بقصبه برن از انجاست ضیای برنی مؤلف تاریخ فیروزشاهی بغی بالفتح ستم کردن وبزرگ شدن واز حق برگشتن وگردن کشی کردن ودروغ گفتن وخرامیدن وشتافتن ونظر کردن بچیزی وچشم داشتن وبالفتح وتشدید یا کنیزک وزن فاجره باغی خواهنده وستم کننده

باب التاء مع الالف

تبرا بیزار شدن تبوا جای گرفتن تتری بالفتح یکیک پس یکدیگر در اصل وتری بود ماخوذ از وتر ست تقوی بالفتح وتقی بالضم پرهیزگاری تکافوء باهم دیگر برابر شدن تلقاء بالکسر دیدار وجانب توکو تکیه کردن تواطوء باهمدیگر موافقت کردن تواء بالفتح هلاک شدن توضوء دست وروشستن و رسیدن غلام ودختر بحد بلوغ توتیا بالضم سنگ سرمه واین معرب ست تهیوء آماده شدن برای کاری تیها وتیما بالفتح بیابان که مردم دران حیران وسرگردان شوند

باب التاء مع الباء

تادیب ادب دادن تادب ادب یافتن تادیب تسبیح کردن ودر روز رفتن تانیب سرزنش کردن تاهب ساخته وآماده شدن تبویب باب باب کردن تب بالفتح وتشدید با وتباب هلاک شدن وزیانکار شدن تثریب سرزنش کردن تثویب بازگردیدن ومزد دادن وخواندن کسی به نماز ودر بانگ صبح دو بار الصلوة خیر من النوم گفتن تجاذب یکدیگر را کشیدن تجحیب دور شدن تجوب بالفتح گروهی از قبیلهٔ حمیر از ان قبیله است ابن ملجم تجوبی قاتل علی بن ابیطالب تجیب بالضم وبالفتح گروهی از قبیلهٔ کنده از ان گروه است کنانه بن بشیر تجیبی قاتل عثمان بن عفان تحاب بتشدید بایکدیگر را دوست داشتن تحارب باهمدیگر جنگ کردن تخریب ویران کردن تدرب عادت کردن ومواظبت شدن برکاری تدریب مواظب کردن کسی را برکاری تذهیب زر اندود کردن تذبذب جنبیدن تذنیب دنباله کردن چیزی را ترب بالضم خاک وبالفتح خاک آلوده شدن ودرویش شدن وزیان زده شدن وبالکسر همسال کسی وهمسال بودن با کسی تراب بالضم تربه وتیرب بالفتح خاک ترائب بالفتح استخوانهای سینه جمع تریبه ست ترتیب راست کردن درجه هر چیز وگذاشتن هر چیز در مرتبهٔ خود ترجیب بزرگ داشتن ونیکو داشتن

وکشتن قربانی در ماه رجب و بنا کردن دکان و دیوار یا ستون نهادن زیر درخت پربار تا نشکند **ترحیب**
مرحبا گفتن **ترطیب** تر گردانیدن و رطب خورانیدن **ترغیب** در رغبت و خواهش انداختن کسی را **ترقب**
چشم داشتن **ترکیب** نشاندن چیزی در چیزی دیگر و نهادن چیزی بر دیگر چیز یکه با چیز دیگر وصل کنند
آنرا نیز ترکیب گویند یعنی چون نگین در خاتم **ترکب** چیزی با در چیزی نشستن **ترهیب** ترسانیدن **ترهب**
عبادت کردن و ترسیدن **تشبب** سبب ساختن **تشحب** ناز کردن **تشبیب** صفت محبوب کردن و غزل گفتن
در بیان عشق خود **تصلب** سخت و محکم شدن **تصلیب** بردار کردن و صلیب ساختن و سخت گردانیدن
تصویب درست داشتن چیزی را و راست گوی گفتن کسی را و فرود آوردن سر **تصوب** فرود آمدن از بالا
به نشیب **تضریب** بر انگیختن و برغلانیدن کسی را کمال گویند ه در هر سخن که باشد از بهتر راست تر **تضبیب**
که چوبکان پیوند آن کنی **تعجیب** در شگفت انداختن **تعجب** در شگفت افتادن **تعذیب** شکنجه کردن **تعریب**
بریدن شاخهای خرما و سخن عجمی را عربی کردن و پاک کردن سخن از خطا و سخن گفتن از جانب کسے و
رد کردن سخن و زشت نمودن کار بر کسی **تعقیب** چیزی در پس چیزی کردن و درنگ کردن و نشستن بعد از
نماز برای خواندن اوراد و واپس نگریستن و متردد شدن در جست و جوی چیزی **تعقب** از پس
در آمدن و جستن بدیها و زلتهای کسی را و عاقبت خود بخبر یافتن **تعاقب** از پس همدیگر در آمدن
تعصیب از گرسنگی هلاک کردن و سروری کردن **تعصب** عصابه بر سر بستن و حمایت کردن و یاری
دادن **تعب** بفتحتین رنج و ماندگی و رنج کشیدن و مانده شدن **تغیب** غائب شدن **تغییب**
غائب گردانیدن **تغریب** از شهر بیرون کردن و دور کردن و بجانب مغرب رفتن **تغلیب** چیره
کردن کسی را **تغلب** چیره شدن **تغلب** بفتح تا و کسر لام و سکون غین نام قبیله ایست و چون کسی را
نسبت بدان قبیله کنند تغلبی گویند بفتح لام **تقریب** نزدیک گردانیدن و قربان کردن و نوعے
ست از دویدن اسپ و آن برداشتن و نهادن هر دو دست یکبار در میان دویدن **تقرب**
نزدیک شدن و نزدیکی جستن **تقارب** باهمدیگر نزدیک شدن و نام بحری ست از بحرهای شعر
تقلیب برگردانیدن **تقلب** بسیار گردیدن و تصرف در کارها کردن بخواهش خود **تکذیب** دروغگو
ساختن کسے را و انکار کردن چیزی را **تکعیب** چهار گوشه کردن و نار پستان شدن **تلقیب**
لقب دادن **تلقب** لقب یافتن **تلهب** زبانه کشیدن آتش **تناسب** باهمدیگر پیوند شدن **تناوب**
نوبت کار کردن **توب** و **توبه** بالفتح باز گشتن از گناه و توفیق توبه دادن و برگشتن حق تعالی از
قهر و عذاب **تائب** باز گردنده از گناه **تواب** بالفتح و تشدید واو توبه کننده و توبه پذیرنده **توب** بالفتح

تا و لام خرگره تهذیب بریدن و پاک کردن و اصلاح نمودن و دور کردن لیف از درخت خرما
و تیز رفتن و تیز سخن گفتن

باب التاء مع التاء

تارة یکبار تادیة رسانیدن تودة بالضم و فتح همزه و دال آهستگی و تانی تبت بضم تا و تشدید بای
مفتوح و مشهور بکسر تاست ملکی جانب مشرق نزدیک کشمیر که مشک را بدان نسبت دهند تابوت
صندوقی که چیزها درو نگاه دارند و مرده را دران گذارند تبصرة بینا کردن تبقیة باقی گذاشتن تبعة
بفتح تا و کسر با عاقبت بد آنچه درو گناه باشد تباعة بالفتح پیروی کردن تبخیت گفتن سخن بی دانش و
یقین محض بخت و اتفاق تبکیت سرزنش کردن و غالب شدن بحجت تثبیت برقرار داشتن
تثبت برقرار بودن تثنیة دوتا کردن تجارة بالکسر بازرگانی کردن و بازرگانی تجربة آزمودن
تجزیة پاره پاره کردن تحاتة بالفتح و کسر حا و تشدید لام راست کردن سوگند تحلیة شیرین کردن و زیور بستن
و کسی را صفت کردن تحشیة پر کردن درون چیزی و حاشیه کردن و حاشیه نوشتن تحیة سلام گفتن و
دیر گاه ماندن و بادشاه گردانیدن تحت بالفتح جهت زیر مقابل فوق تخت بخای معجمه ظرفی که دران
رخت نگاه دارند و بدین معنی عربی ست و تخت که بمعنی سریر ست فارسی ست تخمة بضم اول و فتح
ثانی ناگواری و ناگوار شدن طعام تخطیة خطا بر کسی گرفتن و بخطا منسوب کردن تخلیة رها کردن
و خالی کردن تخافت پنهان گفتن تدشیة تباه کردن و گمراه کردن کسی را تذکرة یاد دادن و آنچه باو
یاد کرده شود حاجت و یادگار تذکیة گلو بریدن و تیز کردن آتش ترة بکسر اول و فتح دوم کینه و کینه
داشتن در اصل وتر بوده چون عدة و عد تربیة پرورش کردن ترویة سیراب کردن و در کاری اندیشه
کردن و سخن کسی بر کسی خواندن تربة بالضم خاک و دهی ست مشهور از خراسان ترجمة بالفتح تا و جیم
بیان کردن زبانی بزبانی دیگر و زبانی که بیان زبان دیگر شود ترعة بالضم رود و در رود و پایه و نردبان و
مرغزار و دهانه جویهای خرد و جای آب خوردن مردم از حوض و دهی ست بشام و مصر تركة بالفتح زن
میانه تند و مال میراث و خود آهنین و بیضهٔ شترمرغ و مرغان دیگر بعد از برآمدن بچه از ان و بالضم نام شخصی ست
و بفتح تا و کسر را چیز باز مانده و مال مرده و بفتحتین بازگذارندگان جمع تارک تریکة زنی که شوهر نکند و
مرغزاری که ناچریده مانده باشد و خود آهنین و بیضهٔ مرغ و مرغان دیگر ترهات بالضم و تشدید را
چیزهای باطل جمع ترهة ترقوة بالفتح و ضم قاف استخوان میان گردن و دوش و بعضی گفته اند چنبر گردن
تراقی جمع تزکیة زکوة دادن و پاک کردن و ستودن تسلیة دل خوشی دادن و از دل کسی اندوه بردن تسمیة نام

کردن تسویة راست کردن و برابر کردن تشمیت بسین مهمله و شین معجمه دعا کردن عطسه زننده را و نام خدا بر چیزے بردن و دعا کردن کسی را به چیزی تشتیت پراگنده کردن تشتت پراگنده شدن تصدیة دست بر دست زدن تعبیة آراستن لشکر و آماده کردن و ترتیب دادن لشکر را در جاے خود تعدیة گذرانیدن فعل لازم را متعدی کردن تعریة برهنه کردن تعزیة صبر فرمودن و پرسش نمودن خویشان مرده را تعضیة پاره پاره کردن و پراگنده کردن و در حدیث ست لا تعضیة فی المیراث مراد بدان جدا کردن چیزی ست که جهت ورثه زیان باشد مثل کارد و شمشیر و حیوان و مانند آن تعمیة کور کردن و پوشیدن چیزی را تعنت خطا و گناه کسی جستن تغذیة خورش دادن و پروردن و روان شدن خون رگ و بریدن و روان شدن بول شتر تغطیة و تغشیة پوشانیدن تفتت ریزه ریزه شدن تفاوت بهر سه حرکت واو دوری میان دو چیز و دور شدن از یکدیگر و بمعنی غیب نیز آمده قال الله تعالے ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت تقویة نیرو دادن تقدمة پیش کردن و در پیش شدن تلاوة بالکسر خواندن قران و غیر آن و بالضم باقی مانده از دوام و غیر آن تلبیة لبیک گفتن در جواب تلقیة چیزے پیش کسی آوردن تلامذة بالفتح شاگردان جمع تلمیذ بالکسر تمشیة روان کردن کار و کار گزاری نمودن تمتمة بهر دو تای مفتوح زبان پیچیدن بگفتن حرف تا و تکرار نمودن آن تمیمة مهره سیاه و سفید که در گردن طفلان آویزند صاحب صراح گوید خرمهره و تعویذ تمائم و تمیم جمع تنحیة بجیم رهانیدن و بر بالای زمین افگندن و بدین معنی ست قوله تعالے ننجیک ببدنک تنحیة بحای مهمله دور کردن تنقیة پاک کردن تنمیة افزون کردن و بلند کردن آتش و بسیار کردن همیه در دان تا زیاده شود و آشکار کردن سخن بوجه سخن چینی توبة از گناه باز گشتن توقیت تعیین وقت نمودن توصیة اندرز و وصیت کردن تولیة والے گردانیدن و عمل دادن بکسے و پشت بچیزی کردن توریة پوشانیدن و آتش از آتش زنه بیرون آوردن و اراده چیزے کردن و غیر آن ظاهر کردن توطیة گستردن و بی سپر فرمودن توت بالضم درختی ست معروف که از برگ آن کرم ابریشم پرورند و آنرا بفارسی تود گویند تهیئة آمادگی کردن تهمة بضم تا و فتح ها و مشهور سکون ست گمان بد بردن و گمان بد تهنیة مبارک باد گفتن و گوارانیدن تهلکة بهر سه حرکت لام نیست شدن و مردن تهافت بر یکدیگر افتادن و نام کتابے ست تصنیف غزالی در رد حکما که آنرا تهافة الفلاسفة گویند انوری گوید * کتاب تهافت کلاه سرخسے تهامة بالکسر زمینی ست در ملک عرب که مکه معظمه دران واقع ست

باب التاء مع الثاء

تاریث بر غلانیدن و انگیختن و آتش افروختن **تثلیث** سه گوشه کردن و سه بخش کردن و سه کردن
و باصطلاح منجمین واقع شدن ستاره ایست به چهارم برج که ثلث فلک ست از ستاره دیگر و این نظر
سعد ست **تراث** بالضم میراث **تشبث** چنگ در زدن **تفث** بفتحتین بر ویت و ناخن گرفتن
و موی زهار تراشیدن و پاک کردن بدن از چرک و غیر آن در روزهای حج **تلویث** آلوده کردن
تلبث و **تمکث** درنگ کردن **توریث** وارث گردانیدن و افروختن آتش **توارث** از هم دیگر
میراث گرفتن **توث** بالضم درخت توت و دهی ست بمرو و دهی ست باسفراین و منو شیخ

باب التاء مع الجیم

تاج افسر **تیجان** بالکسر جمع **تبرج** خود را آراستن **تبلج** روشن شدن **تخریج** بیرون آوردن و برخاستن
تدریج پایه پایه چیزے را بسوے چیزے بردن **تدرج** مرتبه مرتبه سوی چیزی رفتن **تدحرج**
گردیدن **ترویج** روانی دادن متاع و درم را **ترنج** معروف و آنرا اترج نیز گویند **تزویج** مرد را زن
دادن و زن را با شوهر جفت کردن و قرین کردن **تزوج** زن کردن و شوهر کردن **تعویج** کج کردن
تفریج گشایش دادن و از دشواری و غم بیرون آوردن **تفرج** گشایش یافتن و از تنگی و
دشواری بیرون شدن **تلجلج** در سخن گفتن متردد شدن **تهییج** برانگیختن و آماس دادن **تهیج** برخاستن
باد و غبار و مانند آن و آماسیدن

باب التاء مع الحاء

تبجح شاد شدن **تدبیح** پشت راست داشتن و سر فرود آوردن چنانکه زیر تر از پشت باشد **ترح**
بالفتح نفقه بفتحتین اندوه و پستی و بفتح اول و کسر ثانی مرد اندک خیر **تارح** بفتح راء پدر ابراهیم علیه السلام بقول نسابه
و جمهور مورخین و آذر عم ابراهیم است و مولانا شرف الدین علی در ظفرنامه بجاے معجمه تصحیح نموده و گفته
تاریخ از تارخ ماخوذ ست و صحیح بجاے مهمله است **ترجیح** افزونی دادن و افزون کردن **ترجح**
افزون شدن و میل کردن ارجوحه بیک طرف و معنی ارجوحه پیشتر گذشت **ترشیح** اندک اندک
شیر دادن مادر فرزند را باول تا آنگاه که بمکیدن قوت یابد **ترشح** تراویدن و قوی شدن
شتر بچه در رفتار با مادر **ترویح** راحت دادن و خوشبوے گردانیدن و بخوابگاه باز آوردن ستور را
شبانگاه **ترویح** دوباره برگ آوردن درخت و بوے چیزے گرفتن آب و شبانگاه
سیر کردن یا کارے کردن و راحت یافتن **تسطیح** پهن کردن **تسبیح** پاکی کردن

بجای که خدا را یاد کردن و نماز کردن و سبحان الله گفتن تسبیح چرانیدن و رها کردن زن و آسان
کردن شوهر و کشودن سوی و گذاشتن آن تسلیح سلاح پوشیدن تشریح نیک بیان کردن و آشکار
کردن و شرحه شرحه کردن گوشت تصبیح بامداد بخیر گفتن و آمدن هنگام صبح تصریح خالص و بیغش گفتن و آشکارا
کردن و آشکار نمودن تصفیح دست بر هم زدن و پهن گردانیدن تصفح صفحه صفحه نگریستن و در کاری
نظر کردن تصافح دست یکدیگر را گرفتن تفاح بالضم و تشدید فا سیب تفریح شاد کردن تقبیح
زشت کردن تلقیح گشن دادن خرما را و مادیان را تلمیح نگاه سبک به چیزی کردن و باصطلاح اهل معانی
اشارت کردن در کلام بقصه یا باصطلاح نجوم و ریاضی و عربیه و مانند آن تلویح سوختن و گردانیدن
آفتاب و آتش رنگ روی را و گرم گردانیدن و لنگ دادن جامه را و درخشان کردن و اشارت کردن
و نام کتابیست در اصول فقه تصنیف مولانا سعد الدین تفتازانی تمدح ستودن و تکلف کردن
در ستایش خود و افتخار نمودن تملیح نمک کردن و چیزی نمکین آوردن تمساح بالکسر نهنگ تمازح
با یکدیگر مزاح کردن تنقیح پاک کردن درخت از شاخ ریزه و سخن از حرف رکیک و مغز بیرون کردن
از استخوان توضیح روشن و پیدا کردن و کتابیست معروف توشیح حمائل در گردن کسی و
آرایش دادن توشیح حمائل در گردن خود کردن و پوشیدن

باب التاء مع الخاء

تدبیخ پشت خم دادن و سر زیر افگندن مرادف تدبیح ست که گذشت تلطیخ آلوده کردن تلطخ
آلوده شدن تمریخ روغن و مانند آن مالیدن تناسخ زائل شدن و باخر رسیدن قرنی بعد قرنی دیگر و
آمدن زمانی بعد از زمانی دیگر و مردن وارثان مرده بعد از وارثان دیگر پیش از قیمت میراث و بدین معنی ست
مناسخه و تناسخ در عرف زائل شدن روح از قالبی و در آمدن بقالبی دیگر تنوخ بالفتح قبیله است بیمن توبیخ
تهدید و سرزنش کردن تورخ و تاریخ وقت چیزی پدید آمدن توسخ چرکین شدن توسیخ چرکین کردن

باب التاء مع الدال

تأبید جاوید کردن تأیید نیرو دادن و توانا گردانیدن تبرید خنک گردانیدن تبعید دور کردن
تباعد از یکدیگر دور شدن تجرید برهنه کردن زمین از نبات و جز آن و شمشیر از نیام بیرون کشیدن و
پیراستن درخت و پوست کندن و موی از پوست دور کردن و سؤال کردن چیزی از کسی نادادن یا دادن تمام است
تجرد برهنه شدن و کوشش کردن در کاری تجلید کتاب را جلد کردن و پوست باز کردن تجلد جلد کردن خود را جلد نمودن
تجنید لشکر جمع کردن تجدید نو کردن و جستن شتر بر بدن تجدد نو شدن و رفتن و خشک شدن شیر و پستان

تجوید نیکو کردن تحمید نیک ستودن و پی در پی ستودن تحدید تیز کردن و حد چیزی آشکار کردن تحاسد
بر یکدیگر رشک بردن تخلید جاوید کردن و دست برنجن در دست کردن تردید و تردد او گردانیدن چیزی را
تردد آمد و شد کردن و گردیدن تزهد زهد نمودن و عبادت کردن تزود توشه برگرفتن تزاید افزون
شدن تسوید سیاه کردن و مهتر کردن کسی را تسدید راست گردانیدن و توفیق راستی یافتن تشدید
استوار کردن و حرف را مشدد ساختن و بر کسی سختی کردن تشدد سخت شدن تشهد اشهد ان لا اله
الا الله گفتن در نماز و نشستن آن مقدار تشیید برافراشتن بنا تصعید برآمدن بر جای بلند و
بر برآمدن در وادی و گداختن تصعد بالا رفتن و دشوار آمدن چیزی تضمید خرقه در گور بر سر بستن و
دارو بر جراحت بستن تعقید پوشیده سخن گفتن چنانچه نیک نتوان دریافت و بسیار گره زدن و جوشانیدن
چیزی تا غلیظ شود تعاقد با همدیگر گره بستن و پیمان بستن تعبد به بندگی گرفتن و خوار کردن تعدید
خداوند شمار کردن چیزی را و چیزی را ساز و سامان خو کردن تعمد بقصد کاری کردن تعوید خو کردن و پیر شدن
شتر تعود خوگر شدن تعهد تیمار داشتن و تازه کردن تعاهد با همدیگر عهد کردن و ضامن شدن تغمد
غریق رحمت کردن حق تعالی بنده را و گناه و عیب و جز آن پوشیدن و بر کردن ظرف تفرید یگانه کردن
و گوشه گرفتن و خلوت گزیدن جهت رعایت امر و نهی و فقیه و دانا شدن تفرد یگانه شدن تفقد
جستن گم شده و پرسش نمودن چیزی هنگام نبودن آن تفنید نکوهیدن کسی را بضعف رای و دروغ نسبت
کردن تقعید باز داشتن از حاجت و باز ماندن از کار خود و ایستادن بکاری تقاعد باز ایستادن از کاری
تقلید حمائل و جز آن در گردن کسی انداختن و کار در عهده کسی کردن و شمشیر حمائل کردن و چیزی در گردن
ستور قربانی آویختن به جهت علامت تقلد بر گردن خود کاری گرفتن و گردن بند در گردن خود کردن تقیید
بند کردن و نقطه زدن کتاب را تقید بند شدن و بچیزی مقید شدن تکمید گرم کردن موضع درد بر گوی
گرم و غیر آن تلبد برهم نشستن تلد بالفتح اقامت کردن بجائی و بالضم بچه عقاب تلود بالضم
کهنه شدن و قدیمی شدن مال تلید و تلد بفتحتین آنکه در عجم زاده باشد و معرب پرورده شده تالد
بکسر لام مال کهنه نقیض طارف و ستوری که پیش صاحبش زاده یا نتاج داده باشد و همچنین تلد بالفتح
و بالضم و بفتحتین و تلاد بالکسر و تلید تمجید به بزرگی نسبت کردن تمادید کشیدن تمدد کشیده شدن
و دراز کشیدن مرد تمرید هموار و یکسان کردن و تابان و درخشان کردن بنا و برگ دور کردن از درخت
تمرد سرکشی کردن و رسیدن در نافرمانی بجائی که از نوع خود بیرون رود تمهید گسترانیدن و هموار و نیکو کردن کار
و گستردن عذر و قبول کردن آن تمهد جای گرفتن و دست یافتن بر چیزی تجید آراستن و آزمودن

تناد بفتح تا و تخفیف دال مکسور ندا کردن یکدیگر را در اصل تنادی بوده و به تشدید دال پراگنده شدن و از
همدیگر رمیدن و یوم التناد که در قرآن واقع ست بهر دو روش خوانده اند تندید آشکارا کردن و پرده دریدن
و خبری زشت شنوانیدن و عیب کسی فاش کردن تنضید بر سر هم نهادن تشاع توحد یکتا شدن و
نگاهداشتن حق تعالی کسی را و بتنهایی ساختن کار او را بغیر توحید یکی گردانیدن و خدای عز و جل را یکی دانستن تودد
بسیار دوست داشتن توسد بالش کردن چیزی و ملازم و مجد شدن به چیزی و خوار کردن و زیر انداختن چیزی را
توسید بالش گردانیدن برای کسی تواعد وعده دادن یکدیگر را توعد سرزنش کردن و ترسانیدن توقد
افروخته شدن آتش توکید و تاکید استوار کردن زین و پالان بر پشت ستور کردن توکد و تاکد استوار
شدن توکید زایانیدن و پرورش کردن و از گوسپند بچه گرفتن و چیزی را اصل بدر آوردن و غیر عربی در
کلام عرب استعمال کردن توالد از یکدیگر زادن و بسیار شدن فرزند تولد پدید آمدن چیزی از چیزی
و زادن توارد با هم یکجا فرود آمدن تهدید و تهدد ترسانیدن تهجد شب خفتن و شب بیدار داشتن
تهنید تیز کردن شمشیر و نسبت کردن آن بهند و تقصیر کردن در کاری و دشنام دادن تهود یهود شدن
و توبه کردن و عمل نیک کردن

باب التاء مع الذال

تشحید تیز کردن کارد و شمشیر و جز آن تعوید پناه دادن و در پناه آوردن تعوذ پناه گرفتن و اعوذ بالله
گفتن تلمذ شاگردی کردن تلمید بالکسر شاگرد و تلامذه جمع و ظاهرا فارسی ست و عربی فصیح نیست لهذا صاحب
قاموس نیاورده اما تحقیق آنست که معرب تلمیذ ست بالفتح تلذذ مزه خوش یافتن تنفیذ روان کردن فرمان و نامه

باب التاء مع الراء

تاثیر نشان گذاشتن در چیزی تاثر نشان ماندن در چیزی و پس چیزی رفتن تاخیر پس گذاشتن تاخر پس ماندن
تبحر و تبقر بسیار علم و بسیار مال شدن تبختر خرامیدن تبخیر بخار کردن چیزی تبذیر پراگنده کردن و پریشان
ساختن و پدید آمدن گیاه زمین و بی اندازه خرج کردن تبذر زرد شدن و تغیر یافتن آب تبادر شتافتن
و پیشی گرفتن بر یکدیگر در کاری تبشیر مژده دادن تباشیر مژده و اوائل بامداد و اوائل هر چیز و راهها
که بر زمین باشد از اثر پا تبصر شناسا شدن و تامل کردن و بینا گردانیدن تبکیر بامداد کردن و بامداد
رفتن و شتاب کردن تبر بالفتح شکستن و هلاک کردن و بالکسر طلا و نقره یا ریزه طلا و نقره پیش از آن که
بگدازند چون گداختند ذهب و فضه گویند و بعضی گفته اند تبر زر خالص بی سکه و چون سکه زنند عین گویند
تبار بالفتح هلاک و تبار که بمعنی اولاد آمده فارسی ست تتر بفتحتین گروهی ست که بلاد ایشان

بلاد ترک متصل ست و آن آتتار و تاتار نیز گویند **تشویر** برانگیختن جنگ و فتنه و گرد و بحث کردن در علم و احکام
قرآن **تجر** بالفتح و تجارت بالکسر بازرگانی و بازارگانی کردن **تاجر** بازرگان و شراب فروش و ماهر در کاری
تجار بالضم و تشدید جیم و بالکسر و تخفیف جیم جمع تاجر و تاجره یعنی شتر ماده که خریدار در خریدن آن رغبت کند نیز
آمده و آن ضد کاسد ست **تجدیر** جدری برآوردن **تجبیر** شکسته بستن و نیکو کردن حال کسی بی نیاز ساختن فقیر را **تجبر**
گردن کشی کردن و رستن گیاه بعد از خوردن و سبز شدن و برگ آوردن درخت و خوب شدن حال بیمار و رسیدن
شخصی بمال خود **تجاسر** دلیری کردن بر چیزی **تخدیر** ترسانیدن **تحییر** سرگشته کردن **تحیر** سرگشته شدن و گرد برگشتن
آب **تحریر** نقش خط برگرفتن و بنده آزاد کردن و فرزند را نامزد خدمت مسجد کردن و کلام را پاک کردن از
زوائد و حشو **تحسر** مانده شدن و افسوس خوردن **تحسیر** خوار داشتن و در حسرت انداختن و آزرده کردن **تحاور**
باهمدیگر گفتگو کردن و جواب گفتن **تخدیر** بپرده نشاندن زن و گرفت کردن و خوابانیدن عضو **تخسیر** هلاک
کردن **تخجیر** شرمنده کردن و نگاهداشتن کسی را **تخمیر** سرشتن و شراب نوشانیدن و شرم داشتن و پوشانیدن
تخییر اختیار کردن **تدبیر** پایان کار اندیشیدن و بنده را بعد مرگ خود آزاد گردانیدن و حدیث روایت
کردن **تدبر** پس کار اندیشیدن **تدثر** پوشیدن دثار یعنی جامهٔ بالا و برآمدن نر بر ماده و رجستن مرد بر پشت
اسپ **تدویر** گرد گردانیدن چیزی را و فلک کوچک میان فلک دیگر **تدمیر** هلاک کردن و هلاک افگندن
بر کسی بشم دور کردن صیاد از کاثره تا شکار بوی او را نشناسد **تذکیر** یاد دادن و پند دادن **تذکر** یاد
کردن و بیاد آمدن **تر** بالفتح و تشدید را جدا شدن و بریده شدن و بریدن و بالضم اصل و رشته که معمار
بآن اندازهٔ بنا گیرد **ترور** بالضم دور افتادن از جای خود و بیرون افتادن دانه خرما از پوست **ترجیر**
و ترجر گشاده شدن شکم بسختی و پیچش شکم چنانکه خون میرفته باشد **تزمیر** نی نواختن **تزویر** دروغ
ظاهر کردن **تزاور** میل کردن و انحراف نمودن **تسخیر** جادوئی کردن کسی را **تسحیر** سحور کردن **تسیر**
پوست پاره شدن **تستر** بضم تای اول و فتح تای دوم شهریست مشهور از انجاست سهل بن عبد الله
تستری و بارهٔ او اول باره ایست که بعد از طوفان نوح علیه السلام گذاشته اند و ششتر بهر دو شین خطا ست
چنانچه صاحب قاموس گفته و می تواند بود که ششتر فارسی باشد و تستر عربی و در فارسی آنرا شوشتر
نیز گویند **تسخیر** و **تسخر** آرام کردن و بی مزد کار فرمودن **تسطیر** چیزهای باطل آوردن و نوشتن و
تالیف نمودن **تسعیر** نرخ نهادن و آتش افروختن **تسمیر** میخ زدن و تنگ و رقیق کردن شیر با آب گذا
تسویر یاره در دست کردن کسی را **تسور** یاره در دست خود کردن و بر دیوار برآمدن **تسییر** بیرون
کردن از شهر و جامهٔ مخطط بافتن و جل از پشت ستور برگرفتن **تشجیر** نقش کردن بصورت درخت

و از نجاست جامهٔ مشجر **تشاجر** نزاع کردن دو کس با هم **تشاع** خود را اشاعر وا نمودن **تشمیر** دامن بر میان
زدن و چست شدن در کاری و کفتی و غیر آن روان کردن **تشمیم** مهیا شدن برای کار **تشنیع** عیب کردن
و رسوا شدن و عیب شنوانیدن **تشاور** با هم دیگر کنکاش کردن **تشویر** خجل کردن و برهنه کردن عورت را
و اشارت کردن و خجالت و شرمساری کشیدن **تشور** خجل شدن **تشهیر** آشکارا کردن و شمشیر از نیام
بر کشیدن و بمردم وا نمودن **تصدیر** در گذشتن اسپ بدویدن از اسپان دیگر و سرنامه نوشتن و
در پیشگاه مجلس نشاندن کسی را و پیش بند ستور بستن و مقدم گردانیدن **تصدر** در پیشگاه نشستن در پیشگاه
برپا کردن برای نشستن **تصعیر** رخسار کج کردن از کبر قال الله تعالی ولا تصعر خدک **تصغیر** کوچک
کردن و مصغر ساختن کلمه یعنی حرف اول را ضمه دادن و دوم را فتح و بعد از حرف دوم یا در آوردن چون
رجیل تصغیر رجل و کلمهٔ مصغر را نیز تصغیر گویند و این نوع در کلام عرب است و در فارسی کاف در آخر
آوردن چون مامک تصغیر مام یا جیم و ها در آخر آوردن چون کوچه و باغچه **تصویر** صورت کردن و آفریدن
و صورتی که در چوب و گل و جز آن سازند و یا بر دیوار و غیر آن نگارند تصاویر جمع **تصور** در دل خود صورت
چیزی بستن و میل کردن و نزدیک شدن بافتادن **تضبیر** گردانیدن چیزی از حال بحال **تضجر** دل تنگ
و اندوهناک شدن **تضرر** گزند و آسیب یافتن و رنجور شدن **تضمیر** دانه و کاه معتاد دادن اسپ را بعد از
فربه شدن **تضافر** بضاد معجمه و **تظاهر** بظای معجمه هم پشت شدن و یکدیگر را یاری دادن **تطهیر**
پاک کردن **تطهر** پاک شدن و سر و تن شستن و خود را باز داشتن از گناه **تطیر** فال بد گرفتن و در اصل
تطیر فال گرفتن بمرغ است و آنرا عرب بفال بد سیدانند **تطییر** پرانیدن **تعبیر** بیان خواب کردن و
خبر دادن از مراد آن و سخن از کسی یا از دل خود گفتن و بیکبار سنجیدن درم و دینار بعد از آنکه بتفاریق
سنجیده باشد **تعذر** دشوار شدن کار و بعذره یعنی سرگین آلوده شدن و ناپدید شدن نشان
و پس عذر و حجت افتادن **تعذیر** تقصیر کردن و بعذره یعنی سرگین آلودن چیزی را و عذر آوردن
و موی عذار برآمدن کودک را و ناپدید کردن نشان سرا و طعام جهت ختنه و بنای خانه پختن و
بسوی آن خواندن مردم را و زخم کردن گوش شتر از برای نشان **تعزیر** بزرگ داشتن و یاری
دادن و زدن کمتر از حد شرعی یا سخت زدن و گران بار کردن ستور را و بعضی گفته اند تعزیر سیاست
کردن حاکم آن مقدار که مصلحت وقت اقتضا کند **تعسر** دشوار شدن **تعطر** خوشبو شدن **تعطیر**
خوشبو گردانیدن **تعمیر** زندگانی دراز کردن و عمر دراز خواستن و بعمر دراز متصف کردن و آباد ساختن
تعییر سرزنش کردن **تغییر** از حال خود گردانیدن **تغیر** از حال خود گشتن **تغایر** غیر همدیگر شدن

تغریر مغرور کردن خود را و نفس را بہلاک ساختن و پر کردن مشک و قصد کردن طائر بہ پریدن تعزیر
گذاشتن یکدو شیدن میان دو دوشیدن ناقه تفجیر آب روان کردن تفجر آب روان شدن تفاخر
باہمدیگر بنازیدن تفسیر پیدا کردن معنی سخن و آشکار کردن چیز پوشیدن تفطیر روزه کسے کشودن
تفکیر و تفکر اندیشه کردن تقتیر تنگے کردن در نفقهٔ عیال تقدیر اندازه کردن و تنگ کردن
و تامل کردن و ہموار کردن چیزے تقریر قرار دادن و با قرار در آوردن تقرر قرار گرفتن
تقشیر پوست باز کردن از چوب و درخت و میوه و مانند آن تقصیر کوفتن جامه و کوتاه کردن
موی نماز و سستی و کوتاہی کردن در کاری و گردن بند که آنرا قلاده گویند و تقصار بالکسر نیز
برین معنے آمده تقاصیر جمع تقطیر انداختن بگوشه و قطره چکانیدن و قطار کردن شتر را
تقاطر پیاپے قطره چکیدن تکبیر بزرگ شمردن و به بزرگی صفت کردن و خدا را به بزرگی یاد کردن
و الله اکبر گفتن تکبر بزرگے نمودن و گردن کشی کردن تکثیر بسیار کردن تکثر بسیار شدن تکاثر
بمال بسیار فخر نمودن تکریر و تکرار بارہا گردانیدن تکرر بارہا باز آمدن چیزے تکسیر بسیار
شکستن تکسر شکسته شدن تکفیر سر فرود آوردن و دست بر سینه گذاشتن برای کسے چنانکه
رسم گبران ست و کفارت دادن و کافر خواندن و پوشیدن و دور کردن گناہان و صاحب منتخب
گفته که تکفیر بمعنے کافر خواندن روایت نشده و صاحب قاموس نیز نیاورده اما در کتب بسیار
استعمال کرده اند تکویر دستار بر سر پیچیدن و انداختن و افزون و فراہم آوردن متاع
و سخت بستن آن و در آوردن چیزے در چیزے تکور دامن بر چیدن و افتادن و چکیدن
و در چیده شدن تمر بالفتح خرما تمره واحد تامر خداوند خرما تمار بالفتح و تشدید خرما فروش
تامور حبه کسے و خون چیزے و دل و نفس تنور بالفتح و تشدید نون چیزے که درو نان پزند
و روی زمین و جائیکه از ان آب بر آید و محل جمع آمدن آب وادی و کوہی ست تنفر رمیدن تنفیر
رمانیدن تنقیر کاویدن چیزے و بانگ کردن مرغ تنکیر ناشناسا گردانیدن و از حال نیک گردانیدن
بسوی حال بد تنویر روشن شدن و روشن کردن و شگوفه آوردن درخت و ظاہر شدن نور صبح
و شبیه شدن کار بر کسے تنور رسیدن آتش و نوره مالیدن بر خود توفیر تمام کردن حق کسی را و
بسیار کردن توفر بسیار شدن توقیر بزرگ داشتن و حلیم شمردن و آزمودن توقر حرمت نگاه داشتن
تواتر پیاپے شدن و بفاصله شدن تور بالفتح میانجی قوم و ظرفی ست که دران آب خورند تهویر
افگندن دیوار و جز آن تهور فرو دریدن و افتادن در چیزے به بیباکی رفتن شب و گذشتن بیشتر شب

وبیشتر زمستان و شکستن سرما و تب و در گرفتن مردم را تیسیر سوی چپ رفتن و آسان کردن و
توفیق دادن و بسیار شیر دار شدن گوسپند تیسر آسان شدن تیاسر باهمدیگر آسان گرفتن
مرادف تساهل و میل کردن بجهت چپ و اختیار کردن طرف چپ تیار بالفتح و تشدید یا موج دریا
و چیزی که نیک روان و جهنده باشد و عرق تیار یعنی رگ مواج

باب التاء مع الزاء

تبرز بصحرا بر آمدن و بحاجتگاه بیرون شدن و آشکار شدن تبریز بالفتح آشکار کردن و بیان
نمودن و بالفتح و الکسر شهریست معروف تجویز روا داشتن و روا گردانیدن تجوز گذشتن و به مجاز
سخن گفتن و سبک گذاردن نماز و عفو کردن تجاوز در گذاشتن و در گذاشتن گناه تجهیز ساختن
اسباب عروس و مسافر و مرده و دوانیدن اسپ بر کسی تجهز آماده شدن کاری را تحرز پرهیز
کردن و خویش را نگاهداشتن تحیز در پیچیدن و بحیز یعنی بگوشه رفتن تمییز جدا کردن تمیز و تمایز جدا شدن
تنابز همدیگر را لقب نهادن تنجیز روائی دادن تنجز روائی خواستن توز بالضم اصل و طبیعت و
خلق و درختی ست که پوست آنرا بر کمان پیچند و بالای آن روغن دهند و موضعی ست

باب التاء مع السین

تاسیس بنیاد نهادن و الف که در قافیه میان او و دو حرف روی یک حرف باشد و تاسیس در عرف
آوردن کلمه ایست که افاده معنی تازه کند غیر معنی کلمه اول و بدین معنی مقابل تاکید باشد و لهذا
گفته اند + التاسیس خیر من التاکید تحسس بحا تجسس بجیم بجای مهمله جستجو کردن و خبر کردن و بخبر رسیدن
تخمیس پنج کردن و پنج گوشه کردن تدریس درس گفتن کتاب تدلیس پوشیدن عیب کالا بر
خریدار تدلس چرکین شدن تدنیس چرکین کردن ترس بالضم سپر تراس بالکسر و تروس
بالضم جمع تراس بالفتح و تشدید را سپر ساز ترمس بالضم بار درختی ست یا باقلای مصری ست
و آبی ست از قبیله بنی اسد تسدیس شش گوشه کردن و شش کردن و واقع شدن ستاره برج دوم از
برج ستاره دیگر تضریس مجرب و محکم گردانیدن جنگ و سفر مرد را و ناهموار کردن و دندانه دار ساختن
چیزی را تعس هلاک شدن و بسر در آمدن و افتادن و پست شدن و بدی و دوری تعریس
در آخر شب فرود آمدن تغلیس در تاریکی آخر شب رفتن تفلیس بالفتح با فلاس نسبت کردن و حکم
کردن قاضی با فلاس کسی و نام قصبه ایست از گرجستان که آباد کرده نوشیابه است و بالکسر نیز آمده
تفرس دریافتن چیزی در اول نظر بعلامت و آثار تقدیس پاک کردن تقلیس دف زدن و خوش آمدی

گردن و استقبال طوک کردن و بازی و طرب وقت قدوم **تابیس** آمیختن و پنهان داشتن مکر و عیب از کسی **تلبیس** جامه پوشیدن **تمجس** مغ شدن **تمجیس** مغ گردانیدن و در حدیث آمده فابواه یمجسانه **تنجس** پلید شدن **تنجیس** پلید گردانیدن **تنجیس** نام پلیدی ست و استخوانهای مردها ولته حائض که آنها را برکسی که از جن ترسیده باشد به بندند تا شفا یابد **تنکیس** سرنگون کردن **تنفس** دم زدن و دمیدن و روشن شدن صبح و برآمدن روز و بلند شدن آب دریا بموج و شگافتن کمان **تنفیس** رهائی دادن از غم و آسایش دادن **تورلیس** زنگ کردن چیزی را بورس و آن گیاهی ست که رنگش زرد بود مانند اسپرک **توسن** بالضم طبیعت و عادت و اصل **تهویس** سخت هوسناک گردانیدن **تیس** بالفتح بز نر و آهوی نر و بفارسی آنرا نکه و نهار گویند

باب التاء مع الشین

تاش بکسر لام شهریست در گیلان و طائفه ایست در سرحد گیلان **تبشبش** شاد و گشاده روی شدن **تحریش** و **تهریش** و **توریش** برغلانیدن و فساد انداختن میان مردم و درهم انداختن سگان را **ترش** بالفتح و **تحتین** سبک شدن و بدخو شدن **تشویش** پریشان و آشفته کردن **تشوش** پریشان شدن **تعشیش** آشیان ساختن مرغ و کم شاخ و برگ شدن درخت و باریک شدن آن و پنهان داشتن نان در گوشه و خشک شدن نان **تعیش** اسباب معیشت ساختن **تفتیش** کاویدن و نیک جست و جو کردن **تناجش** زیاده کردن در قیمت بی اراده خریدن تا دیگری بآن بها نخرد و در حدیث ست که «لا تناجشوا» **تناوش** دست بازیدن و گرفتن چیزی را **توحش** خشک شدن زمین و تهی شدن شکم از طعام و رمیده شدن و خالی شدن جا

باب التاء مع الصاد

تحریص در شغف و آز انداختن **تخلیص** پاک کردن و رهانیدن **تخلص** رهیدن **تربص** چشم داشتن **ترخیص** دستوری دادن **ترخص** آسانی کردن و رخصت یافتن **ترصیص** استوار کردن قلعه و از زیر گرفتن چیزی را در و بند بستن زن **تراص** بتشدید صاد بیکدیگر چسپیدن مردم در صف **تفحص** باز کاویدن **تقاص** بتشدید صاد از یکدیگر قصاص گرفتن **تلخیص** بیان کردن و آشکار کردن و پاک گردانیدن **تمحیص** آزمودن و کم کردن و پاک کردن **تنغیص** تیره گردانیدن عیش را **تنصیص** ظاهر کردن چیزی **تنقیص** کم کردن

باب التاء مع الضاد

تبعیض حصه حصه کردن **تبعض** حصه حصه شدن **تبغیض** دشمن گردانیدن کسی را با کسی **تباغض** یکدیگر را

دشمن داشتن **تحریض** بر غلانیدن و گرم گردانیدن کسی را بر چیزی **تحضیض** برانگیختن و بر غلانیدن
تعریض بکنایه سخن گفتن و پهن کردن چیزی و فروختن کالا بکالا و خورانیدن راه آورد و پیش آوردن
کسی را بر کاری و خداوند عارضه شدن و چیزی را پهنای چیزی کردن و در هم نوشتن کتابت چنانکه نیک
نتوان خواند و نیم جوش کردن گوشت **تعرض** پیش آمدن کسی را و کج شدن و چپ و راست رفتن ستور بر کوه
از دشواری راه **تعارض** یکدیگر را پیش آمدن **تعویض** عوض دادن و عوض کردن **تغمیض** چشم فرو
خوابانیدن و باریک معنی کردن سخن را و آسان در معامله **تغیض** کم کردن و باز داشتن اشک و در بیشه قرار گرفتن
شیر **تفویض** باز گذاشتن کار بکسی و زن دادن کسی را بی کابین **تقویض** شکستن خانه و بر کندن خیمه
تمخیض بدرد زه گرفتن زن را و ماست جدا کردن از روغن **تمحیص** خالص کردن **تمریض** سستی کردن
در کاری و نیک خدمت کردن بیمار را **تمارض** خود را بیمار نمودن بی مرضی **تناقض** ضد همدیگر شدن

باب الطاء مع الطاء

تابط در بغل گرفتن چیزی را و ردا از زیر دست راست بر دوش چپ انداختن **تثبیط** بثاء مثلثه مشغول
کردن و باز داشتن از کاری **تمهط** باز ایستادن **تخبط** بر گزاف و بی راه رفتن و دیوانه کردن دیو مردم را
قال الله تعالی یتخبطه الشیطان من المس **تخطط** جامه را مخطط بافتن و خط را نیک نوشتن **تسلیط**
برگماشتن کسی را بر کسی **تسلط** بر کسی دست یافتن **تسمیط** بر فتراک زین چیزی بستن و شعر گفتن بر
وجهی که چهار قافیه متماثل در هر بیتی آورده شود چنانکه سعدی گوید **بیت** در رفتن جان از بدن
گویند هر نوعی سخن ❊ من خود بچشم خویشتن دیدم که جانم میرود ❊ **تساقط** بر همدیگر افتادن **تغلیط**
در غلط انداختن و کسی را بغلط منسوب کردن **تفریط** تقصیر کردن و فراموش کردن و ضایع کردن و
ترک کردن و گذاشتن و در گذشتن از کسی و دور کردن ناباییست از کسی **تمخط** بینی پاک کردن **تنشط**
شادی نمودن و بنشاط رفتن **تنشیط** بنشاط آوردن **توسیط** در میان آوردن چیزی بدو نیم
توسط میانجی کردن

باب التاء مع الظاء

تحفیظ یاد دادن **تحفظ** هوشیار و بیدار بودن و یک یک یاد گرفتن **تغلیظ** درشتی کردن **تغیظ**
خشم کردن **تلفظ** سخن گفتن **تیقظ** بیدار شدن

باب التاء مع العین

تابع پیرو و جنی که همراه آدمی باشد و پی او هر جا رود **توابع** جمع **تبع** بفتحتین پیروی کردن و پیرو و پیروان

وواحد وجمع هر دو آمده وبضم وتشدید بای مفتوح لقب پادشاهان یمن تبابعه جمع و همسایه ومرغیست تبار
بالکسر پیروی عمل کردن وپی یکدیگر رفتن درعمل تبیع آنکه ترا بروی مال باشد وپیرو وبچه گاو یکساله که
مادر میرود ویاری کننده وکینه کش تباع بالکسر جمع تبایع باهمدیگر بیع کردن وبیعت کردن تبرع بخشش
چیزی وکردن کاری که واجب نباشد تتبیع درپی چیزی رفتن به طلب آن تتابع پیاپی شدن
تجریع فرو خورانیدن خشم وجز آن تجرع جرعه جرعه خوردن تجمیع نیک جمع کردن وبسیار جمعه رفتن تجمع
فراهم آمدن تجویع گرسنه داشتن بقصد تخشع وتخضع فروتنی کردن تدافع همدیگر را دور کردن ترفع
بلندی نمودن ترعرع بالیدن کودک تربیع چهار گوشه کردن چیزی را ونظر کردن کوکب از برج سوم
که ربع فلکست بر کوکب دیگر ترع بفتحتین حوض وکوزه پر وپر شدن ظرف وحوض وشتافتن بسوی
چیزی وبالضم وفتح راجمع ترعه ومعنی آن گذشت تراجع بازگشتن ترجیع شهادتین در بانگ نماز دوباره
گفتن چنانچه مذهب شافعیست وآواز گردانیدن در حلق وباز گردانیدن ستور دستها را در رفتن
وداده را باز گرفتن ودر مصیبت انا لله وانا الیه راجعون گفتن وبدین دو معنی آمده استرجاع ترصیع
نشاندن جواهر بر چیزی وسخن را بخش بخش کردن هر بخش را با مقابل خود دو وزن درویی برابر تزعزع
جنبیدن تسبیع هفت عدد کردن تسجیع سخن با سجع گفتن تسع بالفتح نه یک گرفتن ونه کردن ونهم شدن
وبالضم نه یک وبضمتین نیز آمده وهمچنین تسیع وبالکسر مدت تشنگی شتران ونه زن چنانکه تسعه نه مرد وبالضم
وفتح شین سه شب از ماه یعنی هفتم وهشتم ونهم تاسع نه کننده ونهم بر تقدیر اول تاسع الثمانیه تاسع التسعه
توان گفت وبر تقدیر ثانی تاسع الثمانیه نتوان گفت وهم چنین است ثانی وثالث وغیر آن تسمع
گوش نهادن بسوی کسی تسمیع تشهیر کردن وتشنع کردن وبرداشتن گم نامی از کسی به نشر کردن ذکر
وی وشنوانیدن آواز کسی را تشفیع شفاعت دادن کسی وپذیرفتن شفاعت کسی تشفع شفاعت
تشنیع زشت گفتن به کسی وزشت شمردن چیزی را وبه ستوه آمدن ونوشتن در چیدن تشبیع
پس مسافر وپس جنازه رفتن وبا آتش سوختن وفروزانیدن آتش را تشیع دعوی مذهب
شیعه کردن وخود را شیعی نمودن تصدیع جدا جدا کردن ودرسر رسانیدن تصدع پراگنده شدن تصریع
افگندن وقافیه آوردن در مصراع اول از بیت تصنع روش نیکو کردن از خود وآراستن زن خود را
تضجیع تقصیر کردن در کاری ونزدیک شدن آفتاب به فرو شدن تضجع استادن از کاری وپیم
بودن بجائی تضرع زاری کردن تضعضع فرو نشستن بنا وافتادن وفروتنی کردن تضوع و
تضیع جنبیدن نافه مشک ودمیدن بوی آن تضییع واضاعت بسیار ضیع

یعنی بسیار زمین وملک شدن وتیمار گذاشتن تطوع توانائی نمودن از خود وانچه واجب نباشد بجا
آوردن تطویع آسان کردن کاری را بر کسی وتوانا کردن کسی را بر کاری تفجع دردمند شدن تفجیع
دردمند کردن ومصیبت زده کردن تفریع فرود آمدن از کوه وبرآمدن برکوه واز چیزی فرع بیرون کردن
از چیزی فرع بیرون آمدن تفزیع بزا معجمه ترسانیدن وبی بیم کردن تقریع درشتی کردن وسرزنش
کردن تقرع برگشتن از پهلو به پهلو تقطیع پاره پاره کردن وگذشتن اسب رونده از اسپان دیگر ووزن
کردن شعر باجزای عروض تقطع بخش بخش شدن وبخش بخش کردن تکمیع وضو کردن تمتیع درساز کردن
وبرخورداری دادن تمتع برخورداری دادن وبرخورداری یافتن وبی نیاز شدن از کسی تنازع دشمنی
وخصومت کردن باهم تنوع نوع نوع کردن توجع دردمند نمودن ومرثیه گفتن مرده را تودیع بدرود کردن و
آماده کردن زرهای گشتنی ودرجامه دان گذاشتن جامه توزیع پراگنده کردن وبخش کردن چیز را برای کسی
توزع بخش گرفتن وپراگنده شدن توسیع فراخ کردن چیزی را توسع فراخی کردن وفراخ نشستن
درمجلس تواضع فروتنی کردن توقیع نشانیکه در نامه کنند ونشان کردن مکتوب را وپشت ریش کردن
ستور را وگمان بردن وتیز کردن شمشیر ومانند آن بر فسان توقع چشم داشتن تهوع بزور قی کردن

باب التاء مع الغین

تبلیغ رسانیدن ودست بعنان دراز کردن تسویغ روا داشتن وروان کردن عطا را تفریغ فارغ گردانیدن و
ریختن آب وخالی کردن ظرف تفرغ فارغ شدن بجهت کاری تمرغ درخاک غلطیدن وانداختن لعاب از دهان

باب التاء مع الفاء

تاسف اندوه خوردن تالیف سازگاری دادن دو چیز را باهم وهزار تمام کردن تالف سازگاری
یافتن کسی با چیزی تجویف میان تهی کردن تجفیف خشک کردن وبرپشت اسپ انداختن نمد زین وگستوان
وانچه خوی اسپ را بدان پاک کنند تجفاف بالکسر برگستوان که بعجم نیز گویند تجانف میل کردن تحریف
گردانیدن سخن از موضع خود ومحرف تراشیدن قلم را تحلیف سوگند دادن تحالف باهمدیگر سوگند خوردن
تخفیف سبک کردن تخلیف واپس گذاشتن ویک پستان ناقه را تمام دوشیدن تخالف باهمدیگر
خلاف کردن تخلف واپس ماندن تخویف ترسانیدن تخوف ترسیدن وگم کردن ترفه بالفتح
تازگی از نعمت وآسایش تردیف پس خود سوار کردن کسی را ترادف در پس یکدیگر نشستن
تزییف زبون وناسزا کردن درم را تسلف بها پیش گرفتن تسویف تاخیر کردن تشریف
بزرگ گردانیدن وبزرگ داشتن تصحیف خطا کردن در نوشته تصریف سخت گردانیدن چیز را

و شراب صرف خوردن و تصرف دادن کسی را **تصرف** دست در کاری کردن **تصلف** لاف زدن **تصنیف**
جدا کردن بعضے از بعضی و گونه گونه کردن چیزی را **تضعیف** دو چندان کردن و افزون کردن و ناتوان کردن
و منسوب بناتوانی کردن **تضایف** با همدیگر بہم نسبت شدن و ہم پہلو شدن و تنگ شدن رود خانه
تطریف بر کرانه لشکر زدن و باز گردانیدن خصم را در حرب **تطفیف** کم پیمودن **تظرف** زیرکی نمودن
تعریف شناسا کردن و آگاه نمودن و گم شده جستن و خوشبو گردانیدن و اسم نکره را معرفه گردانیدن و ایستادن
بعرفات **تعرف** معرفت جستن **تعارف** یکدیگر را شناختن **تعسف** بی راه رفتن **تعطف** ردا بر دوش
افگندن و مهربانی کردن **تعفف** پارسائی نمودن و باقی شیر را که در پستان مانده باشد دوشیدن و خوردن
تعنیف سرزنش کردن و درشتی نمودن **تقشف** بقوت اندک و جامه درشت و چرکین بسر بردن
تکاثف سطبر و غلیظ شدن **تکلیف** باندازه طاقت کار فرمودن کسی را **تکلف** بنجو د گرفتن کاری
بی فرمودن و رنج بر خود نهادن و از خود چیزی نمودن که آن بنا شد **تلف** بفتحتین ہلاک شدن **تلفیف**
نیک در پیچیدن **تلطف** نرمی نمودن و مهربانی کردن **تلقیف** زود سخن بر زبان کسی دادن **تلقف**
زود فرا گرفتن چیزی را **تلہف** دریغ و افسوس خوردن و اندوه نمودن **تنصیف** دو نیم کردن
و معجر بر سر کسی افگندن **تنظف** پاکی نمودن و پاکی جستن **تنظیف** پاک کردن **توصیف** نیک
صفت کردن **توظیف** وظیفه کردن **توقف** ایستادن و درنگ کردن و چشم داشتن **توقیف**
بموقف ایستادن در حج و واقف گردانیدن کسی را بر چیزے و دست برنجن در دست کردن۔

باب التاء مع القاف

تاریق بیدار کردن **تالق** درخشیدن **تئق** بفتح تا و کسر ہمزه پر شده از غضب **تبریق** چشم نیکو گذاشتن
و تیز نگریستن **تحدیق** تیز نگریستن **تحذیق** بذال معجمه دعوی زیرکی کردن **تحریق** نیک سوختن
و سوزانیدن **تحقیق** درست و راست کردن **تحقق** درست شدن **تحلیق** نیک ستردن و بلند تر
رفتن مرغ در ہوا و بشکل حلقه داغ کردن ستور را **تحلق** حلقه نشستن مردم **تحریق** نیک دریدن
تخلق دروغ بافتن و خوی گرفتن و خوشبوی شدن **تخلیق** مالیدن بوی خوش و زعفران ببدن و
درست خلقت گردانیدن چیزے را **تدقیق** باریک کردن و نیکو گفتن و آرد نرم کردن **تدنیق**
نیک نگریستن در کاری و استقصار کردن و نزدیک شدن آفتاب بغروب و فرو شدن چشم
به مغاک و سست نگریستن **تذلیق** تیز کردن طرف و کنار ہر چیزے **ترقیق** نیک کردن و تنبده کردن
و نیکو کردن سخن را **ترذیق** فرو ہشتن شب تاریکی را و پالودن شراب را و پرده و سقف خانه کشیدن

چنانکه سقف پوشیده شود تریاق بالکسر معجونی ست معروف که آنرا تریاق فاروق و تریاک گویند
تزویق آراستن و درست کردن کتاب و نقش کردن بسیماب و بمعنی نقش کردن مطلق نیز آمده
از بهجت هر چیز منقش را مزوق گویند و نقاش را مزوق بکسر واو تسابق بر یکدیگر پیشی گرفتن
تشریق سوی مشرق رفتن و قدید کردن گوشت تشقیق سخن را نیکو بیرون آوردن و هیزم و جز
آن شگافتن تشقق شگافته شدن تشویق بآرزو در آوردن کسی را تشوق آرزومندی نمودن
تصدیق راست گوی داشتن و صدقه گرفتن تصدق صدقه کردن تصادق با همدیگر راست
شدن در دوستی و سخن تصفیق دست بر هم زدن و جنبانیدن باد درخت را و شراب از ظرفی
بظرفی کردن و ستور را از چراگاهی بچراگاهی گردانیدن تضییق تنگ کردن و تنگ گرفتن بر کسی
تضیق تنگ شدن تضایق با همدیگر تنگ شدن و در یکجا نگنجیدن تطبیق دست در میان
دو ران نهادن در رکوع چنانکه مذهب ابن مسعود ست و بر پیوند رسیدن شمشیر بوقت زدن و جدا
شدن آن و سم بر سم نهادن اسپ در رفتن و دویدن تطابق اتفاق کردن تطبق تو بر تو
شدن تطرق راه کردن تطلیق رها کردن زن تطویق طوق در گردن کسے کردن و تکلف
کردن بچیزی و توانا کردن و فرمان بردار گردانیدن تطوق طوق در گردن خود کردن تعلیق
در آویختن چیزے را تعلق بچیزے در آویختن تعمیق مغاک کردن و دور اندیشیدن در کار
تعمق بکنه چیزے رسیدن تعویق باز داشتن تعوق باز ایستادن تغلیق در بستن تفریق
پراگنده کردن تفرق پراگنده شدن تفسیق فاسق خواندن تفوق برتری نمودن و شیر
خوردن شتر بچه تلاصق بهمدیگر پیوستن تلفیق بهم آوردن دو درز یا دو سخن تلاق بالفتح بهمدیگر
ملاقات کردن در اصل تلاقی بوده و یوم التلاق روز قیامت ست تمزیق سخت دریدن تمزق
دریده شدن تملق چاپلوسی کردن تنسیق نظم و ترتیب دادن تنمیق آراستن کتاب بکتابت
توق بالفتح آرزومند شدن توثیق استوار کردن و معتمد داشتن توفیق دست دادن و مدد کردن
کسی را بکاری توافق باهم یکی شدن

باب التاء مع الکاف

تبرک مبارک شمردن تبارک بلند شدن و پاک گشتن و زیاده شدن تبتیک بریدن قال الله تعالی
ولیبتکن اذان الانعام تبوک بالفتح نام موضعی ست که در آنجا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بجنگ کفار
رفته بودند تحریک جنبانیدن تحرک جنبیدن تدارک دریافتن چیزی رفته را و رسیدن آخر قومی با اول آن

تدلک خود را مالیدن ترک بالفتح گذاشتن و خودهای آهنی جمع ترک و بالضم گروهی ست از اولاد یافث بن
نوح ع که در مشرق زمین بباشند تشبیک در همدیگر کردن انگشتان و غیر آن تشریک انباز کردن
وشراک بستن نعلین را تشکیک در شک انداختن تشکک در شک افتادن تشویک پستان
و دندان نشتر بر آمدن شتر را و موی بر آمدن بعد از ستردن و خار بر سر دیوار نهادن تعریک گوشمالی
و مالیدن چیزی تفکیک جدا کردن دو چیز از یکدیگر تفکیک گردشدن پستان و غرور هان بند
از موی پشم شتر بچه را تا شیر نخورد تمسک چنگ در زدن تماسک خویشتن را نگاهداشتن تملیک خداوند
چیزی گردانیدن کسی را تملک خداوند چیزی شدن تمالک باختیار خود بودن و مالک نفس خود شدن
تنسک عبادت کردن تورک بر یکطرف سرین نشستن و طرف سرین چپ را بر پای راست گذاشتن
تهتک رسوا شدن و پرده کسی دریده شدن تهالک افتادن بر چیزی و خرامیدن در رفتار
تهوک متحیر شدن و افتادن در چیزی بی باکانه مرادف تهور است

باب التاء مع اللام

تاثیل با اصل کردن و استوار شدن تاثل گرفتن اصل و مال و چاه کندن تاجیل مهلت دادن و علاج
کردن درد کردن تامل اندیشه کردن تامیل امید داشتن تاویل و تاول بیان کردن انچه سخن باو
باز گردد در تعبیر خواب و گردانیدن کلام از ظاهر بخلاف ظاهر تاهل زن خواستن و باهل شدن تبتل و تبتیل از
دنیا بریدن برای خدا تبجیل بزرگ داشتن و تعظیم کردن تبدیل بدل کردن چیزی بچیزی تبدل عوض
کردن این بآن قال الله تعالی ومن یتبدل الکفر بالایمان تبادل باهم معاوضه کردن تبذل
در باختن و نگاهداشتن چیزی را تبزل شگافتن تبل بالفتح کینه و دشمنی داشتن و فنا کردن و هوش بردن و
بیمار کردن و حوایج در دیگ کردن تابل بکسر با و فتح آن حوایج و انداز طعام توابل جمع تثقل گرانبار شدن
تثقیل گرانبار گردانیدن تجاول باهمدیگر جدال کردن تجهیل بنادانی منسوب کردن تجاهل خود را
نادان نمودن تجمل آرایش و خوبی کردن و پیه گداخته خوردن تجمیل آراستن تحجیل سپیدی دست و پای
ستور و حجله ساختن برای زن و در حجله آمدن و در آوردن زن را تحصیل جمع کردن و خلاصه چیزی
آوردن تحلیل حلال گردانیدن و بجائی فرود آوردن و نکاح کردن مطلقه ثلثه را تا برای زوج اول حلال شود
تحمل از جای برداشتن چیزی را و بار برداشتن و بر خود رنج و مشقت نهادن تحمیل کسی را بر داشتن
فرمودن تحویل برگشتن و برگردانیدن تحول برگشتن از جای بجائی تخجیل شرمنده کردن تخلیل
سرکه کردن و انگشتان در میان یکدیگر آوردن و انگشتان در محاسن بوقت وضو کردن و خلال

کردن دندان و سیری شدن چیزی و باران بیک جای مخصوص باریدن و در میان قوم شدن تحجیل کسی را
در خیال انداختن تخییل در خیال آوردن تخلخل جدا شدن اجزای چیزی از یکدیگر ضد تکاثف تخول تیمار
داشتن تخویل دادن ملک گردانیدن چیزی را بر کسی تداخل بهم در شدن تدلل ناز کردن تداول از
یکدیگر گرفتن چیزی را بنوبت تذلیل نرم گردانیدن و درست کردن خوشهای خرما و فرو گذاشتن تذلل
فروتنی نمودن تذییل چیزی را دامن چیزی کردن ترتیل هموار و آرمیده پیدا خواندن و سخن را نظم و تالیف خوب
دادن ترحیل فرو گذاشتن ترجل پیاده رفتن و بر آمدن روز و بچاشتگاه فرو شدن ترحیل کوچ فرمودن کسی را
ترحل کوچ کردن ترحال بالکسر رفتن ترسیل آهستگی کردن و نامه را از خود انشا کردن ترمیل بخون
آلوده کردن تزمیل در جامه پیچیدن تسجیل قباله و تمسک نوشتن قاضی تسلل بیرون آمدن از میان مردم
تسلسل پیوسته شدن و روان شدن آب در گلو تسهیل آسان کردن تساهل آسان فرا گرفتن
تسویل آراستن کاری تشکل صورت گرفتن چیزی و نیم رس شدن انگور تشکیل صورت دادن
تشاکل بهمدیگر مانند شدن تضلیل منسوب کردن بگمراهی تطفیل میل کردن آفتاب بغروب
و طفیلی گردانیدن تطفل طفیلی شدن تطویل دراز کردن و مهلت دادن تطاول جور کردن و تکبر کردن
و گردن دراز کردن بوقت نگریستن تطول منت نهادن و افزونی کردن بر کسی تظلیل سایه انداختن
تعجیل و تعجل برانگیختن و شتاب فرمودن و پیشی گرفتن تعدیل راست کردن و شایسته گواهی
گردانیدن تعادل با یکدیگر برابر شدن تعطیل خالی گذاشتن تعطل بیکار ماندن تعلل مشغول شدن
بکاری و بهانه جستن و از نفاس بر آمدن زن تعلیل مشغول کردن کسی را بچیزی و بسبب نهادن چیزی را
و علت زائل کردن و پیاپی خوردن آب و پیاپی چیدن میوه تعمیل عمل دادن تعمل از خود کار بر
گرفتن تعویل بار بر کسی نهادن و باری خواستن و ساختن سایبان تا از باران بدو پناه آورند تغافل
تغفل خود را غافل نمودن تغفیل بغفلت نسبت کردن تفل بالفتح خیو افگندن صاحب صراح گوید
افگندن چیزی را از دهان اول آن بزاق است بعد آن تفل است کمتر از آن بعد از آن نفث است و بعد از آن
نفخ است و از اینجاست تفل الراقی یعنی افسون گر افسون کرد و دمید تفال بالضم خیو تفاؤل فال نیک گرفتن
ضد تطیر تفصیل جدا کردن و فصل فصل کردن کتاب را و عضو عضو کردن قصاب گوسپند را التفضیل
افزون کردن و برگزیدن کسی را بر کسی و حکم کردن بفضل کسی تفضل نیکوئی کردن و افزونی جستن بر اقران
خود یکجامه بی آستین پوشیدن زن در خانه از برای کار تفاضل از همدیگر فزون آمدن تقبیل بوسه دادن
تقبل پذیرفتن تقابل با همدیگر رو برو شدن تقاتل یکدیگر را کشتن تقفیل قفل کردن تقلیل

کم کردن وکم نمودن تقویل برکسی سخن دعوی کردن تقاول باکسی گفت وشنود کردن تکحیل سرمه در چشم کسی کشیدن تکحل سرمه در چشم خود کردن تکاسل خود را کاہل نمودن تکفل ضامن وتعهد چیزی شدن تکفیل تعهد فرمودن کسی را تکلیل تاج برکسی نهادن ودرخشیدن وبدول شدن در جنگ وکوشش کردن در کار تکمیل تمام گردانیدن تکامل تمام شدن تکاہل خود را کاہل نمودن تل بالفتح وتشدید لام پشته ریگ وتوده خاک تلال بالکسر جمع تنبول بالفتح وتانبول وتامول برگ سبزی ست در هند که با فوفل وکات وکلس خورند وبهندی آنرا پان گویند مفرح ومقوی لثت و دندان تمثال بالکسر مثال آوردن وبالفتح پیکر نگاشته چونیز تماثیل جمع تمثیل صورت چیزی نمودن مثل شدن زدن وبر مثال چیزی شدن تماثل از بیماری به شدن ومانند همدیگر شدن تمحل مکر وحیله نمودن تمویل مالدار گردانیدن تمول مالدار شدن تمهل درنگ کردن تمهیل فرصت دادن تمائل میل کردن تنزل به رنگ فرود آمدن تنزیل فرو فرستادن وترتیب دادن تناسل ازیکدیگر زادن تنفل نفل شدن نفل بوی تنفل نفل گزاردن تنفیل غنیمت دادن تناول فراگرفتن توسل نزدیکی جستن به چیزی و دزدی کردن توصل پیوند جستن بچیزی توکیل وکیل گردانیدن وکار را برکسی گذاشتن توکل اعتماد برکسی کردن توغل دور در شدن وآمدن ورفتن توابل انداز وحوائج که در طعام کنند تهلل درخشیدن برق ورویی از شادی درروان شدن آب تهلیل لا اله الا الله گفتن و بازپس گشتن وبددل شدن تهویل ترسانیدن

باب التاء مع المیم

تاثیم بگناه نسبت کردن تاثم خود را گناهگار دانستن واز گناه باز ایستادن تالم دردیافتن تبرم ستوه آمدن وملول شدن تبسم آهسته خندیدن تتمیم تمام کردن تجسیم به جسم نسبت کردن تجسم برگزیدن کسی را از میان قومی و قصد کردن بچیزی وبیاد رسیدن وبکارهای بزرگ شدن وبر بلندی ریگ کوه بر شدن تجشم رنج ومشقت کشیدن تحتم واجب شدن وریختن نان ریزه وجز آن از خوان وخوردن چیزی که گوارا شود در دهان وفال خیر زدن وآرزوی خیر ونیکوئی کردن برای کسی تحریم حرام کردن واحرام بستن وتمام دباغت ناکردن پوست تحکیم حاکم کردن کسی را میان دو خصم وباز داشتن ستور را از آنچه خواهد بحکم تحاکم باهم نزدیک حاکم شدن تحکم حکومت نمودن برکسی تحلم بتکلف بردباری نمودن وفربه شدن سوسمار وجز آن تحلیم بردباری کردن وبحلم منسوب کردن کسی را تختم انگشتری در انگشت کردن تخاصم باهمدیگر خصومت کردن تخم بالضم نشانه در میان دو زمین تخوم وتخم بضمتین جمع وتخم بسکون فاجمع نیز آمده ترحم بخشودن ومهربانی کردن

خیم نرم گردانیدن و انداختن حرف آخر کلمهٔ منادی ترقیم نوشتن و جامه را مخطط کردن تراکم بر هم نشستن
رد آمدن ترمیم مرمت کردن چیزی را ترنم سرائیدن تزاحم انبوه شدن تسلیم رهانیدن و سپردن و گردن نهادن
لم و سلام کردن تسالم با همدیگر صلح کردن تسنیم پر کردن ظرف و خرپشته و کوهان دار کردن چیزی را و بر آمدن
لای چیزی و چشمه ایست در بهشت که بالای غرفها جاری ست تسنم بر بالای چیزی شدن و بر سنام چیزی
شدن تسویم غارت کردن و حاکم کردن کسی را در مال تا هر چه خواهد بکند و رها کردن ستور را به چرا و نشان
تساهم با هم قرعه زدن تشائم فال بد زدن و بلای شآم خود را نسبت کردن تشاتم یکدیگر را دشنام
دادن تصادم و مصادمة با هم کوفتن و بر زدن تصرم بریده شدن تصریم بریدن تضریم افروختن تضرم
افروخته شدن آتش و خشم گرفتن تظلم فریاد کردن و نالیدن از بیداد کسی تعجیم کتاب را نقطه کردن و عربی را
عجمی ساختن تعظم و اعظام بزرگ کردن و بزرگ داشتن تعظم بزرگی کردن تعالیم کسی را آموختن تعلم از کسی
آموختن و آگاهی کردن کسی را تعمیم عمامه پوشانیدن و مهتر کردن کسی را و کف بر سر آوردن شیر و عام
و شامل گردانیدن چیزی را تعمیم عم خواندن کسی را و عمامه بر بستن تغزیم تاوان زده کردن کسی را تفحیم
بحای مهمله سیاه گردانیدن کسی را تفخیم بخای معجمه بزرگ داشتن و حرف را اماله نکردن تفهیم دریابانیدن تفهم
اندک اندک دریافتن تقدیم پیش کردن و پیش فرستادن و پیش شدن تقدم پیش شدن تقسیم
بخش کردن و پراگنده کردن و نیکو کردن تقسم پراگنده شدن تقاسم با هم سوگند خوردن و مال بخش
کردن تقلیم ناخن چیدن و چیزی بریدن تقویم قیمت کردن و راست کردن تقوم راست شدن تقادم
با یکدیگر برابر ایستادن و مقابل شدن تکریم گرامی کردن و فرزند کریم زادن تکلیم سخن کردن و زخم کردن
تکلم سخن گفتن تلثیم بوسه دادن تلازم یکدیگر را لازم شدن تلاطم با همدیگر طپانچه زدن و بر یکدیگر
زدن موجهای دریا تمتام بالفتح آنکه در سخن کردن لفظ تا بسیار گوید خاقانی گوید ع تمتام تا تمام
سخن بود تا تمام تمیم سخت و قبیله ایست و درشت خلقت و مهرها که برای چشم زخم در گردن کودکان
بندند جمع تمیمه است تمام درست و درست شدن تام درست و کامل تنجیم ستاره شناسی
و وقت شناسی کردن و اندک اندک گذاردن وام و پاره پاره کردن چیزی را تندم پشیمانی نمودن
تنسیم نفس زدن و دم بخود کشیدن و دریافتن نسیم تنظیم بر رشته کشیدن جواهر و سخن را وزن و ترتیب
دادن تنعیم بناز و نعمت کسی را پروردن و موضعی ست بر سه میل یا چهار میل از مکه معظمه تنعم بناز و نعمت
پرورده شدن تنویم در خواب کردن و خوابانیدن تورم آماس شدن و بینی بر باد کردن توسیم بموسم
حاضر شدن و بسیار داغ کردن توسم بفراست یافتن و جستن علفی که در باران نخستین روید

توہم گمان بردن **توام** بفتح تاو ہمزہ برج جوزا و نام تیری ست از دہ تیر قمار کہ عرب بدان بازی کنند و بچہ
کہ با بچہ دیگر از یک شکم در یک وقت زادہ باشد و ہر دو را توامان گویند **توام** بالضم شہری ست بر بیست
فرسخی از قصبۂ عمان و موضعی ست بہ بحرین **توم** بالضم مرواریدہ و بعضی گفتہ اند مہرہا کہ آنرا از نقرہ سازند
مانند مروارید و وی ست بانطاکیہ **تہم** بالفتح بدبو شدن روغن و گوشت و بفتحتین شدت گرما
وایستادن باد و بضم و فتح تہمتہا **تیم** بالفتح بندہ و تیم اسد و تیم اللات و تیم قریش ہر سہ نام قبیلہ ایست
تہشم شکستہ شدن **تہکم** استہزا و فسوس و تکبر کردن و پشیمان شدن بر چیز گذشتہ **تیمم** قصد کردن
و بخاک طہارت کردن و در شرع عبارت ست از دست زدن بخاک و مسح کردن بخاک رو یے
و ہر دو دست را بہ نیت عبادت بدل وضو و غسل

باب التاء مع النون

تابین عیب گفتن بر روی کسی و پس چیزی رفتن و مرثیہ گفتن و ستایش کردن کسی را بعد از مردن و فصد
کردن رگ تا خون از و گرفتہ و بریان کردہ بخورند **تاذین** گوشہ ساختن نعل را و گوش مالیدن کودک را و
دستوری دادن کسی را بکاری و بسیار آگاہانیدن و بانگ نماز گفتن **تاذن** آگاہ کردن کسی را **تامین**
آمین گفتن **تبن** بالفتح کاہ بخور د چارپا دادن و بالکسر کاہ و بالفتح نیز آمدہ و مرد جوانمرد و بزرگوار و گرگ و
کاسۂ بزرگ کہ بیست کس را سیراب کند آنگاہ **صحن** بالفتح نزدیک بآن آنگاہ **عس** بالضم و تشدید سین مہملہ
اندازۂ سہ تن یا چہار تن آنگاہ **قدح** اندازۂ دو تن آنگاہ **قعب** بالفتح اندازۂ یک مرد و بفتحتین زیرک شدن
و بفتح تا و کسر با زیرک و باریک نظر **تبان** بالفتح و تشدید با کاہ فروش و بالضم شلوار کوچک کہ ستر عورت
مغلظ کند **تبدین** بیر و ناتوان شدن **تبطین** جامہ را آستر کردن و شمشیر زیر گرفتن و تنگ بر گرفتن ستور را
و خاصہ و محرم کردن کسی را و ہمچنین ست ابطان **تبطن** کسی را در زیر خود گرفتن **تبیین** پیدا شدن و پیدا
کردن **تبین** آشکارا شدن **تباین** جدا شدن و بریدن از یکدیگر **تبیان** بالکسر و بفتح نیز آمدہ بسیار
واضح و آشکارا کردن **تثمین** ہشت گوشہ کردن **تحزین** اندوہگین کردن و بآواز نرم و حزین
خواندن **تحزن** اندوہگین شدن **تحسین** آراستن و نیکو کردن و بہ شدن و بہ نیکوئی نسبت کردن
تحصین بارہ بر آوردن گرد شہر **تحصن** در حصار شدن **تخمین** بگمان و قیاس سخن گفتن **تخوین**
بخیانت منسوب کردن **تخون** تیمار داشتن و کم کردن حق کسی **تدخین** دود کردن **تدہین**
چرب کردن **تدہن** چرب شدن و مالیدن روغن خود را **تدوین** جمع کردن و تالیف نمودن
تدین دیندار شدن **ترجمان** بضم اول و سوم و فتح ہر دو و فتح اول و ضم سوم بیان کنندۂ زبان کسی کہ

آنرا کلمه چی ذربان دان گویند ترقین رقم کردن و نزدیک بهم نوشتن سطرهای کتاب و نقطه و اعراب کردن
و آرایش دادن کتاب را و خضاب کردن بحنا و سیاه کردن موضعی از دفتر حساب تا گمان نشود که اینجا را سفید
گذاشته اند برای نوشتن حساب و صاحب نفائس الفنون گوید خط کشیدن بر حساب نوشته تا ظاهر شود که آن
نوشته در حساب آمده بود بعد از آن گردانیده شده تزیین آراستن تزین آراسته شدن تسخین گرم کردن
و کفشی که در پا کنند تسکین آرام دادن تسمین فربه کردن و روغن بخورد کسی دادن و خشک کردن
تسنن متغیر شدن تضمین پذیرانیدن و ضامن گردانیدن کسی را و در پناه خود آوردن و در آوردن
شعر مشهور دیگری در شعر خویش تضمن پذیرفتن و فراهم گرفتن لفظ معنی را و چیزی را در ضمن گرفتن
تطامن آرام گرفتن تطیین بگل اندودن تعاون یکدیگر را یاری دادن تعیین مخصوص کردن چیزی
از میان چیزها و آب در مشک نو ریختن تا درزهای آن بگیرد و سوراخ کردن مروارید و بروی کسی بد بهای
او را گفتن تعیین بچشم کردن چیزی را و لازم شدن بر چیزی بعین تغابن یکدیگر را در زیان افگندن
و یوم التغابن روز قیامت باشد تفتین در فتنه افگندن تفتن گونه گونه شدن تکلان بالضم اعتماد
تکوین هست کردن تکون هست شدن و بودن تلوین گوناگون کردن تلون گوناگون شدن
تلقین فهمانیدن و سخن فرا زبان کسی دادن تلیین نرم کردن تمرین نرم کردن و خوگر ساختن تمرن
نرم شدن و عادت کردن بچیزی تمکین پای برجای کردن کسی را تمکن جا گرفتن تمسکن مسکین شدن
تنوین نون ساکن که در آخر کلمه میخوانند و نون ساکن در آخر کلمه آوردن تنین بالکسر و تشدید نون
ماریست بزرگ و آنچه در آسمان از تقاطع منطقه فلک جوزهر و مائل بصورت مار بزرگ یک طرفش را
راس گویند و طرف دیگر را ذنب بهمرسیده آنرا نیز تنین گویند و صاحب قاموس گوید تنین سفیدیست
در آسمان که تنه اش در شش برج ست و دمش در برج هفتم و سیر میکند چون کوکب سیاره و آنرا بفارسی
هشتره گویند و قول جوهری که موضعی ست در آسمان غلط ست تون بالضم شهریست در خراسان
نزدیک قاین توازن برابر هم سنگ شدن دو چیز توطن وطن گرفتن و دل بر چیزی نهادن
توطین آرام دادن توهین سست کردن چیزی را توامان دو بچه که یکبار از یک شکم زانید تثنیه توام
توقان بالفتح آرزومند شدن تهجین زشت و معیوب گردانیدن و هجین کردن و هجین آنست
که مادر او کنیزک باشد و پدر آزاد تهوین آسان و سبک کردن بر کسی تهاون خوار و حقیر
داشتن تیمن خویش را بیمن منسوب کردن و بابرکت شدن تیامن بطرف راست میل
کردن تین بالکسر انجیر و کوهی ست و مسجدی ست بشام و کوهی ست بغطفان و نام دمشق ست

باب التاء مع الواو

تلو بالکسر بلند و پیرو چیزی و بچهٔ شتر که از شیر برنده باشد و پس مادر رود و بچهٔ خر و بزغاله و بفتحتین و تشدید واو در پی کسی رفتن تو بالفتح و تشدید واو تنها و طاق و رسنی که یک لا تابند و بنای برآورده شده و فارغ از کارها

باب التاء مع الهاء

تاله پرستش حق کردن تاوه آه کشیدن تبله ابله و نادان شدن تباله خود را ابله نمودن تجاه بهر سه حرکت طرف رود جانب وجه تره و ترمه بالضم و تشدید را باطل و راهی کوچک که از راه بزرگ بیرون آید معرب ترهات جمع و بمعنی سختی و باد و ابر نیز آمده ترفیه آسایش دادن و خوشوقت گردانیدن تسفیه نادان و سفیه خواندن و نادان و سفیه کردن تسفه جنبانیدن باد درخت را و شنوانیدن و تندی و نادانی کردن و فریب دادن از مال تسنه سال گذرانیدن و تنگ سالی کشیدن و گره بستن و تغیر یافتن نان و شراب و جز آن تشبیه مانند کردن چیزی بچیزی تشبه مانند شدن تشابه بهدیگر مانند شدن تشویه زشت کردن روی و جز آن و چشم رسانیدن چیزی را تفه بالفتح سیاه گوش و بفتحتین اندک و زبون شدن و بالفتح و کسر فا بی مزه تافه چیز حقیر و اندک تفقه نیک دانستن و دانشمند شدن تفکه شگفت نمودن و پشیمان شدن و لذت گرفتن از چیزی تفوه سخن گفتن تلمه بفتحتین تلف شدن و حیران و واله شدن تمویه چیز برا زراندود و نقره اندود کردن و تلبیس کردن و بسیار شدن آب و یک خبر دادن بغیر آنچه سوال از آن بود و ریختن ابر باران بسیار تمه بفتحتین تباه شدن و بوی گردانیدن طعام و شیر و گوشت تنبیه بیدار کردن و واقف نمودن بر چیزی تنبه بیدار و هوشیار شدن تنزیه دور کردن و پاک کردن از چیزهای زشت تنزه دور شدن و برآمدن بسیار باغ و سبزه زار و صاحب قاموس گوید استعمال تنزه در معنی غلط فاحش است تنویه بلند کردن و خواندن بچیزی تنوه بلند شدن توجیه گردانیدن روی را بسوی چیزی و فرستادن بشرفت و قدر دادن و نیک بیان کردن توجه روی بچیزی آوردن و بقضای حاجت رفتن توله شیفته گردانیدن و جدا کردن مادر از فرزند تیه بالکسر بیابان و لاف زدن و تکبر کردن و گمراه و حیران شدن تائه گمراه و حیران

باب التاء مع الیاء

تاتی حاصل شدن و مهیا شدن کار و نرمی کردن و از پیش روآمدن کسی را برای احسان اتاخی برادر گرفتن و طلب نمودن چیزی تاوی رسیدن بچیزی تاذی آزرده شدن تاشی پیروی کردن و صبر نمودن تانی پیرو و اسپ چهارم از ده اسپ که عرب بشرط گرومی تازند تباهی با یکدیگر فخر نمودن و معارضه

نمودن تجافی بیک سو شدن و دور شدن از چیزی تجلی روشن و آشکارا شدن و جلوه کردن تحدی معارضه
کردن و پیش خواندن خصم را و غلبه جستن بر وی تحری قصد کردن چیزی شایسته و سزاوار کردن و صواب جستن و درنگ
کردن تجانی بیک سو شدن تحلی زیور پوشیدن و آراسته شدن و شیرین یافتن چیزی را تحامی پرهیز
کردن و خود را نگاهداشتن تحنی خمیده شدن و پیچیدن دست را تخطی درگذاشتن تخلی خالی شدن و فارغ
شدن تداعی یکدیگر را خواندن و پیش آمدن دشمن و افتادن دیوارهای خانه تدلی در آویختن بدرخت
و جز آن و سخت نزدیک شدن و فرو هشته شدن تدنی اندک اندک نزدیک شدن تداوی درمان کردن ترائی
یکدیگر را دیدن و نمودار شدن چیزی کسی را و خود دیدن در آئینه ترجی امید داشتن تراخی تاخیر کردن و دیر پاییدن
باران تردی ردا بر دوش افگندن و هلاک شدن و از جای بلند افتادن تراضی از همدیگر خوشنود شدن ترقی
ببالا بر شدن تراقی چنبرهای گردنها جمع ترقوه است ترامی بهمدیگر سنگ زدن و تیر انداختن و تاخیر کردن کار
تزکی زکوة دادن و صدقه دادن و پاکی گرفتن تزلی لباس پوشیدن تسری سریه گرفتن کنیزک را تسلی خرسند شدن
تساوی برابر شدن و چیزی تشفی شفا جستن و دل خوش شدن از کسی از غضب و کینه رستن تشکی شکوه کردن
تشهی آرزو کردن تصدی پیش آمدن تضحی ضحی کردن و طعام چاشت خوردن تعدی از حد درگذشتن تعشی
طعام شام خوردن تعادی با همدیگر دشمنی کردن و فاسد شدن و دور تر شدن میان گرده تعالی بلند شدن
تعامی خود را کور نمودن تغذی طعام صبح خوردن تغشی پوشیدن و جماع کردن تغطی پوشیدن تغنی
سرائیدن و بی نیازی کردن تفصی از تنگی و دشواری بیرون آمدن تقاوی قوت دادن یکدیگر را
تقاضی خواهش نمودن تقوی توانا شدن تفانی بهم فانی شدن تکنی کنیت یافتن تکافی باهم برابر
شدن تلظی زبانه زدن آتش تلافی یکدیگر را دریافتن تلقی پیش رفتن بملاقات تلاقی بهم رسیدن
و یکدیگر را دیدن تلاشی نیست شدن تلهی بازی کردن تمادی بنهایت چیزی رسیدن تمشی رفتن و
کار گذاردن تمنی آرزو کردن تماری باهم جدال کردن و شک نمودن در چیزے تناجی باهمدیگر راز
گفتن تنادی همدیگر را آواز دادن و باهم در انجمن نشستن تنافی همدیگر را نیست کردن تنحی دور
شدن تناهی بپایان چیزی رسیدن و باز داشتن از چیزی و باز ایستادن و ایستادن آب در جائے و
موضعی که آبهای صحرا در انجا جمع شود جمع تنهیه است توفی تمام بستادن و جا گرفتن توقی پرهیز کردن
و خود را نگاهداشتن از چیزی توخی جستن و قصد کردن تولی برگشتن و دوست داشتن و حکومت نمودن
و بکار کسی قیام نمودن توالی پیاپی شدن توازی باهم برابر شدن توانی سستی کردن و تقصیر نمودن
تهجی هجی کردن تهادی یکدیگر را هدیه فرستادن و خرامان رفتن زن و آهسته رفتن از ناتوانی یا از مستی

باب الثاء مع الالف

ثری خاک نمناک ثراء توانگر شدن ثریا پروین و آن منزلی ست از منازل قمر و نام زنی ست ثکلی بالفتح زنی که فرزند او مرده باشد ثلاثا بالفتح روز سه شنبه و سوق الثلاثا نام بازاری ست در بغداد که روز سه شنبه در انجا خرید فروخت می شده ثنایا چهار دندان پیشین و راههای سر بالا در کوه که گذاشتن ازان دشوار باشد جمع ثنیه ثنا بالفتح ستایش و بالکسر صحن خانه و رسنی که زانوی شتر را بدان بندند ثواء مقیم شدن بجائی و فرود آمدن بجائی ثوبار بالضم و فتح الواو و المد خمیازه

باب الثاء مع الباء

ثاب بالفتح و سکون همزه خمیازه کشیدن و بفتحتین درختی ست ثرب بالفتح پیه تنکی که بالای شکنبه در روده باشد و سرزنش کردن کسی را بر کار بد و جامه کشیدن از بیمار ثعب بالفتح روان کردن آب و بفتحتین آبراه وادی ثعلب روباه و نام مردی و طرف نیزه که در سوراخ سنان کنند و جای بیرون آمدن آب باران که در موضع خشک کردن خرمای سازند و داء الثعلب بیماری ست که موی ریزند و حصیة الثعلب نبیح ست بغایت بهی تقوی جماع ثغب بالفتح نیزه زدن و گلو بریدن و بفتحتین گداختن یخ و چشمه که در سایه کوه باشد ثقب بالفتح سوراخ و سوراخ کردن و بالضم و بضمتین سوراخها جمع ثقبه ثاقب شتر ماده بسیار شیر و نجم ثاقب ستاره بلند و درخشان بر ستارهای دیگر یا تا زحل ست ثلب بالفتح عیب کردن و نقصان کردن و رخنه کردن و راندن و برگردانیدن و بالکسر شتر پیر که دندانش ریخته باشد مرد و پیر و ثلب بالفتح اول و کشائی نیزه رخنه دار و بفتحتین گرفتگی و چرک ثوب جامه ثیاب و اثواب جمع و باز آمدن و گرد آمدن مردم و جمع آمدن آب در حوض و پر شدن حوض و یا نزدیک به پر شدن ثواب بالفتح مزد و عزد دادن و شهد و مگس شهد و بالفتح و تشدید واو جامه جامه فروش جامه دار ثیب بالفتح و کسر یای مشدد و غرب و بیوه ثائب باد سخت که در اول باران وزد

باب الثاء مع التاء

ثبات بالفتح ثبوت بالضم برجای بودن و قرار گرفتن و بالکسر و والی که پالان بدان استوار کنند و بالضم دردی که آدمی را از حرکت باز دارد ثبت بالفتح قرار دادن و نوشتن حجت و مرد معتمد ثابت دل و ثابت زبان وقت خصومت ثابت ایستاده و برقرار ثبة بالضم گروه ثردة بالفتح بسیاری مال و بسیاری مردم ثغرة بالضم مغاک بالای سینه مابین دو استخوان چنبر گردن و ناحیه زمین و طریق نرم و هموار و مغاک گردن شتر که در انجا نیزه زنند برای قربانی و مغاک بالای سینه فرس ثفت

بالفتح ثاد کسر فا زانوی شتر و هر اندام او که وقت نشستن بزمین برسد چون میان سینه و بیخ ران و مانند آن
ثفنات جمع و ذو الثفنات لقب امام زین العابدینؑ و لقب علی بن عبد الله بن عباس زیرا که پانصد درخت
زیتون داشت زیر هر درخت پانصد رکعت نماز هر روز میکرد و لقب عبد الله بن وهب رئیس خوارج زیرا که
طول سجود در زانوهای او اثر کرده بود ثقبة بالضم سوراخ ثقابه بالفتح افروخته شدن آتش ثقة بالکسر
استوار شدن و مرد معتمد ثقات بالکسر جمع ثقافة بالفتح زیرک شدن و استوار شدن و چست شدن
ثلة بالضم و تشدید لام گروه مردم بسیار و بالفتح صوف آمیخته با موی و پشم شتر و خاکی که از چاه برآرند ثلمة بالضم
رخنه ثمانیه بالفتح هشت ثنیة بالفتح و تشدید یا عقبه سر بالا که دشوار از آن توان گذشت

باب الثاء مع الثاء

ثلث بالضم و ضمتین سوم بخش از چیزی و بالفتح سه یک ستاندن و سوم شدن و سه کردن چیزی را
ثلاث بالفتح سه و بالضم سه سه ثالث سه کننده و سوم و بمعنی اول ثالث ثلثه و ثالث اثنین توان
گفت و بمعنی ثانی ثالث اثنین نتوان گفت

باب الثاء مع الجیم

ثج بالفتح و تشدید جیم ریختن آب و خون و روان شدن آب و خون و روان شدن خون قربانی و
همچنین ست ثجیج ثجاج بالفتح و تشدید جیم فرو ریزنده و روان شونده ثلج بالفتح برف و باریدن
آن و بفتحتین خنک شدن دل و آرمیدن از کسی ثلوج بالضم برفها باریدن و آرمیدن

باب الثاء مع الدال

ثاد بفتحتین نم و سرما ثرد بفتحتین نان در کاسه شکستن و اشکسته کردن و باران ضعیف و گیاهی ست
و بفتحتین شگافتگی لب ثرید اشکسته ثمد بالفتح و بفتحتین آب اندک ثمود نام قبیله ایست که حق تعالی
صالح را برایشان فرستاد

باب الثاء مع الراء

ثار بالفتح و سکون همزه خون و طلب خون کردن و کشنده خویشاوند ثائر کینه کشنده ثبر بالفتح باز داشتن
چیزی و راندن ثبور بالضم هلاک و هلاک کردن کسی را ثغر بالفتح و بالضم دندان یا دندان پیشین و سرحد ملک کفار
و جای ترس از رخنه های شهرها و رخنه زدن و رخنه بستن و دندان شکستن ثفر بفتحتین باردم ثمر بفتحتین بار درخت
و انواع مال و سیم و زر و فرزند و بفتح ثا و کسر میم مال بسیار ثمیر مسکه که ظاهر شود بر ماست پیش از
جمع شدن و شیری که مسکه آن بر نیامده باشد و شیر که مسکه آن بر آمده باشد ثور بالفتح گاو نر و بر

قبیله ایست از بنی مضر که سفیان ثوری ازان ست و نام کوهی ست از مکه و نام برجی ست از برجهای آسمان و پیشوای قوم و سبزی که بر آب بند د و آن را تحلب و جامهٔ غوک گویند و سفیدی که در بیخ ناخن شود و احمق و مرد نادان و برخواستن گرد و خرآن و بر آمدن خصیه و برجستن بلغ و خرآن و ظاهر شدن خون

باب الثاء مع الطاء

ثبط بالفتح باز داشتن از کارے شرط بالفتح سرشین کردن و بالفتح سرشین کفشگران

باب الثاء مع العین

ثلع بالفتح سر شکستن

باب الثاء مع الغین

ثلغ بالفتح سر شکستن

باب الثاء مع الفاء

ثقف بالفتح دریافتن و دانستن و گرفتن و بفتحتین زیرک و ماهر شدن ثقیف نام پدر قبیله ایست و سرکه بسیار تیز و تند و بدین معنی بالکسر و تشدید قاف نیز آمده است

باب الثاء مع القاف

ثقروق شیرهٔ خرما

باب الثاء مع اللام

ثوبول بالضم و سکون همزه سرپستان و ثبرهٔ کوچک سخت که بر رو پیدا شود و بفارسی آنرا زخ گویند ثاليل بد همزه جمع ثفل بالضم دردی که ته نشیند و بفتح اول و کسر دوم کسی که آنرا خورد ثفال بالکسر ابریق و بالفتح شتران گران رفتار و بالضم سنگ زیرین دستاس و بدینمعنی بکسر نیز آمده ثقل بالکسر گرانی و بار و گنج زمین و مرده و گناه اثقال جمع و بالفتح چربیدن چیزی بر چیزی در وزن و گوسپند را در دا کردن بجهت سنجیدن گوشت و بالکسر و فتح قاف گران شدن و بفتحتین متاع مسافر و حشم او و هر چیزی نفیس نگاه داشتنی قال علیه الصلوة والسلام انی تارک فیکم الثقلین ثقیل مرد گران و گران بوزن ثقال بالفتح زن فربه و گران سرین و آرمیده و آهسته و شتر آهسته رفتار ثکل بالضم و بفتحتین مردن و هلاک شدن و گم شدن دوست کسی و بی فرزند شدن و گم کردن مادر فرزند را ثل بالفتح و تشدید لام خاک در چاه کردن و درم و زر ریختن در بوته و سرگین انداختن چارپا و ویران کردن و گفته اند ثل الله عرشه یعنی ویران کند خدا ے تعالے ملک او را و میر اند او را اثلل بفتحتین هلاک شدن و هلاک کردن و افتادن و ندانها ثمل بفتحتین مست

شدن و بکسر نیز آمده و بجائے مقیم شدن و درنگ کردن و تاخیر کردن **ثمال** بالکسر فریادرس مردم و کارگذار و کفهاکه برسر آب و شیر پیدا شود جمع ثماله است و بالضم زہر کشنده

باب الثار مع المیم

ثجم زود برگردیدن از چیزی **ثرم** بفتحتین شکستن دندان از بیخ یا دندان پیش و نام کوہی ست **ثغام** بالفتح و غین معجمه گیاہی ست که آنرا بفارسی درمنه گویند **ثکم** بالفتح لازم شدن بکاری و مقیم شدن بجائی و پیروی کردن اثر کسی را و بفتحتین میانه راه **ثلم** بالفتح رخنه کردن و بفتحتین رخنه شدن و کنارہای وادی و موضعی ست **ثم** بالفتح میم نیکو کردن چیزی را و فراہم آوردن و بالضم و تشدید میم مفتوح پس از آن و بالفتح آنجا **ثمام** بالضم گیاہی ست خرد و گویند ہذا علی طرف الثمام یعنے این چیزی ست که دست بدان میرسد و این مثل ست در چیزی که سهل المأخذ باشد **ثوم** بالضم سیر و قبضهٔ شمشیر

باب الثار مع النون

ثخن بالکسر و فتح خا حجم و سطبری **ثخین** بالفتح محکم و سطبر **ثعبان** بالضم اژدها و مر آبهای بیابان **ثقلان** بفتحتین انس و جن **ثمن** بالضم ہشت یک و بالکسر تشنگی ہشت روز شتر و بالفتح ہشتم شدن و ہشت یک گرفتن و بها کردن متاع را و بفتحتین بها **ثمین** ہشت یک و گران قیمت **ثمانین** ہشتاد و شهریست بنا کرده نوح چه وقتیکه از کشتی برآمد با او ہشتاد کس بود و دار الثمانین مرض ہشتاد ساله که علاج آن دشوار است شاعر گوید سه زبونی که خیزد ز دار الثمانین چه تا نفیس مشکل بود بر پزشک **ثوبان** بالفتح بازگشتن و نام مولای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم **ثوران** بفتحتین برخاستن گرد و غیر آن و جوش زدن خون **ثهلان** بالفتح کوہی ست خاقانی گوید ع جودے و جری و قاف و ثهلان

باب الثار مع الواو

ثرو بالفتح بسیار گردانیدن و زیاده کردن مال و غیره آن

باب الثار مع الیار

ثدی بالفتح پستان **ثلاثی** بالضم کلمه سه حرفی **ثنی** بالفتح دو تا کردن و دوم شدن و بالکسر شکن چیزے و طاقهٔ اثنا و ثنائی جمع و بالفتح و کسر نون و تشدید یا گاو و گوسپند دو ساله که با در سوم گذاشته باشد و اسپی که با در چهارم گذاشته باشد و شترے که با در ششم گذاشته باشد **ثنائی** بالضم دو حرفی

باب الجیم مع الالف

جوء جوء بضم ہمزه جیم و سکون ہمزه سینهٔ مرغ و سینهٔ کشتی **جیور** بالفتح دایه استادن و نهان شدن و بیرون آمدن

ونکروه داشتن وسر در کشیدن وسمار وغ ولنچه خاک وگوی که در وآب جمع شود جبار بالضم وتشدید با
بدول ونوعی ست از تیرها وشهری ست بخورستان وده ست به نهروان بدین معنی بی همزه نیز آمده جدوی
بالفتح بخشش وفائده جبار بالفتح آسمان وزن گرگین وزمین قحط رسیده وخر صاحب نمک جزء بالضم
پاره وبالفتح تام مردی وبخشش کردن وپاره پاره کردن ولسپند کردن بچیزی وبضمتین قناعت کردن شتر از آب
بعلف جزاء بالفتح پاداش جساء بالضم درشت وسخت شدن دست از کار جشاء بالضم والمد آروغ جشوء
بضمتین برآمدن دل از ترس یا از اندوه وبرهم زدن ازقی وبیرون رفتن از شهری بشهری وکمان سبک
وچوب سبک جفا بالفتح انداختن کسی را بزمین وریختن دیگ در کاسه وکف افگندن دیگ وخاشاک
برکنار انداختن آب وبستن وروکشادن وازبیخ برکندن گیاه جفاء بالضم والمد کف وخاشاک که آنرا
سیل آورد وچیز باطل وکشتی خالی جفا بالفتح وبی همزه ستم کردن واز جای دور شدن وگران شدن بر کسی
وبریدن از کسی جلاء بالفتح وبالمد زدودن واز خانمان بیرون کردن وچیزی روشن واشکارا وبالکسر
سرمه یا سرمه ایست مخصوص وبالفتح وبی مدبی مو بودن پیش سر یا نصف سر جمادی بالضم وفتح دال نام
دو ماهست از ماههای عربی یکی را جمادی الاولی گویند ودیگری را جمادی الاخری جماء بالفتح وتشدید
میم گوسپند بی شاخ وجمعی کثیر از مردم وخزآن جوی بفتحتین اندوه وسوز دل وآب گنده ودرازی مرض
وورد ست در سینه جوزاء نام زنی وگوسپند سیاه سپید میان وبرجی ست از بروج آسمان وصورتی
است از صور جنوبی بصورت مردی قائم بر کرسی منطقه بسته وشمشیری پیش انداخته وبدین معنی حافظ
شیرازی گوید ع جوزا سحر نهاد حمائل برابرم ٭ حمائل عبارت از آن شمشیرست وجوزاء مشهور
حمائل ندارد بلکه بصورت دو مردیست عریان پی همدیگر درآمده از نجهت او را توامان نیز گویند

باب الجیم مع الباء

جب بالفتح وتشدید با بریدن وغلبه کردن وخایه کندن وآبستن کردن خرما را وبالضم چاه بسیار آب
وعمیق جباب بالفتح قحط سخت وبالکسر بریدن قضیب وغالب شدن بر کسی وبالضم قحط وچیز زبون ساقط
وکفک شیر شتر جدب بالفتح تنگ سالی وعیب کردن جادب دروغگوی خدب بالفتح کشیدن
وربودن وکم شدن شیر شتر وخشک شدن شیر پستان وآب دهن وباز کردن کره اسپ از شیر و
بفتحتین پیه درخت خرما جذاب بالکسر کشیدن چیزی از یکدیگر ونزاع کردن با همدیگر وپیه
درخت خرما وشتر ماده کم شیر جاذب رباینده وکشنده وشتر ماده کم شیر جرب بفتحتین گر وگرگین شدن
وزنگ گرفتن شمشیر جریب چهار قفیز وقفیز یک صد وچهل وچهار گز ست وپیمانه غله است وآن

دوازده صاع ست جراب بالفتح والکسر انبان وتوشه دادن و درون چاه وفراخی آن وپوست خایه
وبالضم کشتی خالی وآبی ست همکه جزب بالکسر بهره وبالضم نند ها جشیب طعام غلیظ یا بی نان خورش
وهر چیز درشت غلیظ ناگوار جشب بالفتح غلیظ شدن طعام وآرد کردن ونرشت روی وحقیر کردن چیزی
را وبکسر شین مرادف جشیب مذکور وبسکون شین نیز آمده بدین معنی جعاب بالکسر ترکشهای تیر جمع جعبه
است جعب بالفتح برگردانیدن وفراهم آوردن وانداختن جلب بالفتح وفتحتین برانگیختن وکشیدن
وگوسپند وبرده وشتر وخر آن از جائی بجائی بردن بجهت فروختن وپوست برآوردن جراحت وبنیاندن
صدقه ستاننده درمیان قوم ونشستن او وبموضعی وکس فرستادن تا صدقه را پیش او آورند وبانگ زدن
اسپ را وقت دوانیدن تا درگذرد وبالضم والکسر ابر تنک بی باران وچوب پالان جلباب بالکسر چادر وپیراهن
وقمیص ومعجر وبالاپوش زنان جلابیب جمع جلاب بالفتح وتشدید لام کشنده اسپ وشتر وبرده وخر
از جائی بجائی بجهت فروختن وبالضم وتشدید لام معرب گلاب وهی ست وجوی آبی ست اما جلاب بمعنی
شربت وقند وشربت دواکه بمریض دهند در کتب معتبره لغت عرب یافته نشد ظاهرا که فارسی باشد جنب
بالفتح پهلو وقبیله ایست از یمن وکرانه وآنچه در قرآن آمده است ؛ والصاحب بالجنب بمعنی یاری که
مصاحب باشد در سفر وبضمتین مرد غریب ودرو بیگانه وآنکه جنابت داشته باشد وبفتح اول وکسر نون آنکه از
راه بیک طرف رود از ترس مهمانان وبفتحتین لنگیدن وبه پهلو چسپیدن شکم شتر از غایت تشنگی وکشیدن
اسپی را بسوی اسپ خود وقت گرو بستن که اگر اسپ او سستی کند بران سوار گردد جناب بالفتح درگاه وگرداگرد
وسرای وکنار وپالان شتر وکوهی ست ونام شخصی ست وبالضم درد پهلو وبالکسر دور شدن از اهل خود
وریسمانی که درگردن چارپا کنند وبکشند جنوب بالفتح باد وست راست کسی که رو بطرف مشرق
داشته باشد وطرف دست راست آن شخص جانب غریب وطن وطرف وکناره آنچه در قرآن
آمده است ؛ وما انت بجانب الغربی ؛ مراد ازان جانب کوه طورست که میقات موسی
علیه السلام بوده جنائب اسپانی که در پیش کشند جمع جنیبه است جنیب فرمان بردار
وغریب وخربانی ست نیکو جواب بالفتح پاسخ وبکسر آخر حوضهای بزرگ قال الله تعالی
وجفان کالجواب ؛ در اصل جوابی بود جمع جابیه یا را از جهت خفت حذف کردند جوب بالفتح دریدن
وبریدن ومسافت قطع کردن ودلو بزرگ وپیراهن زن وسپر وآتش دان جورب چیزیکه بپا می پوشند
وآنرا جوراب گویند جوذاب بالضم وذال معجمه طعامی که از شکر وبرنج وگوشت پزند جیب بالفتح سینه
ودل وگریبان پیراهن وبالکسر نام دو قلعه ایست در شام

باب الجیم مع التاء

جارحة دست و دیگر عضو آدمی و جراحت کننده و جانور شکاری جوارح جمع جارودیة گردہی از زیدیه
منسوب بجارود بن ابی زیاد جائزة صله و بخشش جامدة ایستاده و افسرده جاریة آفتاب و کشتی و کنیزک و
دختر و روان شونده و نعمتی از جانب خدا جاثیة بزانو نشسته جابیة حوض آب گرد اگر د چاه جبایة بالکسر گرد
کردن مال خراج و آب جبت بالکسر بت و کاهن و ساحر و سحر و هرچه غیر خدا تعالی پرستیده شود جبروت
بفتحتین تکبر جبیرة چوبهائی که بر عضو شکسته بندند و دست برنجن جبریة بفتحتین جماعه که میگویند بنده را در کار
اختیاری نیست و سکون با چنانکه مشهور شده غلط ست با آنکه صواب سکون باست و فتح باجهت مناسب
قدریه است جبانة بالفتح و تشدید با دشت و صحرا جبة بالضم و تشدید با جامه ایست معروف و سوراخ
سنان که سر نیزه دران کنند و پیوند ساق دران جبهة پیشانی و آن میان دو ابرو تا ناصیه و جماعه مردم
و اسپان و منزلی ست از منازل قمر و آن ستاره چند ست که بر پیشانی اسد واقع شده جبایرة گردن
کشان جمع جبار جبلة بالفتح روی و عیب و قوت و بکسر جیم و با و تشدید لام خلقت و طبیعت و گروه و
بسیاری از هر چیز و آفریدگان جثة بالضم و تشدید تا تن مردم و غیر آن و بالکسر بلا جدیلة خوی و قبیله
و کرانه و نام زنی ست که مادر قبیله است جادة به تشدید دال راه بزرگ و شارع عام جدة بالکسر توانا
شدن و توانگر شدن و بالکسر و تشدید دال نوی و نو شدن و نام شهری ست مشهور بر کنار دریا و قلاده سگ
و بالضم خط پشت خر که مخالف رنگ او باشد و بالفتح مادر مادر و مادر پدر جدالة بالفتح زمین ریگناک
و غورة خرما و مورچه خرد جذوة بهر سه حرکت پاره از آتش جرأة بالضم دلیری نمودن جرة بالفتح
و تشدید را یکبار کشیدن و خر مهره و سبو و نان جرار بالکسر جمع و بالکسر یک نوع کشیدن و انچه شتر از گلو
بیرون آورد تا نشخوار کند و بالضم چوبی که بر سر او دام نهند و در میان ریسمان کشند و بدان آهو گیرند و نوع
بازی ست جریزة بفتح اول و ثالث فریبندگی و بازندگی و مقابل آن بلاهت ست و وسط هر دو حکمت
چنانچه در علم اخلاق مبین شده جریرة و جریمة گناه جرائر و جرائم جمع جبارة بالفتح و تشدید لشکر
گران و نوعی ست از کژدم که دم بر زمین میکشد و آن کژدم در زمین اهواز بسیار میباشد و گویند که مسافر
را نمی زند و این از غرائب ست جرادة بالفتح ملخ جریدة تنها و شاخ درخت بی برگ جرعة بالضم
مقدار یک آشامیدن از آب و شراب و جز آن و بالفتح یکبار آشامیدن و بفتحتین ریگ پاک رویاننده
گیاه باریک هموار که هیچ بر وی نروید جراحت بالکسر ریش و زخم جرثومة بالضم اصل جزالة
بالفتح تمام شدن و محکم شدن مصدر کاکت جزرة بالضم و سته در نسخ و غیر آن جزیة بالکسر انچه بر کفار

ذمی در سالی مقرر دارند معرب گزیه جسارة بالفتح دلیر شدن جسامة بالفتح بزرگ جثه شدن جعالة
بالکسر آنچه برای ساختن کاری وجهی برای کسی مقرر دارند و آن در شرع جائز ست و رشوة نیست بلکه مزد
آن کار ست جعبة بالفتح کیش تیر جعبوة بالفتح ستم و بدی کردن جفنة بالفتح کاسه چوبین و مرد کریم و چاه خرد و
قبیله ایست از یمن جفان بالکسر و جفنات بفتحتین جمع جلبة بالضم پوست جراحت که خشک شده باشد و
سختی روزگار و پوست خام که بر بالای زین کشند جلدة تازیانه زدن جلالة بزرگ شدن و بزرگی و بضم جیم شتر
بزرگ و بفتح جیم و تشدید لام گاو سرگین خوار جلة بالکسر و تشدید لام بزرگان و پیشوایان و بالضم ظرفی که از برگ خرما
سازند و در و خرما کنند و بالفتح سرگین و بالضم و بالکسر نیز آمده جلوة بالفتح نمودن و عرض کردن عروس را بر کسی جلیة
بتشدید یا امر روشن و آشکار جمهرة بالفتح جمع کردن و نام کتابی ست در لغت تصنیف ابن درید جمرة بالفتح
سنگریزه و ریش که بر عضو بر آید و آنرا آتشک گویند و اخگر آتش و سنگ انداختن در حج سه مرتبه و قبیله که
باهم متفق باشند و با گروهی دیگر نیامیزند و لقب از یمن و گمان اهل عرب در ادم آن ست که پیش از بهار سه جمره
از بالا بجانب زمین آید جمرهٔ اول در آب اثر کند و برودت آن کم کند و جمرهٔ دوم در زمین اثر کند و جمرهٔ سوم در
اشجار اثر کند تا از او در حرکت آرد و گویند باین جمرها شکم زمین گرم شود و از وی بخار بر آید انوری گوید ع هم جمره
بر آورد و فرو برد نفس را جملة بالضم همه جمجمة بالضم سر و چشم کاسهٔ سر و قدح چوبین و چاه در شورستان جمازة
بالفتح و تشدید میم شتر تیز رو جمعة بالضم و بضمتین روز آدینه و گمیشت از خرما و جوان جمة بالضم و تشدید
تمامی موی سر و انبوهی آن و بالفتح جایی که آب در وی گرد آید و جماعة انبوه جنابة بالفتح غریب شدن
و جنب شدن و در میان بیگانگان فرود آمدن جنبة بفتحتین پهلو و کناره کردن جنازة بالفتح تختی که
مرده را بر آن بردارند و بالکسر مرده و عکس این نیز گفته اند جنة بالکسر و تشدید نون دیوانگی و جنیان و بالضم
سپر جنایة بالکسر گناه کردن جودة بالضم نیک رفتن اسپ و بالفتح نیکی جوزة بالضم طبلهٔ عطار جهارة بلند
آواز شدن جهرة بالفتح آشکار شدن جهالة نادان شدن جهلة بفتحتین نادانان جمع جاهل جهبذة
بالکسر نقاد و خبیر جهابذ جمع جهینة بالضم و فتح ها قبیله ایست جیفة بالکسر مردار بوگرفته

باب الجیم مع الثاء

جاث بالفتح و سکون همزه بر پا رفتن ستور و ترسانیدن کسی را جث بالفتح و تشدید ثا از بیخ بر کندن
جدث بفتحتین گور اجداث جمع

باب الجیم مع الجیم

جرج بالفتح زمین درشت سنگناک و جنبان شدن انگشتری در انگشت جریج بالضم و فتح را نام مردی ست

باب الجیم مع الحاء

جلح بالفتح پشت تر کردن آب جرح بالفتح خسته کردن وطعن کردن در گواهی و عدالت کسی را و کسب
کردن و بالضم خستگی و زخم جروح جمع جراح بالکسر زخمها جمع جراحت بالکسر جرنح بالفتح وسکون زای معجمه بریدن
وگذشتن بحاجت و کار خود و عطای بزرگ دادن و عطا کردن بی مشورت کسی و در آمدن آهو در جای خود
و زدن درخت را تا برگها و بریزد و بریدن پاره از مال خود و عطا و بفتحتین و کسر زا جوان زیرک و صاحب نظر
جلح بالفتح سرهای درخت خوردن ستور و پوست باز کردن از درخت و بالضم وتشدید لام مفتوح گاوی که شاخ ندارد
و بفتحتین ریختن موی پیش سر و اندکی از آثار آن را نزع گویند بفتحتین بعد از آن جلح بعد از آن صلع جموح بالضم سرکشی
و توسنی کردن اسپ و سرکشی کردن زن با شوهر و رفتن پیش خویشان خود بی رخصت شوهر و شتافتن و
سرعت نمودن به چیزی و بالفتح اسپ سرکش جماح بالکسر سرکشی کردن اسپ و بالضم وتشدید میم تیر بی پیکان
جنوح بالضم میل کردن و میل دادن کسی را جنح بالفتح بال جنبانیدن مرغ و بالکسر جانب و ناحیه و کتف
و پاره از شب و بدین معنی بالضم نیز آمده جناح بالضم گناه و بالفتح بال مرغ و بازو و بغل و جانب ذوات
شی و کتف و پاره از چیزی و باین معنی بالضم نیز آمده جوانح استخوانهای پهلو نزدیک سینه جوارح اعضای آدمی
که بدان کسب کنند و جانوران شکاری و جراحت کنندگان جوح بالفتح از بیخ کندن ❊

باب الجیم مع الدال

جارود مرد شوم بدفال و نام یکی از صحابهٔ رسول صلی الله علیه و آله و سلم جحد بالفتح و الضم و بفتحتین و
جحود بالضم انکار کردن بدانستگی و بمعنی یک نیز آمده جد بالکسر وتشدید دال درستی و کوشش در کاری و
بالفتح پدر پدر و پدر مادر و بهره و بخت و کنار جو و بی نیازی و توانگری و عظمت و بزرگی بر آمدن در چشم و
بریدن جامه و خرمای بعد از یافتن و تمام شدن و بالضم چاه در میان علف زار جدد بفتحتین زمین سخت
و هموار و بفتحتین راهها جمع جد و بالضم جداد بالضم وتشدید دال جامهای کهنه و درختهای خرد و کوههای
خرد و هر چیز که بعضی اجزای او در بعضی دیگر پیچیده و در هم رفته باشد از رشتها و شاخهای درخت و
بالفتح وتشدید دال شراب فروش و شراب گر جدید نو و جامه که از یافتن جولاه به بر دور روی زمین و برگ و
جوی سست بیامه و جدیدان یعنی روز و شب جرد بالفتح سیر و بقیهٔ مال و فرج و قضیب و پوست وا کردن از
پوست مو را دور کردن و سوال کردن کسی از کسی و ندادن آن کس او را یا دادن بکراهیت و برهنه کردن
کسی را و تخم از پنبه جدا کردن و بالضم زمین هموار بی گیاه و چیزهای بی مو جمع اجرد و بفتحتین بی مو شدن و
صحرائی که در و گیاه نباشد و شهریست از شهرهای بنی تمیم و عیبی ست در چارپایان جرید تمام و شاخ درخت

خرما درختی که شاخ و پوست ازان جدا کرده باشند جراد بالفتح ملخ و نام کوهی ست جسد بفتحتین جسم آدمی
و جن و ملائکه و زعفران و گوساله بنی اسرائیل و خون خشک جعد بالفتح موی مرغول و مرد گرم اندام و کریم و
جعد الیدین و جعد الاصابع بخیل باشد جلد بالفتح سخت شدن و چست شدن و تازیانه زدن چنانکه [بمعنی پیچیده ۱۲]
تا پوست خورد و چست و چالاک از هر چیز و اکراه کردن بر کاری و گزیدن مار و جماع کردن با زنی و بالکسر
پوست حیوان و بفتحتین پوست بچه شتر که پر کاه کنند تا ناقه بچه خود تصور کرده بدان آرام گیرد و شیر دهد و زمین
سخت و هموار و بزی که بچه اش وقت زادن بمیرد و ماده شتران و گوسپندان که بچه و شیر نداشته باشند و شتران
کلان که خرد در انها نباشد جلید نمی که بر زمین افتد و به بندد جلاد بالکسر با کسی شمشیر زدن و درخت خرما نیز رگ
محکم و شتر ماده بسیار شیر و بالفتح و تشدید لام پوست کشنده جلود بالفتح نام دهی ست از افریقیه و بالضم
پوستها جمع جلد جلمد بالفتح و جلمود بالضم سنگ سخت و مرد سخت جمود بالضم افسرده شدن و بالفتح
چشم بی گریه جمد بالفتح ببستن و فسرده شدن آب بفتحتین یخ و افسرده ها جمع جامد و بضم و بفتحتین و فتحتین
زمین بلند جماد زمینی که در و باران نبارد و سالی که بی باران باشد و چیزی که او را نشو و نما نباشد و
ماده شتر که شیر ندارد و بخیل و نوعی ست از جامه و بمعنی بکسر نیز آمده جامد چیز افسرده و کلمه که از و
اشتقاق کلمه دیگر نتوان کرد و زر و سیم و مانند آن که آنرا مال صامت گویند ضد مال ناطق یعنی
چارپایان جند بالضم لشکر و مددگاران و شهر و طائفه از خلق سر خود و تنها جنود جمع و بالفتح شهریست
بر کنار سیحون و بفتحتین زمین درشت و سخت و سنگی ست گل مانند و شهریست به یمن جود بالفتح
نیکو و چیزهای نیک و بارانهای بسیار و بمعنی جمع جاد ست چون صاحب صحب و نیک باریدن
باران و جوانمردی کردن و بمعنی جمع جواد ست و بالضم دراز گردنان و بمعنی جمع جید ست
جواد جوانمرد جهد بالفتح و بالضم توانائی و کوشش و رنج جهاد بالکسر با کفار کارزار کردن بالفتح
زمین درشت که در و گیاه نباشد جید بالکسر گردن یا جای گردن بند کردن و بفتحتین درازی و
باریکی گردن و خوبی گردن و بالفتح و تشدید یای مکسوره نیکو و سره

باب الجیم مع الذال

جذ بالفتح کشیدن جذ بالفتح و تشدید ذال بریدن و شکستن و بسرعت رفتن جذاذ بسه حرکت
پاره و ریزه از هر چیز و ضم افصح ست جرذ بفتحتین آماس پای ستور و بضم ذال نوعی ست از موش

باب الجیم مع الراء

جار همسایه و نگهبان و زنهار خواهنده و شریک در تجارت و شوهر زن و آنکه او را پناه دهند از ظلم کسی

جبر بالفتح شکسته بستن و نیکو کردن حال کسی را و بدی و نیکی کار از حق دانستن و بزور بر کاری داشتن
کسی را و بادشاه و بنده و مرد شجاع و فقیر جبور بالضم درست شدن شکسته جابر شکسته بند و نام مردیست
و نان جبار بالضم هدر و عرب گوید دم جبار یعنی هدر و فی الحدیث المعدن جبار یعنی مزدوری که کان میکند اگر
در زیر آن بمیرد مستاجر را دیت لازم نباید و نام روز سه شنبه در قدیم و بالفتح و تشدید با تکبر کننده و مرد گردن کش
و اسمی ست از اسمای خدا تعالی و معنی آن شکننده کامها و بدین معنی از اسمای جلالی ست و شکسته را درست
کننده و بدین معنی از اسمای جمالی ست و درختی که دست باو نرسد و ناقه جباره شتر ماده فربه جحر بالفتح فرو رفتن
چشم در کاسه خود و در آمدن سوسمار در سوراخ و بلند شدن آفتاب و نباریدن باران بهار و از خیر باز ماندن
و پس ایستادن و بالضم سوراخ حیوانات جحز بفتحتین فراخ شدن بن رون چاه و تغیر یافتن گوشت و تهی بودن
شکم و بکسر خا لبسیار خوار و بدل جحدر بالفتح گیاهی ست که در ریگ میشود و بالضم دیوار جدران بالضم جمع و
بفتحتین نشان گزیدن که بر گردن شتر و خر باشد و آبلها که در بدن پیدا میشود و بدین معنی جمع جدره است و نام
دهی ست بشام که شراب جدری بدان منسوب ست و قبیله ایست از بنی ازد و ظاهر شدن گیاه از زمین و
سزاوار شدن و بدین و معنی آمده جدور بالضم جدیر بالفتح سزاوار و جای دیواری و جدیره خطره از سنگ آوردن
جدار بالکسر دیوار جدر بضمتین جمع جذر بالفتح از بیخ بر کندن و بریدن و اصل هر چیزی و بدین معنی بکسر نیز آمده
و در اصطلاح حساب جذر عددی که در نفس خود ضرب کنند و حاصل ضرب را مال مجذور گویند جذمور بالضم و خذمار
بالکسر اصل هر چیزی و آن پاره از شاخ که بعد از بریدن شاخ بر درخت مانده باشد جذامیر جمع و جذامیر بمعنی همه
و تمام نیز می آید جر بالفتح و تشدید را کشیدن و گناه کردن و زیر دادن کلمه را و حرکت زیر و دامن کوه و خرمهرها
و سفالها و سبوها جمع جره است جریر رسن افسار شتر چنانکه عذار حیوانات دیگر را و نام شاعری است مشهور
و نام پدر قبیله است که از صحابه رسول ص بود و او را جریر بجلی گویند منسوب بقبیله بجلیه جراره بتشدید را کشنده
لشکر بسیار جرجر بکسر هر دو جیم نخود و بعضی گویند باقلا جرجیر بالکسر تره تیزک جرز بالفتح بریدن و شتر کشتن
و پوست از و باز کردن و میوه باز کردن از درخت و باز گشتن آب دریا و کم شدن آن خلاف مد و حرف را
در خواندن مد نادادن و بفتحتین گوشتی که سباع خورند و گوسپند و زردک معرب گزر جزور بالضم شتر گشتن جزار
بالفتح و تشدید زا شتر کش جسر بالضم پل بزرگ و پل و بدین معنی بکسر نیز آمده جسور بالضم دلیر جسر بفتحتین جمع و
مرد دلیر دراز و همچنین جسوره بالضم و شتر دراز و جسیم قبیله ایست از بنی قضاعه و نام مردی ست جشر بالفتح بر آوردن
چارپا از برای چرا کردن و بفتحتین چارپایانی که در مقام خود می چرند و شب بخانه خود نیایند جعبو بالفتح پنجال
مرغ شکاری و پنجال انداختن آن جعبر بفتح جیم و سکون عین و فتح بای موحده کوتاه و نام مردیست نام قبیله است

جعفر جوی خرد و جوی بزرگ فراخ و شتر ماده کم بسیار شیر و پدر قبیله ایست از بنی عامر جفر بالفتح بره و بزغاله چهار ماه با آنکه کاه و دانه می خورده باشد و چاه نابر آورده و ناساخته و چاهی است بمکه و نام علمی است معروف
جفور بالضم از کشش باز ماندن فحل از بسیاری جماع و فراخ شدن تهی گاه بزغاله و از شیر باز شدن جلفار و
جلفر بالضم و هی است بمرو معرب گلبر و بالضم و تشدید لام مفتوح شهریست بنواح عمان و مشهور بتخفیف لام است
جلنار بالفتح و تشدید لام مفتوح گل انار معرب گلنار و مشهور بتخفیف لام است جمر بالفتح اخگرهای آتش جمره واحد
جمار بالکسر سنگ ریزه انداختن در حج و بالضم و تشدید میم مغز میانهٔ درخت خرما که آنرا شحم النخل گویند جمهور
بالضم ریگ تودهٔ بلند و گروه بزرگ از مردم و اکثر هر چیزی جماهیر جمع جور بالفتح میل کردن از راستی و راه و ستم کردن در حکم بر کسی و بالضم نام شهر فیروزآباد و محله ایست به نیشاپور بالضم و فتح واو و هی است باصفهان
جوار بالکسر و بالضم همسایگی و باعتکاف نشستن و بالفتح آب بسیار عمیق و کشتیها مخفف جواری و بالفتح و
تشدید واو بزرگ جوذر بالفتح و کسر ذال معجمه بچهٔ گاو دشتی جوهر سنگ قیمتی معرب گوهر و چیزی که بذات خود قائم
باشد ضد عرض جواهر جمع جهر بالفتح آشکار کردن و چاه را پاک کردن و آواز بلند کردن در خواندن و نادانسته بر کسی
شدن و با بدادی آگاهی نزدیک کسی شدن و دوغ کردن و مشک و بزرگ دیدن و نمایان یافتن کسی را و بسیار
دیدن لشکر را و بالضم شکل و هیئت و حسن منظر و بفتحتین روز کور شدن جهیر صاحب حسن و شیرینی آب جهار
بالکسر و الفتح آشکار شدن و بالکسر نام بتی است که قبیله هوازن می پرستیدند جابر ستم کننده آنکه از راه حق
میل کند براه باطل جیار بالفتح و تشدید یا گچ که بدان خانه سپید میکنند و گرمی سینه و دل از خشم و گرسنگی

باب الجیم مع الزاء

جز بالفتح بریدن و بالضم معرب گرد و بالکسر لباس زنان از موی شتر و پوست بز و بالفتح و الضم و بضمتین زمین بی گیاه و بفتحتین سال قحط و سطر هی تن و سینه و گوشت پشت شتر جراز بالضم شمشیر
برنده و بالفتح گیاهی است جربز بضم جیم و باء فریبنده خبیث جرموز بالضم حوض خرد و خانه خرد و چاه
و اعضا و ابن جرموز نام کشندهٔ زبیر بن العوام جز بالفتح و تشدید را بریدن مو و پشم درون گندم و خرما و جز آن
جزاز بالفتح و الکسر درو کردن و بالضم آنچه از چرم و غیر آن بعد از بریدن بماند جلوز بالکسر و تشدید لام مفتوح
چلغوزه جلواز بالکسر پیاده کوتوال جمز بالفتح نوعی است از رفتار لشتاب جماز بالفتح و تشدید میم شتر تیز رفتار
جوز بالفتح میان چیزی و گردگان معرب گوز جواز بالفتح روائی و روان شدن آبی که ستور و کشت را دهند
و آب دادن و گذشتن از جای و بالضم تشنگی جائز رواو گذرنده و آنکه گذر کند تشنه بر گوهی و تیر چوب
که میان دو دیوار گذارند جوائز عطایا و تحفها جهاز بالفتح و الکسر رخت عروس و مسافر و کفن مرده

وانچه بران محتاج باشند و بالفتح انچه بر سفته باشند و اندام زن

باب الجیم مع السین

جاورس معرب گاورس جاموس معرب گاومیش جبس بالکسر بددل و لئیم و فاسق جدلیس قبیله ایست
جرس بالفتح آهسته آواز کردن و آواز خوردن مگس انگبین چیزیرا و سخن گفتن و ترنم کردن و پارهٔ از
شب و آواز نرم و بدینمعنی بکسر نیز آمده و بالکسر اصل چیزی و بفتحتین زنگلهٔ بزرگ که بر گردن چارپایه بندند و بفارسی
درا گویند هندی گهنٹا۱۲ جرجیس ع نام پیغامبری است که بانواع عقوبت او را میکشتند و بامر الٰهی زنده میشد و امت را
دعوت میکرد جسس بالفتح و تشدید سین تفحص کردن و بدست سودن و نبض گرفتن جاسوس جستجو کنندهٔ
احوال جواسیس جمع جساس بالفتح و تشدید سین بسیار تجسس کننده و نام خرد جال و بدینمعنی جساسه
بتاهی و ونقطه نیز آمده جلوس بالضم نشستن و نشینندگان و برین تقدیر جمع جالس است جلیس همنشین
جموس بالضم بسته شدن روغن و پیه و آب جنس بالکسر هر نوع از چیزی که در و اقسام چیزها باشد
و بفتحتین بستن آب و مانند آن جوس بالفتح درمیان سرا ها و خانها گشتن و پرسش و جستجو نمودن از چیزها
فقال الله تعالی فجاسوا خلال الدیار

باب الجیم مع الشین

جاش بالفتح و سکون همزه سینهٔ انسان و طپیدن و جوش دل و سر از ترس و اضطراب جحمرش بفتح جیم و میم
و کسر راء زن بسیار پیر و زن قبیح و خرگوش شیر دهنده بچه را و افعی درشت پوست جحامر جمع جحش بالفتح
و بفتحتین خراشیدن پوست و خرکره و کرهٔ اسپ و جفا و درشتی و غضب و نام صحابی است
جحیش طرف و ناحیه و مرد دور باشنده و خودرای و متکبر جرش بالفتح نیم کوفته کردن نمک و حبوب
و شانه کردن سر را جریش نمک و حبوب نیم کوفته جش بالفتح و تشدید شین کوفتن و شکستن و زدن
بعصا و آرد کردن گندم و جز آن بآسیا و پاک کردن چاه جشیش سویق و گندم درشت آس کرده که
ازان آش پزند و گاهی گوشت و خرما نیز دران کنند جمش بالفتح سِتُردن موی و آواز باریک دوشیدن
شیر از انگشتان و بازی عشق درزیدن بکسی جوش بالفتح سینه و اکثر شب از اول یا از آخر و میانهٔ شب
و زره و کمر انسان و موضعی است و جوشیدن دیگ و شوریدن دل و پر آب شدن رود و
بالضم سینهٔ انسان و بالفتح نیز آمده و قبیله ایست جهش بالفتح زاریدن بکسے و آماده شدن
بگریستن جیش لشکر

باب الجیم مع الصاد

جالبص بفتح با و لام و سکون آن شهریست بمغرب که ورای آن شهری دیگر نیست و آنرا جابلصا نیز گویند

جص بالفتح والکسر و تشدید صاد معرب گچ جصاص بالفتح و تشدید صاد گچ گر و لقب فقیهی است حنفی

باب الجیم مع الضاد

جرض بفتحتین آب دهان ناشتا و عزو خوردن آب دهان جحیض بالفتح برگشتن از چیزے

باب الجیم مع الطاء

جلط بالفتح شمشیر برکشیدن از نیام

باب الجیم مع الظاء

جحوظ بالضم بیرون افتادن و بزرگ شدن حدقهٔ چشم جاحظ آنکه حدقهٔ چشم او بیرون برآمده باشد و نام عالمی ست مشهور جنظ بالفتح و تشدید ظاء راندن و انداختن و مرد فربه خرامنده جواظ بالفتح و تشدید واو مرد سطبر و خرامنده و متکبر

باب الجیم مع العین

جدع بینی و گوش و دست بریدن و بندکردن و زندان داشتن بفتحتین بد غذا شدن کودک و بد کردن غذای کودک را اجداع بالفتح ستور بی علف باز داشتن و دو شتر را در یک رسن بستن و بالکسر تنهٔ درخت و بالای خانه جذوع جمع و نام مردی است و بفتحتین آنچه بسال سوم در آمده باشد از گاو و اسپ و بسال پنجم در آمده باشد از شتر و بسال دوم در آمده باشد از گوسپند و باصطلاح فقها بره که بیشتر سال بر و گذشته باشد و سالی کرده و ستور دندان شیر بیفگند و هنوز دندان دیگر بر نیاورده باشد و جوان نو و تازه جرع بالفتح اندک خوردن آب و مانند آن و بالضم و فتح را جمع جرعه جزع بالفتح بر پهنا بریدن مسافت وادی و زمین را و مهرهٔ یمنی سیاه و سفید که چشم را در سیاهی و سپیدی بدان تشبیه کنند و بکسر نیز آمده و بالکسر خم وادی و میان آن و منتهای آن و دو وادی است یکی بجانب راست طائف و دیگر بجانب چپ او و بالضم چوب میان دولاب و بفتح نیز آمده و رنگی است زرد و بفتحتین ناشکیبائی کردن جزوع بالفتح ناشکیبا و زاری کننده جشع بالفتح غالب آمدن حرص و سخت آرزومند شدن جلع بالفتح بے شرم شدن و کشاده شدن دندانهای پیشین و جامهٔ بیرون کردن و روی کشاده بودن زن بهر جا جمیع بالفتح همه و گروه مردم و نخل بسیار بار و نام مزدلفه و گرد آوردن و اسم واحد را جمع کردن و بالضم مشت دست فراهم آورده جماع بالکسر اکثر خیر و جماع کردن و دیگ بزرگ و جماع الاثم خوردن شراب باشد چه اثم بمعنی شراب آمده پس جماع الاثم مشغول کردن شراب باشد خاقانی گوید ع بر دو تخت

طهارت کن از جماع الاثم جمیع فراہم کرده شده و فراہم آمدگان ولشکر و قبیلهٔ گرد آمده و بالضم و تشدید میم مردم در آمیخته از قبایل بسیار جوامع غلها که در گردن گناہگاران کنند جمع جامعه جامع گرد آرنده و چارپا که قابل رسن و پالان شود و ماده خری که اول بار آبستن شود و شتری که چهار سال بر و گذشته باشد جوع بالضم گرسنگی و گرسنه شدن

باب الجیم مع الفاء

جاف بالفتح و سکون همزه افگندن و ترسانیدن جحف بالفتح بردن و نقصان کردن جحاف بالضم سیلی که زمین را بکاود و هر چه باشد بر دو روان شدن شکم از هیضه جدوف بالضم پریدن مرغ جدف بفتحتین گور و شراب که ظرف او سر کشاده باشد و گیاهی است در یمن که خوردن وی تشنگی بشکند جذف بالفتح پریدن و شتافتن و رفتن جرف بالفتح کاویدن زمین و به بیل خاک و گل برکشیدن و بالضم و بضمتین جائی که آب در و جمع شود و بفارسی آبگیر گویند و بفتحتین داغ سرین ستور جراف بالضم و الکسر پیمانه و بفتح و تشدید را مردی که همه طعام خورد جزف بالفتح آسان گرفتن کار را جزاف به هر سه حرکت و ضم افصح است تخمین و قیاس کردن در بیع و شرا و جز آن و چیزی که تخمین کنند معرب گزاف و بضم و تشدید زا بسیار و بالضم نیز آمده همچنین جفه و بالضم دلو عظیم و پوست شگوفهٔ خرما و ظرفی از پوست که سر بند ندارد و جدا خشید و مشک کهنه که نصف او ببرند و مانند دلو سازند و بیخ خرما که کافته شود و شیخ کلان سال و هر چیز مجوف و بالکسر مسلخ چارپایان جفجف بفتح هر دو جیم زمین بلند که غلیظ و بی سنگ باشد و باد سخت و هامون فراخ و زمین نشیب و بسیار گو و آواز لشکر در رفتار جفاف بالفتح و جفوف بالضم خشک شدن جفیف گیاه خشک جاف به تشدید فا چیز خشک جلف بالفتح ریزیدن گل و جز آن و بریدن و برکندن و بالکسر جفا کننده و خم تهی و حیوان پوست کنده شده و شکم دریده و هر چه میان تهی باشد جنف بفتحتین میل کردن جوف بالفتح زمین پست و شکم و اندرون چیزی و درگذرانیدن و بفتحتین فراخ شدن درون و خالی شدن

باب الجیم مع القاف

جابلق بفتح با شهریست بمشرق که ورای آن شهری دیگر نیست و همچنین جابلص شهریست به مغرب جلاہق بالضم و بکسر ہا غلولهٔ ریسمان بر دوک پیچیده و جولاهه و غلوله که می اندازند و صاحب صراح گوید کمان گروهه باشد جاثلیق بفتح ثای مثلثه رئیس ترسایان در بلاد اسلام و او زیر دست بطریق انطاکیه است و بعد از جاثلیق مطران است و بعد از آن اسقف و بعد از آن قسیس و بعد از آن شماس جوزق بفتح جیم و زا غوزهٔ پنبه و

و مانند آن معرب کوزه و دهی است بهرات و ناحیه الیست به نیشاپور جوالق بکسر جیم و لام و ضم جیم و فتح لام معرب
جول جوالق بفتح جیم و کسر لام جمع جوق بالفتح گروه مردم جوسق بالفتح قصر معرب کوشک و دهی است به ری و نهروان
و خانه مقتدر بالله عباسی در بغداد

باب الجیم مع اللام

جبل بالفتح آفریدن و بفتحتین کوه و پیشوای قوم و دانای ایشان و نام مردی است و بکسرتین و تشدید لام
جماعهٔ مردم قال الله تعالی اضل منکم جبلاً کثیراً و بدین معنی بضم و بضمتین و بکسرتین و تخفیف لام نیز آمده جبرئیل
بالکسر و الفتح و جبریل و جبرائیل نام فرشته معروف جثبل بالفتح موی انبوه و درخت انبوه جحل بالفتح انداختن
جدل بالفتح محکم تافتن رسن را و قوی و محکم شدن و بر زمین انداختن استخوان دست و پا و سائر اندام و بکسر
نیز آمده جدل بضمتین جمع و بفتحتین خصومت کردن و قادر بودن بر خصومت جدال بالکسر با کسی خصومت
کردن و بالفتح غورهای خرما و سفالهای سخت شده و زمینهای سخت جمع جداله است بالفتح جدیل بالفتح مهاری
که از چرم بافند و رسنی که از چرم و مو در گردن شتر کنند و حمائل که در گردن اندازند جدول بالفتح و الکسر جوی خرد و
جداول جمع جذل بالکسر بیخ و تنهٔ درخت و بفتحتین شادی و شادمانی کردن جرل بفتحتین جای درشت و سخت
و سنگلاخ و همچنین جرول بضم جیم و فتح واو جزل بالفتح بریدن و هیزم خشک سطبر و سخن درست و محکم و چیز بسیار و کریم
بسیار عطا و دانای درست رای و آواز کبوتر و بفتحتین ریش کوهان شتر که از پالان بهم رسد جزیل پر و بسیار جعل
بالفتح کردن و گردانیدن و نام نهادن و آفریدن و بیان کردن و درختهای خرد خرما و بالضم پاره مزد و
رشوت و بضم اول و فتح ثانی مرد سیاه و بدشکل و لجوج و جانوریست سیاه که همیشه در سرگین باشد و از بوی خوش
متاذی شود چنانکه بمیرد و بفتحتین کوتاهی از فربهی و ستیزه جعال بالکسر دست مال دیگ که بآن دیگ را از
سر آتش بر دارند جفل بالکسر سرگین فیل و بالفتح ابر بی آب و مورچه و پوست دور کردن و گل از زمین کشیدن
و سرگین انداختن فیل و گوشت دور کردن از استخوان و انداختن دریا ماهی را بر کنار و حرکت دادن و
راندن باد ابر را و شترمرغ را و دویدن شترمرغ و انداختن کسی را و شوریدن موی جفال بالضم هر چه آب
سیل آورد و کف شیر و هر جوش دیگ و صوف بسیار و هر چه بسیار باشد جل بالفتح و تشدید لام سرگین ستور چیدن
و بادبان جلول جمع و بالضم پوشش ستور جلال بالکسر جمع و گل یاسمین و هر گلی که باشد سرخ یا زرد یا سپید
معرب گل و بسیاری از هر چیز و بالکسر باریک و گلیمها و بساطها و جامها جلال بالفتح بزرگی و بالضم بزرگ و
تشدید لام نیز آمده و بالکسر جلهای چارپایان جمع جل و به تشدید لام راهی است از نجد بسوی مکه جلیل بزرگ و
گیاهی است که آنرا اثمام نیز گویند و قومی است در یمن جلاجل زنگلهای خرد که بر چرم دوزند و در گردن اسب

وغیر آن کنند جمع جلجل بالضم ہر دو جیم و نیز جلجل نام موضعی ست جلاجل بالضم و جلجبل سبک روح و چست و چالاک در کار **جمل** بالفتح پیہ گداختن و بالضم نام زنی ست و بالضم و بضمتین و بفتحتین و ضم اول و فتح ثانی با تخفیف و تشدید آن رسن کشتی و بعضی گفتہ اند کہ بدینمعنی ست قولہ تعالی + حتی یلج الجمل فی سم الخیاط + و بفتحتین شتر نر و بسکون میم نیز آمده و پدر قبیلہ و درخت خرما و ماہی ست کہ درازی آن سی گز ست و بضم جیم و فتح میم جملہا و بتشدید میم حساب ابجد و بتخفیف نیز آمده چنانکہ مشہور است **جامل** گلۂ شتر با خداوندان و شتربانان و اسباب آن و قبیلۂ بزرگ **جمال** بالفتح خوب شدن و خوبی صورت و سیرت و بالکسر اشتران و بالضم خوبصورت و خوش سیرت و بدینمعنی بہ تشدید میم نیز آمده و بالفتح و تشدید میم شتربانان **جمیل** نیکو و پیہ گداختن و بضم و فتح میم مرغی ست و نام زنی ست **جمول** بالفتح پیہ گدازنده **جندل** بالفتح و بکسر دال و فتح آن سنگ و بالضم و فتح جیم و فتح نون و کسر دال سنگ لاخ **جول** بالفتح گرد برگردیدن و گرد برگشتن در کارزار **جہل** بالفتح نادانی و نادانستن **جہول** بالفتح سخت نادان **جیل** بالکسر گروہی از آدمیان و دہی ست نزدیک بغداد

باب الجیم مع المیم

جثم بالفتح و **جثوم** بالضم سینہ بر زمین نہادن مرغ و مردم و گذشتن نیمۂ شب و بلند شدن کشت از زمین و گرد آوردن خاکستر و خاک و گل **جثام** بالضم و **جاثوم** کابوس و سردار متحمل و بردبار **جحم** بالفتح فروختن آتش **جحیم** یکے از نامہای دوزخ و آتش بسیار قوی و بلند و ہر آتش بزرگ کہ در مغاک افروختہ باشد **جذم** بالکسر بیخ و اول چیزے و بالفتح بریدن و بریده دست شدن و بیماری جذام پیدا کردن **جذام** بالضم علتی است معروف و نام قبیلہ ایست **جرسام** بالکسر علت برسام **جرہم** بضم جیم و ہا قبیلہ ایست از یمن کہ در حوالی مکہ فرود آمده بودند و حضرت اسماعیل عم را کدخدا کردند و معموری مکۂ معظمہ از ایشان شد **جرم** بالضم گناه و بالفتح کسب کردن و بریدن و گرفتن و سزاوار شدن و گناه کردن و معرب گرم و زمین بسیار گرم و قبیلہ ایست و بالکسر تن و کوتہ آواز شدن و بفتحتین گریز و لاجرم یعنی ناگزیر و ناچار **جرائم** گناہان **جرہم** بالفتح بریدن و عاجز و بیدل شدن و ساکن کردن حرف را و سوگند راست کردن و عزم کردن کسی بر کاری چنانکہ از آن برنگردد و خاموش شدن و پر کردن مشک و بریدن خرما و برابر کردن حروف در نوشتن و قلم را غیر محرف تراشیدن و بالکسر بہره و نصیب **جسم** بالکسر تن و ہر چیز عظیم خلقت **جسیم** فربہ و زمین بلند **جشم** بالفتح رنج و مشقت کشیدن و بفتحتین گرانی **جعم** بفتحتین طمع دار شدن و سخت آرزومند شدن مردم بگوشت و شتر بشورۂ گیاه و بی اشتہا شدن بہ طعام **جلم** بالفتح بریدن و بالکسر پیہ روده بز **جم** بالفتح و تشدید میم چیز بسیار و آب گرد آمده در چاه و نام پادشاہی ست و بالکسر شیطان و بالضم

صدفی است جموم بالضم بسیار شدن آب در چاه و بالفتح چاه بسیار آب و اسپی که هر زمان رفتار دیگر آورد و
ونزدیک آمدن وقت جمام بالفتح آسودگی اسپ بعد از ماندگی و بالضم والکسر آب منی که فحل را از ترک جماع
حاصل شود و بهر سه حرکت پر شدن ولبالب شدن ظرف و پیمانه جمم بفتحتین بی نیزه شدن مرد در جنگ
وبی شاخ شدن گوسپند و بی کنگره شدن عمارت جهم بالفتح روی را ترش کردن بر کسی و مرد ترش رو و عاجز و
ناتوان و شیر درنده و نام شخصی است کرا و را جهم بن صفوان گویند جهام بالفتح ابر بی آب جهنم چاه عمیق و
نام دوزخ جیم حرف مشهور و شتران تیز شهوت و دیبا

باب الجیم مع النون

جاثمین بر سینه خفتگان و برجای ماندگان و بی حس و حرکت شدگان جبن بالضم بددل شدن و بددلی
ونیز بدین معنی بضمتین و تشدید نون و تخفیف نیز آمده جبان بالفتح بددل و به تشدید با بددل و صحرا و گورستان
و زمین هموار که در و گیاه بسیار خوب روید جبین دو طرف جبهه از دو جانب دو ابرو جبهه مابین دو ابرو باشد
چنانکه گذشت جثمان و جسمان هر دو بالضم تن جرون بالضم عادت کردن بکاری و سوده و نرم شدن
جامه و زره و آرد کردن دانه جرن بالضم سنگ میان خالی پر از آب که از ان وضو سازند و جائی که خرما
خشک کنند و جرین نیز بدین معنی آمده جفن بالفتح پلک چشم و شاخ و بیخ درخت رز و نوعی است از انگور
و درختی است خوشبو و موضعی است بطائف و نیام شمشیر و باین معنی بکسر نیز آمده جلجان بضم جیم نقطه
میانه دل که آنرا سویدا گویند و کنجد که هنوز ندرویده باشند و دانه کشنیز و کشنیز را نیز گویند جمان بالضم مهره
و مهرهای سیمین که بر شکل مروارید سازند جنون بالضم دیوانه شدن و پوشیدن و دراز شدن و انبوه
شدن درخت و گیاه بسیار شدن و آواز مگس و تارکی شب جن بالفتح و تشدید نون پوشیدن
و دفن کردن مرده و شب گردیدن مردم و بالکسر و تشدید نون اول چیز و شگوفه گیاه و پری و گویند که
نوعی از ملائکه است جنان بالفتح در آمدن و تاریک شدن شب و دل و جامه و اول شب و اکثری از مردم و
بالکسر باغها و جنیان و سپرها و بمعنی اول جمع جنه و بمعنی ثانی جمع جان و بمعنی ثالث جمع جنه بالضم جنین
بالفتح در گور کرده شده و بچه که در شکم مادر باشد و هر چیز پنهان جنن بفتحتین گور و مرده و کفن و بضمتین جنون
و بضم اول و فتح ثانی سپرها جمع جنه بالضم جولان بفتحتین گردگشتن و گردیدن در کارزار و بسکون
واو کوهی است در شام جوتان بالفتح گرسنه جوشن بالفتح زره و میانه شب و اول شب و سینه و
ذی الجوشن نام صحابیست پدر شمر و او در عرب اول کسی است که جوشن پوشیده بود یا آنکه او را کسری
جوشن داده بود یا آنکه سینه اش برآمدگی داشت جون بالفتح گیاهی است که از غایت سبزی

بسیاهی زند یعنی سیاه و سفید و سرخ هر سه آمده و اسپ و شتر سخت سیاه و یعنی روز نیز آمده و نام آبی است مشهور بهند جیحون بالفتح آبیست میان خراسان و ماوراءالنهر نزدیک بلخ جیحان بالفتح نهریست در شام جیرون بالفتح موضعی است بدمشق و گویند دروازه ایست بدمشق جیران بالکسر همسایگان و نگهبانان جمع جار و همی است باصفهان

باب الجیم مع الواو

جبو بهر سه حرکت سنگ توده بضمتین و تشدید واو بزانو نشستن جدو بالفتح از کسی فائده خواستن جرو بهر سه حرکت هر چه خرد باشد از خربزه و خیار و حنظل و مانند آن و بچه سگ و بچه شتر و بچه هر درنده جو بالفتح و تشدید واو میان زمین و آسمان و هوای آن و زمین نشیب جلو بالفتح پراگنده شدن و جلاء وطن شدن

باب الجیم مع الهاء

جاه قدر و منزلت جبه بالفتح بر پیشانی زدن و کسی را از چیزی باز داشتن و ناباایست بروی کسی آوردن و بے دلو و ظرف تاب آمدن و بفتحتین بزرگ پیشانی شدن جباه بالکسر پیشانی ها و اسپان و گروهها مردم جله بفتحتین برهنه شدن پیش سر از موے جوه بالفتح بنا خوشے بروے کسے در آمدن

باب الجیم مع الیاء

جانی گناهگار و چیننده میوه جافی جور کننده و قرار ناگیرنده بجای خود جاری روان جثی به ضم جیم نیز آمده و تشدید یا بهر دو زانو نشستن و یا ایستادن به سر انگشتان پای و بالضم والکسر بزانو نشینندگان جدری بضم آبله جدی بالفتح بزغاله نر و برجی است از بروج آسمان و ستاره ایست نزدیک قطب شمالی که عرب آنرا جدی الفرقد گویند و فارسیان ستاره قطب و اهل ریاضی این ستاره را جهت امتیاز از برج جدی بضم جیم و فتح دال و تشدید یا خوانند جری بالکسر و تشدید راو یا ماهی حطی مار ماهی باشد و بر بنا دتی حرف تا و نقطه چینه و دان مرغ جلی بالفتح و تشدید یا روشن و آشکار اجنی بالفتح چیدن و بالفتح و کسر نون و تشدید یا چیده و بالکسر و تشدید نون و یا یک جنی از ضبیان منسوب ست بجن یا بجنه جواری کشتیها و کنیزکان جهوری بالفتح بلند آواز

باب الحاء مع الالف

حاشا دور باد و پاک باد و گیاهی است و حاش لله پاکی است خدا را احباء بالکسر دهش و بخشش حباری بالضم مرغی است که آنرا بالفارسی تعذری گویند حبلی بالضم آبستن حتی بالفتح و تشدید تا تمیم تا

حجی بالکسر عقل و زیرکی و بالفتح کرانهٔ چیزی و حبابها که از باران بر آب پدید آید حجاة واحد حدا بالضم راندن شتر بنغمه حذا بالکسر برابر کردن چیزے با چیزے و نعل و سم اشتر و اسپ و جز آن و برابر در جهت حری بالضم و حرا بالکسر کوهی است بمکه که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم پیش از نبوت چند روز در غار آن بعبادت مشغول بودند حربا بالکسر جانوری است که همیشه روی بآفتاب میدارد و متلون میشود بانواع الوان در شعاع آفتاب و آنرا بفارسی آفتاب پرست گویند و میخ زره یا سر میخ که در حلقهٔ زره کنند و پشت یا گوشت پشت حزوی بالضم موضعی است حسنی بالضم نیکوئی و زن نیکو و بهشت حسا بالمد و القصر شور با که بیاشامند حشا بالفتح و المد آنچه در شکم باشد از دل و جگر و سپرز و گرده حصی بالفتحتین سنگریزها حصاة واحد حصباء بالفتح سنگریزه حضاء بالفتح سیراب شدن حطاء بالفتح افگندن و جماع کردن و تیز دادن و کف دست بر کسی زدن و کف بر آوردن دیگ حماء بفتحتین گل سیاه متغیر شده و خویشان شوهر چون پدر و برادر و بالکسر و الفتح و سکون میم نیز آمده حمقی بالضم نادان و بعضی گفته اند که حمقی نادان در کار آخرت هر چند که در کار دنیا غافل نباشد و ابله بعکس آن و مثل است که لولا الحمقی لخربت الدنیا حمراء سال سخت و زن سرخ رنگ حمیراء بالضم تصغیر حمراء و لقب ام المومنین عائشه رض و گویند که حمره بمعنی سفیدی نیز آمده و ایشان را حمیرا ازان گویند که ایشان سفید رنگ بودند حمی بالکسر آنچه قرغ کنند و مرغزار قرغ کرده و بالضم و تشدید میم تپ حلفا بالفتح گیاهی است که بفارسی لخ و دخ گویند و همچنین حلف بفتحتین حناء بالکسر و تشدید نون برگ معروف که چیزها را بدان رنگ کنند و در فارسی بتخفیف مستعمل است حنفاء بالضم و فتح نون میل کنندگان بحق حوراء بالفتح زن سفید پوست و سفید و سیاه چشم که سفیدی و سیاهیش بکمال باشد حواری بالضم نان سفید و آرد و طعام سفید و بتشدید واو نیز آمده حوایا روده ها و چربیها که بر روده باشد جمع حاویه و حاویا حیاء شرم داشتن و فرج ماده شتر و جز آن حیا بالفتح و بے همزه باران و فراخی سال و بهمزه نیز آمده حیاری بالفتح سرگشتگان جمع حیران حیثما جا

باب الحاء مع الباء

حب بالضم و التشدید دوستی و خم و بالفتح دانه و حب الغمام ژاله باشد حبیب دوست محب و محبوب هر دو را گویند حباب بالکسر دوستی کردن با کسی و دوستیها و بالضم دوستی و مار و دلو و گنده که آب بر آب ظاهر شود و بسیاری از آب و رنگ و بدین معنی صاحب قاموس بفتح ها آورده حبب بفتحتین گنده آب و سیرابی دندان حباحب بضم حای اول و کسر حای ثانی کرم شب فروز و نام مردی بخیل که از ترس مهمانان آتش را در شب بسیار روشن نمیکرد حجاب بالکسر پرده و جای روان شدن و گذشتن نفس و بالضم و تشدید جیم دریانان

وایلچیان **حجب** بالفتح باز داشتن و پوشیدن و کم کردن حصه وارث یا محروم کردن وارث از حصه و بضمتین
پردها جمع حجاب **حاجب** باز دارنده و پرده دار و ابرو و پوشنده چیز حواجب جمع و حواجب الشمس
کرانهاے آفتاب **حدب** بالفتح مهربانی کردن و بفتحتین بر آمدن پشت و فرو رفتن سینه و شکم و پشتهٔ ریگ
زمین بلند و نشیب و بلند شدن آب و نشان چیزی که بر پوست ظاهر شود و گیاهی است **حرب** بالفتح
کارزار و نام مردی است و دشمن جنگی و بفتحتین خشمگین شدن و گرفتن مال کسی و شکوفهٔ خرما **حزب** بالکسر
گروه مردم و پارهٔ از هر چیزی و سلاح و باران و نوبت آب احزاب جمع و نیز احزاب جمعی از کفار که متفق شده
بجنگ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم آمده بودند و بالفتح رسیدن چیزی به کسی و سخت شدن
و دشوار شدن چیزی بر کسی و فشردن او را و احزاب الرجل لشکر مرد و یاران او که با او متفق باشند و یوم الاحزاب
واقعهٔ قوم نوح و عاد و ثمود و غیرهم که حق تعالی ایشان را خراب و هلاک کرد **حسب** بالفتح شمردن و بس و
بالکسر تدبیرها و مزد کارها و برین تقدیر جمع حسبة است بالکسر و بفتحتین شمرده شده و اندازه و شمار چیزی و بزرگی
مرد از روی نسب و فخر به پدران یا از روی مال و دین و شرف و بدین معنی بسکون نیز آمده **حساب** بالکسر و الضم شمردن
و شمار و بس شونده **حسیب** شمرنده و انتقام کشنده و بس شونده **حصب** بالفتح سنگریزه انداختن و رفتن در
زمین و فرو رفتن و هیزم انداختن در آتش و بفتحتین سنگ و حصبه بر آوردن و هیزم و آنچه بدان آتش فروزند
و آنچه در آتش اندازند و برگشتن زه کمان و بفتح حا و کسر صاد شیری که کف از و بر نیاید از سردی **حاصب** باد سخت
که خاک و سنگریزه بر دارد و ابری که برف و تگرگ بارد **حضب** بالکسر و بالضم آواز کمان و بالفتح مار سیت
و بلند کردن آتش و انداختن هیزم بر آن و بالکسر کنار کوه و بفتحتین هیزم و هرچه در آتش اندازند تا افروخته شود
حطب بالفتح هیزم جمع کردن و برای کسی هیزم آوردن و بالکسر مرد خشک و لاغر و بفتحتین هیزم **حاطب**
جمع کنندهٔ هیزم و نام مردی و حاطب اللیل کسیکه رطب و یابس از هیزم و گیاه در شب درهم چیند و آنکه
سخن رطب و یابس درهم گوید **حظوب** بالضم و بظاء معجمه فربه شدن و پر شدن شکم **حظب** بفتحتین فربه شدن
و پر شدن شکم و به کسر ظا کوتاه بزرگ شکم و بضمتین و تشدید با مرد درشت جفاکار و بخیل تند خو بفتح اول و
کسر ظا و تشدید با سریع الغضب **حقب** بالفتح دشوار شدن بول شتر از سختی رسن تنگ و بضم و بضمتین
هشتاد سال و زیاده ازین نیز گفته اند و بضمتین روزگار احقاب جمع و بفتحتین تنگ پالان شتر **حقاب**
بالکسر میان بند زنان و کوهی است **حلب** بالفتح و بفتحتین شیر دوشیدن و به فتحتین شیر دوشیده
حلوب بالفتح مادهٔ شتر دوشیدن **حلیب** شیر تازه دوشیده و شراب خرما **حلاب** بالکسر دوشیدن
و ظرفی که در وی شیر دوشند **حوشب** بالفتح پیوند سر دست ستور و ستور تهیگاه بر آمده و آماس کرده

وخرگوش وروباه دیچه گاو ونام مردی ست **حورب** بروزن کوکب وادی فراخ وموضعی است ویا آبی
است در راه بصره که در حین خروج ام المومنین عائشه رضی سوی بصره سگان در انجا فریاد کردند ام
المومنین آواز سگان شنیده از آمدن پشیمان شد از جهت یاد آمدن حدیثی که از پیغامبر صلی الله علیه
وآله وسلم شنیده بود آخر باغوای بعضی مردم باز نگشت وواقع شد آنچه واقع شد **حوب**
بالضم گناه وهلاک وبلا وبیماری وبالفتح گناه کردن وبانگ بر شتر زدن تا راه رود وما در وپدر ودختر وخواهر ودرد ومسکنت
وحاجت واندوه ووحشت وبدین دو معنی بالضم نیز آمده

باب الحاء مع التاء

حانوت دکان شراب فروش وهر دکان که باشد وبمعنی شراب فروش نیز آمده **حالت** کیفیت وآنچه
آدمی بر آن بوده باشد ودر اصطلاح حالت کیفیت غیر راسخ **حبة** بالفتح وتشدید با دانه ونصف تسوی یعنی
هشتم حصهٔ دانگ وپارهٔ از چیزی **حبة القلب** نقطهٔ دل که آنرا سویدا گویند وبالکسر تخمهای دشتی که از
ریاحین وگیاه وتره روید وبالضم دوستی وتخم انگور **حبوة** بالضم والکسر رفتن کودک بکون ودستها گرد
زانو حلقه کرده نشستن بر سرین **حبیکه** بالفتح راه وشکن آب وزره وموی **حبک** بضمتین و**حبائک** جمع
حبالة بالکسر دام وبه تشدید لام هنگام وزمان چیزی در رفتن **حبلة** بالضم درخت انگور وبیخ آن وبفتحتین
بچه که در شکم ماده شتر باشد وانگور که هنوز نرسیده باشد و**حبل الحبلة** نتاج نتاج را گویند **حت** بالفتح والتشدید
ریختن برگ از درخت وخراشیدن منی خشک از جامه وشتابانیدن واسپ تیز رفتار وشتر مرغ تیز رو
ومرد نیک وآزاده وبلخ مرده وخرمائی که بشاخ نه چسپیده باشد ونام شمشیری ست وبالضم لسپت تر کرده
ودرهم زده و**قبیلة السیت** **حدة** بالکسر تنها ویگانه بودن وازین جا گویند علی حدة یعنی به تنهائی وخودسری
وبه تشدید دال تیزی وتندی نمودن **حدأة** بالکسر وفتح دال وهمزه بروزن عنبة موش گیر **درغن حداثة**
بالفتح نوشیدن وتازگی ونوی واول چیزی **حدقة** بفتحتین سیاهی چشم **حدیقة** باغ که درخت خرما وغیر آن
داشته باشد وگرداو دیواره باشد ودهی است بنواحی مدینهٔ مشرفه و**حدیقة الرحمن** باغ مسیلمهٔ کذاب چون
نزدیک او کشته شد **بحدیقة الموت** موسوم گشت **حدیبیة** بضم حا وفتح دال وسکون یای اول وکسر با وتخفیف
یای دوم وبه تشدید نیز آمده موضعی است نزدیک مکه که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم در ان جا با
قریش صلح کرده بود **حذاقة** بالفتح ماهر شدن در چیزی **حرة** بالفتح وتشدید را تشنه شدن وزمین سنگلاخ
وبالکسر تشنگی وبالضم زن آزاده وکنیزک آزاده وابر بسیار باران وشتر ماده بسیار شیر وریگ بی گل وشب
زفاف که دران شوهر بکارت زائل نتواند کرد وجای گردیدن گوشواره از بناگوش **حریرة** جامهٔ ابریشمین وآردی

که با شیر و روغن می پزند حراقة بالفتح تیز طعم شدن حرفة بالکسر بی بهره شدن و پیشه ور شدن و پیشه و تیزی
طعم حرقة بالضم سوزش حراقة بالضم سوخته و آلت نفط اندازی و کشتی که در وی نفط اندازی کنند و عامه
به تشدید را خوانند و صاحب قاموس گوید حرقات به تشدید را مواضع عیاران و قلابان و کشتی چند در بصره که در انجا
آلات نفط اندازی مهیا باشد حربة بفتح آلت حرب و چوب دستی و تازیانه و بالضم جوال و توشه دان شبان
حرمة بالکسر نومیدی و غلبهٔ شهوت جماع و بالضم و بضمتین انچه کردن او و شکستن حرمت او روا نباشد و ناشایستگی
و عهد و پیمان و ترس و بهره چیزی و بفتحتین کشتی خوانده شدن میش و بز و جز آن حرمة بالضم پشتهٔ هیزم و حلقه و
دستهٔ کاغذ و جز آن حزامة بالفتح هوشیار و آگاه شدن در کار حزازة بالفتح و هر دو زای معجمه سوزش دل
از خصم و جز آن حزة بالضم و تشدید زا نیفهٔ ازار و پارهٔ گوشت به درازی بریده حسرة افسوس و پشیمانی حاسة
به تشدید سین قوتی که دریابد چیزی را چون سامعه و باصره حاشیه کناره و شتران جوان خرد سال و خدمتگاران
و مردم فرومایه حشمة بالکسر شرم و حیا و غضب و انقباض و شنوانیدن به کسی چیزی را که بد آید و بالضم زن و
خویشی و مهار شتر و بفتحتین خدمتگاران و تابعان و بسکون سین نیز آمده حشاشة بالضم بقیهٔ جان در تنی که
در دم مردن مانده باشد حصانة بالفتح استوار و محکم شدن حصبة بالفتح سنگریزه و بفتح و الضم و بفتحتین و انبای سرخ
باریک سوزنده که از اندام مردم برآید بفارسی آنرا سرخچه گویند حصحصة بفتح هر دو حا پیدا شدن حق از باطل و جنبانیدن
چیزی تا استوار شود و جنبیدن شتر از بار گران وقت برخاستن و شنافتن حصة بالکسر و تشدید صاد بهره و بخش
حضانة بالکسر در کنار گرفتن کودک را و پرورش دادن او را و زیر بال گرفتن مرغ چوزه را و بیضه را و بالفتح
دور کردن کسی را از کاری و سر خود کار کردن بی دیگری حضرة بالفتح نزدیکی و درگاه و حضور و بدین معنی
به کسر و ضم و فتحتین نیز آمده و بفتحتین حاضران جمع حاضر حاضرة شهر و ده خلاف صحرا و بادیه حضیرة
جای خرما و گروه مردم چهار یا پنج یا هفت یا هشت یا ده که اجزا ر دند و مقدمهٔ لشکر و ریم و زرداب که
با بچه بیرون آید از رحم بعد از برطرف شدن خون نفاس حضرموت بفتحتین و ضم میم و فتح آن شهری
است و قبیلهٔ الیست حطیئة بالضم و فتح طا و سکون یا و فتح همزه مرد زشت و کوتاه و نام شاعری است
مشهور حطة بالکسر و تشدید طا دور کردن گناه و گفته اند که اسم فعل است بمعنی دور کن از گناهان و
نام ماه رمضان است حطمة بالفتح و الضم سال سخت و بالکسر چیز خشک شکسته و ریزه شده و
بفتحتین کلان سال شدن ستور و بالضم و فتح طا آتش قوی و نام دوزخ یا درکی از آن و گلهٔ بزرگ از
شتر و غنم و شبانی که بر حیوانات رحم نکند و مرد پرخوار حظیرة جائی که خرما خشک کنند و محوطه از چوب
و نی و خار بیست که از برای حیوانات سازند حفنة بالضم پری یک مشت و مغاک و سوراخ و

بفتح نیز آمده وصاحب صراح گوید که حفنه مقدار دو مشت از طعام وجز آن وچیز اندک حفایة بالکسر برهنه پا
رفتن وگیاه از زمین کندن حفاوة بالفتح والکسر وحفایة آشکارا کردن شادی وبسیار سوال کردن
از چیزی حفدة بفتحتین نبیرگان ودختران وپدر زنان وخادمان ویاران حفرة بالضم مغاکی وگوی که
در زمین بکنند حافة بتخفیف فا کنار چیزی وحاجت وسختی وحافتا الوادی دو کرانه آب حافرة اول هر چیز
وحالت اصلی وخلقت اولی که بر آن آفریده شده حقة بالضم وتشدید قاف ظرفی از چوب وجز آن
که دروی مروارید ولعل ومعاجین ومانند آن کنند وبلا وسختی وبدین معنی بفتح نیز آمده وبالکسر شتر بچه سه ساله
که پا در چهارم گذاشته باشد وبالفتح چیزی ثابت ودرست وراست وحقیقت چیزی حاقة بتشدید قاف
واقعه ثابته که البته واقع شود وقیامت ومیان چیزی حقوة بالفتح میان لستین گاه حقبة بالضم هشتاد
سال حقارة بالفتح خوار وزبون شدن حکومة داوری حکمة بالکسر دانش ودانستن حقیقت هر چیزی
وصاحب قاموس گوید حکمت عدل وحلم وعلم ونبوة وحکم آن قرآن وانجیل وشیخ رئیس در بعضی رسائل گوید
حکمت درست گفتاری وراست کرداری وبفتحتین دهنه لگام است وقدر ومنزلت وسوره محکم غیر
منسوخ وپشین ودپیش سر وزنخ گوسپند حکة بالکسر وتشدید کاف خارش حکاکة بالضم سوزش وریزه
هر چیز حکرة بالضم غله که برای گرانی وقحط نگاهدارند حکایة بالکسر سخن نقل کردن ومانند شدن حلیلة
زن کسی وزن فرو آینده بجائی حلة بالضم برد ویمنی وجامه که استر داشته باشد یا ازار ورداء وتنها
ازار ورداء را حله نگویند وبالکسر گروهی که بجائی آب فرود آیند ونوع فرود آمدنی وچند خانه دار
ومجالس وجمع شد نگاه مردم ونام شهری است ودهی است وبالفتح محلة البیت وزنبیل بزرگ که از نی
سازند وموضعی است بشام وحلة الشیء جهت وقصد آن چیز وبدین معنی بکسر نیز آمده حلبة بالضم تره ایست
معروف وبالفتح اسپانی که بجهت دوانیدن از هر جا جمع کنند وصاحب کنز گوید میدانی که در آن اسپ
تازند وبفتحتین شیر دوشندگان جمع حالب حلیة بالضم والکسر زیور که از جواهر وطلا ونقره ومانند
آن سازند وبالکسر خلقت وصورت وصفت چیزی حلقة بالفتح حلقه زره وظرفی که خالی کرده باشند
از چیزی وداغ ستوری ری حوض آب ودایره مردم وحلقه در وبفتحتین سر تراشان جمع حالق
حلفة بالفتح سوگند حلمة بفتحتین سر پستان ودرخت سعدان وگیاهی است وکنه بزرگ وکرمی ست
که در پوست گوسپند افتد حلتیت بالکسر انگوزه وآن صمغ انجدان است بالفتح وضم میم وذال
معجمه حمیة حموة بالکسر پرهیز کردن بیمار از چیزی که او را زیان دارد وچیزی که نگاهداشته شود
وبالفتح وتشدید یا غیرت وننگ حمایة وحراسته بالکسر نگاهبانی کردن حامیة مردمی یا جمعی که

حمایت مردم خود کنند و دیگ پایه و سنگها که گرد اگرد چاه گذارند و چیزی که بغایت گرم باشد و چین
حامیه چشمه الیست در بحر مغرب که آفتاب در وقت غروب پندارند که در انجا فرو میرود حموضة بالضم ترشی
حماسة بالفتح دلیر شدن و دیوان ابوتمام که انچه از اشعار عرب در شجاعت دلیران عرب گفته اند دران
جمع نموده اند حمامة بالفتح کبوتر و هر مرغ طوق دار حمة بالضم حازهر کژدم و به تشدید میم گرمای سخت و
سیاهی حمزة بالفتح تره تیزک که او تیزی زبان را گزد و شیر درنده و نام عم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
سید الشهدا و ابوحمزه کنیت انس بن مالک که بواسطه تره تیزک چیدن حضرت او را این کنیت داده حمارة
بالفتح سختی و سخت شدن حملة بالفتح آهنگ کردن به جنگ و باز گردیدن بر دشمن برای زدن و راندن
و بالکسر و الضم به مشقت رفتن از جائی بجائی و بفتحتین بردارندگان جمع حامل حمالة بالکسر دوال
شمشیر حمائل جمع و نام اسپی و بالفتح انچه برداشته شود از دیت و تاوان و بالفتح و تشدید میم زن
بارکش حمولة بالفتح ستور بارکش و بالضم بار که بر ستور نهند حاملات زنان آبستن و بردارندگان
و ابرها که بردارندگان آب اند قال الله تعالی فالحاملات وقرا حماقة بالفتح نادان شدن و کاسد شدن
بازار حنطة بالکسر گندم حنجرة بالفتح حلقوم حنة بالفتح و تشدید نون زوجه و بانگ شتر و مادر
مریم عم و بالکسر دیوانگی و بالفتح نیز آمده حنیة بفتح حا و کسر نون و تشدید یا کمان که بدان تیر اندازند
حنی به تشدید یا و حنایا جمع حنانة بالفتح و تشدید نون زنی که بر فرزندان شوهر گذشته مهربانی
کند و از مال شوهر حال بدلشیان دهد و کمان که در وقت تیر انداختن آواز کند حولقة
و حوقلة بالفتح لاحول ولاقوة الا بالله گفتن حوصلة چینه دان مرغ حوزة بفتح حا ناحیة و میان
مملکت مرادف بیضه است و طبیعت و اندام زن و واوی است در حجاز حومة بالفتح کارزار
بزرگ و معظم هر چیزی حوبة بالضم گناه و مردی که از و نه خیر آید و نه شر و عیال ضعیف حال و
اندوه و دور و وحشی حوت بالفتح گردیدن حیوان و پریدن مرغ گرد چیزی و بالضم نام ماهی است و نام
برجی است حیاکة بالکسر جامه بافتن حاکة جامه بافان جمع حائک است و به تشدید کاف دندان حیلة
بالکسر بهانه حیعلة بالفتح حی علی الصلوة و حی علی الفلاح گفتن حیرة بالفتح سرگشته شدن و بالکسر
محله الیست به نیشاپور و شهریست نزدیک کوفه و نسبت بآن حیری و حاری گویند و دهی است بفارس
و شهریست نزدیک عانه و حیرتان یعنی حیرة و کوفه و عانه دهی است برکنار فرات حیة بالفتح و تشدید یا مار و
کژدم دراز حیاصة بالکسر دوالی که تنگ اسپ بدان استوار کنند در اصل حواصة بود و حیاصة
بمعنی تنگ گرفتن دو چیز نیز آمده حیطة بالفتح گرد گرفتن و بالکسر دیوار گرد چیزی بر آوردن

باب الحاء مع الثاء

حث بالفتح وتشدید تا بر انگیختن وبالضم کاه ریزه وریگ درشت وخشک ونان خشک وپشت بآب
تر نکرده ونیامیخته حدوث بالضم نو پیدا شدن چیزی حدیث خبر وچیز نو ومرد اندک سال حدث آنچه پیش
پادشاهان قصه وافسانه خوانند ومرد بسیار سخن وبدین معنی بضم نیز آمده وبفتحتین بی وضو شدن وپیدا کردن
حرث بالفتح کاشتن وبصلاح آوردن زمین وجمع کردن مال وکسب کردن وچهار زن کردن وافروختن
آتش وسوار شدن بر پشت ستور وراندن آن چنانکه لاغر شود ودانشمند شدن وجستجو نمودن چیزی ودر کشت
وراهی که پامال ستوران باشد حارث برزگر وجمع کننده چیزی وشیر درنده ونام شخصی است حراث
بالفتح سوراخ گوشه کمان که دران زه کنند وبالکسر تیری که هنوز تمام نه تراشیده باشند وبالفتح وتشدید را
برزگر حنث بالفتح والکسر گناه وشکستن سوگند ومیل کردن از حق بباطل وعکس آن حانث سوگند
شکننده حیث بالفتح والکسر کلمه ایست که برای مکان وضع کرده اند ومن حیث یعنی ازینجا وازینجهت

باب الحاء مع الجیم

حاج جمع حاجت وبه تشدید جیم حج کننده وجمع حاجی چون روم که جمع رومی است حج بالفتح وتشدید
جیم آهنگ کردن به چیزی وبه حجت غالب شدن بر کسی وقصد طواف کعبه کردن به نیت عبادت
وبجا آوردن آن وبسیار آمد ورفت کردن پیش کسی ومیل به جراحت کردن وفرو بردن حجاج بالکسر
حجت آوردن بر یکدیگر وبالفتح والکسر کناره استخوان ابرو وبالفتح وبه تشدید جیم بسیار حجت آورنده و
لقب ظالم مشهور که آنرا حجاج بن یوسف ثقفی گویند وبالضم حج کنندگان حجیج حواج حج کنندگان حجج
بضمتین راهی که کنده باشند وبضم حا وفتح جیم اول حججها حدج بالفتح بار وکجاوه بر شتر سخت بستن وبچیزی
تیز نگریستن وتیر وجز آن بکسی انداختن وکسی را تهمت کردن وبالکسر بار ومحفه زنان وبفتحتین حنظل
وخربزه نادام که تازه باشد حرج بالکسر گناه وگوشت ماهی وبهره سنگ از گوشت شکاری وبفتحتین تنگی
وتنگ شدن وگناه وشتر ماده دراز باریک وچهار چوب باهم بسته که مرده بروی نهند وخیره شدن چشم
وحرام شدن چیزی وجای تنگ بسیار درخت وبدین معنی بکسر را نیز آمده حلج بالفتح پنبه از تخم جدا کردن و
سیر کردن ورفتن ونان را گرد وپهن کردن ووا کردن خروس بالها را حلیج پنبه که از تخم جدا کرده باشند
وهمچنین محلوج حلاج بالفتح وتشدید لام پنبه از تخم جدا کننده ولقب حسین بن منصور بیضاوی که
انا الحق می گفت حنج بالفتح میل دادن وتابیدن ریسمان را وساکن شدن وپنهان کردن و
سرعت نمودن وپیچیده گفتن سخن را وبالکسر اصل چیزی ومحل ومیانه هر چیزی حوج بالفتح سلامت ومحتاج ونیاز مند شدن

باب الحاء مع الدال

حتد بالفتح مقیم شدن بجائی و بضمتین چشمه که آبش منقطع نشود و جوهر و اصل چیزی و بفتح اول و کسر ثانی خالص و اصل هر چیز حد بالفتح و تشدید دال حائل میان دو چیز و نهایت و کنار چیزی و تیزی هر چیز و تندی غضب مردم و بازدارنده و بازداشتن و اندازه کردن و اندازه کرده حق تعالی فرموده خود را و ادب کردن گناهگار تا بار دیگر گناه نکند و حرام کردن و جدا کردن چیزی را از چیزی حدید تیز و آهن حداد بالکسر چیزهای تیز و جامهای سیاه و کبود که در ماتم پوشند و جامهٔ ماتم پوشیدن و جمع حدید نیز آمده و بالفتح و تشدید دال دربان و زندان بان و آهنگر حرد بالفتح آهنگ کردن و باز داشتن و غضب کردن و بدین معنی بفتح را نیز آمده و بالکسر پاره از کوهان شتر و بفتحتین دردیست که در دست و پای شتر بهم میرسد و خشک میگردد اعصاب آن بواسطه زانو بند و گران شدن زره بر مرد چنانکه قادر نشود بر راه رفتن حرود بالضم دور شدن و تنها منزل کردن حرید دور و تنها و ماهی قدید خشک حسد بفتحتین بدخواهی حسود بالضم بدخواستن و تمنا کردن نعمت و فضیلت کسی را یا زائل شدن از ان و بالفتح بدخواه کسی حشد بالفتح فراهم آوردن و یاری دادن و جمع شدن برای کاری و تمام برآمدن کشت حصاد بالفتح درودن حصد درودن و بفتحتین گیاه خشک شده و سخت تافتن رسن و استوار و محکم کردن صناعت زره بافتن و زره بافتن و رسن بافتن و میخ و جز آن ساختن و گیاهی است و هر گیاهی که خشک باشد حصید درو شده حفد بالفتح بخدمت شتاب نمودن و شتاب کردن و چست بودن در کاری بفتحتین یاران و خدمتگاران جمع حافد حقد بالکسر کینه و بفتح کینه در دل گرفتن و بدین معنی بکسر نیز آمده و منتظر فرصت کینه گرفتن بودن و باریدن باران و بر آمدن چیزی از کان حقود بالفتح مرد بسیار کینه حمد ستودن و ستایش حمید ستوده حید بالفتح میل کردن و گره شاخ گوزن و جز آن و برآمدگی کوه و هر چه بلند شده باشد از کنار چیزی حید بالکسر و فتح یا جمع و بفتحتین طعام حیود بالضم میل کردن و برآمدگیهای کوه و گرههای شاخ گوزن جمع حید بالفتح

باب الحاء مع الذال

حاذ نشست و نام درختی است و حاذ المتن موضع انداختن نمدزین بر پشت ستور و خفیف الحاذ یعنی اندک مال و اندک عیال و فی الحدیث خفیف الحاذ من لا اهل له و لا مال حذ بالفتح و تشدید ذال بسرعت رفتن و از هم بریدن حذذ بفتحتین کوتاهی و سبکی دم شتر و جز آن و نوعی است از تصرفات عروض و آن انداختن و تد مجموع از متفاعلن و فعلن گذاشتن بجای متفا حنذ بالفتح بریان کردن گوسپند و جز آن در مغاکی و بالای آن سنگهای گرم گذاشتن تا پخته شود و مهمیز کردن و دوانیدن اسپ یک دو تگ و لعبه از ان جلی بیران انداختن

در آفتاب تا عرق کند وسوختن گرمی آفتاب مسافر را بفتحتین دهی است نزدیک مدینه مشرفه ونام آبی است بنی سارا
حنیذ گوسفند وگاوان گرده که بعد از بریان کردن هنوز آب از وی میچکیده باشد واسپ عرق کرده بعد از دوانیدن
وآب گرم وعسل خوشبو ونوعی است از روغن خوو بالفتح سخت راندن ونگهبانی کردن چیزی را حواذ بالکسر دوری

باب الحاء مع الراء

حبر بالکسر سیاهی دوات وخوبی ونشان یا نشان نعمت وزینت ورونقی که به سفیدی دندان آمیخته
باشد وصورت ورنگ ودانشمند ونیکوکار وبدین دو معنی بفتح نیز آمده واحبار وحبور جمع وبالفتح آراستن سخن و
جامه وجز آن وسیاهی در دوات کردن وشادگردانیدن وحبور بالضم نیز بامعنی آمده وبفتحتین نشان وزرد
شدن دندان وتازه شدن جراحت وبفتح اول وکسر ثانی نازک وتازه ونوعی است از برد یمنی حبیر ابر وبرد منقش و
جامهٔ نو حتر بالفتح اندک دادن واستوار کردن وسخت بستن کالاحتار تیز نگریستن وخورانیدن طعام وبسیاری
خوردن ومهمانی کردن بجهت بنای نو وپیوند در آوردن بدامن خیمه وخرگاه وچشیدن طعام وجز آن که
از زمین بلند برآمده باشد وچیز اندک وبدین دو معنی بکسر نیز آمده وبالکسر عطای اندک وانچه به خیمه وصل
کنند چون از زمین بلند باشد حتر بفتحتین آبله سرخ برآمدن در چشم وجوشیدن دوشاب وآبله دمیدن
برپوست وغلیظ وسطبر شدن چیزی وفراخ شدن چیزی وبمعنی دزدی نیز آمده حجر بهر سه حرکت باز
داشتن کسی را از تصرف در چیزی وکنار مردم وحرام ومشهور درین هر سه معنی کسر است وبالفتح صفا و
پاکی رنگ وگرداگرد چشم وشهر یمامه وچند موضع دیگر است واطراف خانه وبدین معنی جمع حجره است وبالفتح و
بالضم حرام وباز داشت ونام مردی است که اورا حجر کندی گویند وبالکسر عقل ودیوار کعبه از جانب
شمال اندرون حطیم ومنازل ثمود وبلاد ایشان در نواحی شام ووادیان وبفتحتین سنگ وبضمتین نام مردی که
اورا حجر ابن النعما گویند وسیم وزر وریگ وشهری است عظیم بر کوه اندلس حاجر بازدارنده وزمین بلند که میان آن
او پست باشد وکنار وادی که آب را نگاهدارد ولغزانی حدر بالفتح از بالا بزیر آوردن وشتاب کردن
وآماس کردن پوست را وآماس شدن اپست از زدن چوب وبافتن ریشه وستار ورد او راندن ارض
شکم را وگرد گرفتن چیزی را وفربه وسطبر شدن وبفتحتین جائی که از آنجا فرود آیند وجاری شدن اشک از چشم
حدور بالضم فرود آمدن ونشیب وبالفتح جای نشیب حذر بالکسر وبفتحتین پرهیز کردن و
آماده شدن وبیدار بودن وبفتح اول وکسر ثانی وضم آن مرد بیدار حذافیر سرها وکنارهای چیزی
جمع حذفور بالضم وحذفار بالکسر وحذفور بمعنی شریف وجمع کثیر نیز آمده وعرب گوید اعطاه الدنیا
بحذافیرها داد ورا دنیا تمام حر بالفتح وتشدید را گرما وگرم شدن زمین سنگلاخ وبالضم

مرد آزاده وبنده آزاد شده وبرگزیده هر چیز وکبوتر بچه ومار بچه وآهو بره واسپ نیکو وکار نیکو وچرغ وباز و
حر الوجه رخسار وحر الرمل میان توده ریگ حرور بالضم گرما وبالفتح باد گرم که بشب وزد وسموم باد گرم
که بروز وزد وگرمی آفتاب وآتش حریر جامه ابریشمین ومرد گرم شده از غضب وجز آن حرز بالفتح اندازه
کردن وتخمین نمودن کشت میوه را وترش شدن شیر وشراب حازر شیر ونبید ترش حسر بالفتح مانده
کردن وبرهنه وآشکار کردن وپوست از شاخ جدا کردن وراندن شتر چنانکه مانده شود وجاروب کردن
خانه وافسوس خوردن وبفتحتین افسوس خوردن حسور بالضم مانده شدن وفرو ماندن وخیره شدن
چشم از دیدن وآشکارا شدن حسیر افسوس ودریغ خورنده ومانده شده حاسر برهنه وآنکه خود وزره
وسپر در جنگ نداشته باشد حشر بالفتح سنان باریک وگوش باریک وپر تیر که باریک باشد ولطیف وباریک
وباریک شدن گوش ستور وباریک کردن نوک نیزه وتیر وجز آن وگرد کردن وبرانگیختن ومردن وهلاک
کردن سال قحط ستور ومال مردم را حاشر یکی از نامهای پیغامبر عم حصر بالفتح تنگ گرفتن بر کسی
وباز داشتن از سفر وغیر آن وگرد گرفتن کسی را وپالان بستن شتر را وبالضم بسته شدن شکم وبفتحتین
تنگدل شدن وبسته شدن در سخن گفتن وخواندن وعاجز شدن از چیزی وبخیل بودن حصیر تنگدل و
بخیل وبوریا وهر چیزی که بافته شود وپهلو وپادشاه وزندان ومحبس وراه وآب وصف مردم وجز آن
وروی زمین وجوهر شمشیر یا دو طرف آن وکوهی است در عرب حصور بالفتح شتر ماده که سوراخ پستانش
تنگ باشد ومردی که باوجود مردی میل بزن نکند وتنگدل وبخیل حصار بالکسر قلعه ومحاصره
کردن کسی را در جنگ وبالشی که در زیر پالان شتر نهند حضور بالضم حاضر شدن وحاضران وبالفتح
نام شهری است در یمن وکوهی است وقبیله ایست حضار بالفتح والکسر مقیم شدن وبالضم دردی
است که شتر را پیدا میشود وبالضم شتران نیکو وبالفتح وکسر حرف آخر نام ستاره ایست حاضر مقیم
وقبیله عظیم حضاجر بالفتح وکسر جیم گفتار وبزرگ شکمان جمع حضجر بکسر اول وفتح دوم حطر بالفتح
جماع کردن بزن وکمان را زه بستن وتراشیدن شمشیر چیزی را وبر زمین انداختن حظر بالفتح حرام
کردن چیزی را وباز داشتن از چیزی وجمع کردن چیزی حفر بالفتح زمین کندن ولاغر کردن وتباه
شدن بن دندان وپاک کردن ومجامعت کردن بازن وافتادن دندان شیر کودک را وبفتحتین
خاکی که از زمین کندن بیرون آید وچاه فراخ وزردی که بر بیخ دندان بر آید وبدین دو معنی
به سکون وسط نیز آمده حفیر گور کنده شده حافر سم ستور وکننده چاه وجز آن حقر بالفتح خرد
شمردن کسی را حقیر خوار وخرد حکر بالفتح ستم کردن وبد زندگانی کردن وروغن که با عسل آمیخته

غله که نگاهدارند تا وقت گرانی بفروشند و بفتحتین نیز آمده و بدین معنی بالضم و چیز اندک و کاسهٔ خرد و طفل را خورانند
بالکسر نام مردی از عاد که کافر شده بود و هر که کافر خرو حمار و آب جمع شده سر خود شدن و لجاج کردن و
عنسی که در زمان حضرت رسالت پناه صلعم دعوی نبوت کرده بود و اسود ذو الحمار نشدی او را به کشتی و
بفتحتین ناگوار شدن ستور از جو جمع احمر و بضمتین جمع حمار و سرخ های بالضم چیز حمر خر شدید بالفتح و تشدید میم
حمیر بالکسر و سکون تمر هندی و فتح ثانی اول بالضم گوسپندرا گردانیدن باز پوست و پیراستن و دال آن جیم
حور بالفتح باز گشتن و بهندزین دوال و حمار جمع میم بالفتح و کسر ساو قبائل از قبیلهٔ الیست با فتح و میم
و سپید و سیاه و نقصان هلاک بالضم و چیزی تنگ و قعر شدن حیران و دستار گردن و باز شدن گم
سپید شدن چیزی و سخت سفید بفتحتین یافته استعمال مفرد فارسی در و را حور و احور جمع چشمان
و پوستی که بالای چشم آهوست چنانکه چشم بودن سیاه تمام با چشم کاسهٔ بودن مدور و گرد چشم شدن و سیاه
و لاغر و گرداب و موضعی سرگشته و حایر کرم الله وجهه علی امیرالمؤمنین و لقب درنده و شیر بالفتح حیدر سگ کشند
سرگشته شدن بالفتح حیر است واقع علیه السلام حسین امام مشهد آنجا که در

باب الحاء مع الزاء

بستن رسن و درد و شتر نشاندن و آمدن در چیز دو میان و در داشتن باز و کردن دور بالفتح **حجز**
کنار و جای نزدیک خویشان و اصل بالضم و بالکسر شود گرده او پشت زخم تا علاج و میان پاے
دیگر شهرهای و طائف و مدینه مکه بالکسر حجاز شود و درروده که است بیماری و بریدن گلو بفتحتین و
و هر ریسمانی شود گرده او زخم علاج تا بندند شتر دیگر پای که ریسمانی در شده واقع و غور نجد زمین میان که
پرهیزگاری شدن بسیار و داشتن نگاهدار بالفتح و تعویذ و استوار جای بالکسر حرز بندند بالا بدان را جامه که
و میکنند بازی بدان طفلان که تراشیده گان گرد و گویند نیز اخطر آنرا و بندند گرد و بر که چیز بفتحتین کسی
بریدن زا تشدید و بالفتح حزر فروخت نتوان فقاهت از که شترانی حرائر استوار نیک جای حریز و حرز
بالکسر نگاهداشت حراز کلام درشت مرد و هنگام و وقت و کرم و شرف در شدن افزون و کردن اندازه و
بالفتح حفز آمده نیز را تشدید و حا بفتح معنی بدین و آن جیم و خشم از دل سوزش و درد و کاری در کردن
و بارن کردن مجامعت و کاری در کردن شتاب و راندن و زدن نیز و پشت پس از چیزی خلاندن
و گیاه شراب گزیدن زبان و شدن مزه تیز بالفتح حمز را چیزی رسیدن در هنگام و نهایت بفتحتین
راندن سخت و راندن نرم و چیزی کردن جمع و آوردن فراهم بالفتح حوز چیزی کردن تیز و آن جیم
بتشدید بالفتح و راندن آهسته و راندن سخت بالفتح حیز است موضعی جنید و نام رفتن نرم و راندن نرم و

یای مکسوره کرانه هر چیز و مکان و به تخفیف یا و سکون آن نیز آمده احیاز جمع

باب الحاء مع السین

حبس بالفتح باز داشتن و دلیر شدن و کوه عظیم و موضعی هست و بالکسر شقایه و سنگ یا چوب که بر رهگذر آب بندند بجهت جمع شدن آب تا ستور بخورند حدس بالفتح گمان بردن و تخمین کردن و بگمان سخن گفتن و زدن و در یافتن چیزی و بلی راهبر براهی رفتن و کارد در سینه شتر زدن و پایمال کردن و شتاب رفتن و انداختن کسی را و بفتحتین نام قومی هست که در عهد سلیمان عم بوده اند حرس بالفتح نگاهبانی کردن همچنین حراست بالکسر و دزیدن و بفتحتین نگاهبان درگاه و زمانه دراز حراس بالضم و تشدید را جمع حارس پاسبان حس بالفتح و تشدید سین گشتن و حیله کردن و آتش بچوبی گردانیدن و سوختن سرما گیاه را و گوشت بر آتش انداختن تا بپزد و آتش بر بالای ملج گستردن و از بیخ بر کندن و خاریدن ستور به شانه ستور خار و افشاندن گرد خاک از آن به شانه ستور خار و کشتن سرما ملخ را و بالکسر دانستن و آگاه شدن و دریافتن و تنگ دلی نمودن بر کسی و حرکت کردن و آواز نرم کردن و بخشیدن و مهربان شدن و یقین کردن بچیزی و دردی که زنان را بعد از وضع حمل حادث شود و سرما که گیاه را بسوزد و آواز نرم و بدین معنی آمده است حسیس و حساس بالفتح و تشدید سین نیک در یابنده حواس به تشدید سین قوتهای دریافت جمع حاسه و آن سمع است و بصر و شم و ذوق و لمس و حواس الارض سرما و تگرگ و باد و ملخ و ستور چرنده حلس بالفتح عهد و پیمان و بالکسر بزرگ از مردم و چهارم تیر قمار و نمدزین که زیر پالان بر پشت شتر اندازند و گلیم سطبر که زیر فرشهای فاخر افگنند و بدین معنی بفتحتین نیز آمده و بفتح اول و کسر ثانی دلیر و حریص و بفتحتین بودن موضع نمد زیر پالان از شتر مخالف رنگ شتر حمس بفتحتین سخت و محکم بودن در دین و دلیر بودن در جنگ و بفتح اول و کسر ثانی دلیر در جنگ و درشت در دین همچنین احمس کنس بفتحتین ثابت بودن و ایستادن در میان معرکه از روی شجاعت و بفتحتین پرهیزگاران حوس بالفتح گرد سر گشتن در شب بطلب چیزی یا مراد جوس بجیم چنانچه گذشت حیس بالفتح در آمیختن خرمایی که بروغن و شیر در آمیزند و بسرشتند و استخوان از آن دور کنند

باب الحاء مع الشین

حاش پاکی و دوری از عیب و بدی و حاش لله یعنی پاکی است مر خدای را حبش و حبشة بفتحتین گروهی ست از سیاهان حبیش بالضم و فتح با و سکون یا نام شخصی هست حرش بالفتح سوسمار شکار کردن و خراشیدن و بر غلانیدن و بر انگیختن کسی را بر چیزی و بفتحتین درشت شدن پوست و بفتح اول و کسر ثانی کسی که شب نخوابد از گرسنگی و جز آن حریش بالفتح هزار پا

دگر گردن و قبیله ایست از بنی عامر حَشّ بالفتح و تشدید شین افروختن آتش و علف دادن ستور را و گیاه
درویدن و خشک شدن بچه در شکم و شل شدن دست و درخت خرمای کوتاه که او را آب نرسیده باشد
و بالضم بچه که در شکم مادر خشک شود و کمبیر دو پستان و جای قضای حاجت بیرون شهر و بدین معنی بفتح و
کسر نیز آمده و حش کوکب و حش طلحه دو موضعی است بیرون مدینه حشیش گیاه خشک حفش بالفتح
راندن و روان شدن و گرد آمدن سیل و از هر جهت به یکجای و جمع شدن مردم و پی در پی خوش رفتن
اسپ و بالکسر دو کدان و خانه بسیار کوچک و چیز کهنه و سوده و ظروف و متاع کهنه حمش بالفتح بخشم
آوردن کسی را و خشم کردن و بفتحتین باریک شدن ساق حوش بالفتح گرداگرد و صید در آمدن تا بارگاه
آید و باب گرد آمدن ستور احیش بالفتح ترسیدن و ترسانیدن و شتافتن

باب الحاء مع الصاد

حرص بالفتح شگافتن و بالکسر سخت آرزومند شدن حصّ بالفتح و تشدید صاد بشتاب رفتن و
سخت دویدن و ستردن موی و بالضم اسپرک و زعفران حصاص بالضم تیز رفتن و تیز دادن حفص
بالفتح جمع کردن و آرمیدن و چیزی را از دست انداختن و زنبیل چرمی و بچه شیر درنده و ابو حفص کنیت
امیر المومنین عمر رض که حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم بدان کنیت ایشان را میخواندند بفتحتین تخم کنار و خران
حمص بالفتح و الکسر نام شهری است و فرو نشستن آماس جراحت و ساکن شدن ورم خراج و بر آوردن
خاشاک از چشم و همچنین حموص بالضم و بالکسر و تشدید میم مفتوحه و مکسوره نخود حوص بالفتح دوختن و تنگی
کردن میان دو چیز و بالضم آنانکه گوشه چشم ایشان تنگ باشد جمع احوص بفتحتین تنگ شدن گوشه چشم
حیص بالفتح برگشتن و یکسو شدن از راه و معنی حیص در فصل بالا گذشت

باب الحاء مع الضاد

حبض بفتحتین جنبیدن و آوازه کمان و افتادن تیر پیش تیر انداز و کم شدن آب چاه و باطل کردن
حق کسی را حرض بفتحتین بیماری و فساد عقل و کناره طره جامه و شهری است به یمن و مرد بیمار از عشق و
اندوه گداخته و مشرف بر مردن و آنکه سلاح نگیرد و کارزار نکند و مرد افتاده که قدرت بر خاستن نداشته
باشد و آنکه از وی امید خیر نباشد و بفتح اول و کسر ثانی مرد بیمار فاسد رای و عقل و بضمتین اشنان حراض بالفتح
و تشدید راء گچ پز و اشنان سوزنده بجهت شخار حضّ بالفتح و تشدید ضاد بر انگیختن کسی را بر طعام و
بر جنگ و جز آن حضیض پستی زمین و دامن کوه حضض بضمتین و بالضم و فتح ثانی عصاره گیاهی است
و آن دو قسم است عربی و هندی و بهترین آن عربی است که آنرا حضض مکی گویند حفض بالفتح خم دادن چوب را

وانداختن از دست و بفتحتین رخت و قماش خانه که برای بار کردن مهیا کنند و ستری که قماش بروی بار کنند
حمض بالفتح پاک شدن زمین و ترش شدن چیزی و خورانیدن شوره گیاه ستور را و مزاح کردن و بالفتح
و بفتحتین آنچه تلخ و شور مزه باشد از گیاه و خله بالضم آنچه شیرین مزه باشد از گیاه حموض جمع حماض بالضم
و تشدید میم تره ایست ترش مزه که آنرا بفارسی ترشه گویند و ترشی درون ترنج و نارنج را نیز گویند حموض
بالضم شور گیاه خوردن ستور حوض بالفتح جای که برای آب در زمین بسازند و حوض ساختن حیض بالفتح
خون حیض آمدن زن را حائض زنی که بحد حیض رسیده باشد و حائضه آنکه در حیض آمده باشد

باب الحاء مع الطاء

حبط بالفتح باطل شدن ثواب و عمل و همچنین حبوط بالضم و بفتحتین تازه شدن جراحت و شکم بر آمدن و
ورم کردن شکم ستور را از خوردن گیاه و نشان جراحت و زخم تازیانه بعد از به شدن حط بالفتح و تشدید طا
فرود آوردن و نشیب و فرود آمدن بمنزل و زه برگرفتن از کمان و کوفتن با روزین و صیقل دادن و
نقش کردن چرم را حاط بالفتح خشم کردن و لجاج نمودن و شتافتن حنوط بالفتح خوشبوئیهای
در آمیخته که از برای مرده سازند و همچنین حناط بالکسر حناط بالفتح و تشدید نون گندم فروش و خوشبوی
فروش حنط بالفتح رنگ کردن ادیم احوط بالفتح نگاهداشتن و گرد آوردن حائط دیوار و بستان

باب الحاء مع الظاء

حظ بالفتح و تشدید ظا بهره و بخت و بهره مند و بابخت شدن حظیظ بابهره و بابخت حفظ بالکسر
نگاهداشتن و یاد گرفتن حفیظ نگهبان و نامی هست از نامهای خدای تعالی یعنی آنکه از علم او چیزی
غائب نیست حافظ یادگیرنده و نگاهدارنده حفظ و حفاظ جمع حفاظ بالکسر عار و حمیت و مواظبت
کردن و دور گردانیدن از بدیها خود را

باب الحاء مع الفاء

حتف بالفتح مرگ حتوف بالضم جمع و گویند مات فلان حتف انفه یعنی بمرگ خود مرد چه زعم عرب اینست
که هر که بمرگ خود بمیرد روح او از بینی بیرون می آید حجف بفتحتین سپرها و سپرها که از پوست و چرم باشد
و چوب و پی نداشته باشد واحدش حجفه حذف بالفتح انداختن و بعصا زدن خرگوش و غیر آن و پاره
از سر و جز آن بریدن و دور کردن حرفی از کلمه و از موی چیزی گرفتن و رسانیدن جائزه و صله کسی و
نزدیک کام نهادن و سلام سبک مختصر دادن و بفتحتین گوسپندان سیاه خرد و مرغابیهای کوچک نام
مرغی است حرشف بفتح حا و شین پشیزه ماهی و مرغان خرد و هر چیز خرد و پیادها و جز آن که سلاح را بدان

آرایش دهند دیران و ناتوانان و گیاهی است خار دار که آنرا بفارسی کنگر گویند و بالضم زمین درشت و بلند
است حرشفه بالضم حرف بالفتح کرانه و تیزی هر چیز و تیغ کوه و حرف تهجی و غیر آن و شتر مادهٔ میان باریک استوار
و شتر مادهٔ لاغر و ناقهٔ بزرگ جثه و کسب کردن و گردانیدن چیزی را و سرمه کشیدن چشم را و بالضم تخم تره
تیزک که آنرا حب الرشاد نیز گویند و بکسر حا و فتح را صناعتها و پیشها جمع حرفه و قول حق تعالیٰ من یعبد الله علی
حرف + یعنی کسان هستند که حق را عبادت کنند بر یکوجه و آن وقت خوشحالی است نه وقت محنت و رنج
فی الحدیث + القرآن نزل علی سبعة احرف + قرآن نازل شده است بر هفت لغت یعنی بزبان هفت قبیلهٔ
عرب یا بر هفت قراءت حریف هم پیشه و هم کار و بکسر حا و تشدید را تیز مزه و گزنده زبان حسف بالفتح
پاک کردن خرما از خرماهای زبون و بفتحتین چیزیکه بدست پاک کنند او احشف بالفتح بار آوردن نخل نان
خشک و بفتحتین خرماهای زبون و تباه و پستان فرسوده حشیف جامهٔ کهنه حصف بالفتح استوار کردن و
رسانیدن و دور کردن و بفتحتین گر خشک و خشک شدن پوست حصیف استوار و محکم و کامل رای و درخت خرد و
استوار حف بالفتح و تشدید فا گرد چیزی در آمدن و خدمت کردن و مهربانی کردن و پاک ساده کردن سر و روی را
از موی و خشک شدن گیاه و زمین گرفتن بروت و پیراستن ریش و خشک شدن موی سر از بی روغنی و
شنیدن آواز اسپ وقت دوانیدن و آواز کردن بال مرغ در پریدن خفوف بالضم خشک بودن سر از دیر بالیدن روغن
خشک بودن گیاه و زمین و رفتن شنوائی بتمام و گرفتن موی سر و بروت بتمام حفیف شنیدن آواز اسپ وقت مهمیز کردن
و آواز مار که از پوست آن بر آید و هیچ آنکه از دهان او بر آید و آواز مرغ در درخت حفاف بالکسر جانب نشان
موی گرداگرد سر حقف بالفتح تودهٔ ریگ کج شده احقاف جمع حلف بالکسر سوگند و عهد و دوستی که
یار خود را سوگند دهد تا با او عذر نکند و بالفتح و الکسر و بفتح اول و کسر ثانی سوگند خوردن و بفتحتین گیاهی است
که آنرا حلفا و بج نیز گویند حلیف هم عهد و هم سوگند و تیز زبان حنف بفتحتین راست بودن در دین
و میل کردن بحق و کج بودن پا چنانکه سرهای پا بسوی یکدیگر میل کنند یا آنکه بر پشت پا راه رفتن حنیف
راست در دین و مائل بحق و ثابت بر آن و آنکه بر ملت ابراهیم عم باشد حوف بالفتح ازار چرمین که
زنان حائض و کودکان پوشند و چیزیست مانند هودج حیف بالفتح جور و ستم کردن

باب الحاء مع القاف

حاق بتشدید قاف میان چیزی حبق بالفتح تازیانه و دسن و چوب خرما زدن و تیز دادن و بفتحتین گیاهی است
حدق بالفتح گرد فرو گرفتن و نظر بچیزی کردن و واکردن مردهٔ چشم را و نرسیدن چیزی بچشم کسی و
بفتحتین سیاهی دیدها واحدش حدقه و بمعنی بادنجان نیز آمد حدائق باغهای بر درخت که دیوار داشته

باشد حذق بالکسر زیرکی و همچنین حذاقه و بالفتح استاد و زیرک شدن در کار و نیکو دریافتن کودک خواندن را و گزیدن تیزی و ترشی زبان را و بریدن بداس و مانند آن چیزی را حاذق زیرک و استاد در کار حرق بالفتح سوختن و سائیدن دندان بر همدیگر از خشم و سودن چیزی بچیزی و بالکسر شاخ خرما که درخت خرما را بدان گشنی دهند و بفتحتین آتش یا زبانهٔ آتش و سوختگی جامه از کوفتن گازر و بفتح اول و کسر ثانی مردیکه اعضای او ترقیده باشد و ابر سخت برق حراق بالضم آب بسیار شوره و اسپ نیک دونده و بتشدید راء و تخفیف آن سوخته و همچنین حراقه بتشدید و تخفیف اما بعضی گفته اند که تشدید در حراقه غلط است حریق سوزش و سوخته شده حزق بالکسر گروه مردم و مرغان جز آن و بالفتح بر رسن بستن سخت و فشردن و کشیدن اعصاب را حق ثابت و سزاوار و درست و راست و واجب راستی و کاری که البته واقع شود و نامی است از نامهای خدای تعالی و راست کردن سخن و درست کردن وعده تحقیق ثابت و سزاوار حلق بالفتح نای گلو و تراشیدن موی و بر گلو زدن و بالکسر مال بسیار و انگشتری پادشاه و بالضم شکل و بفتحتین پوست رفتن و سرخ شدن قضیب است و خر از گشنی کردن و جمع حلقه است و برین تقدیر بکسر اول و فتح ثانی نیز آمده حمق بالضم شراب و ناوانی و بدین معنی بضمتین نیز آمده و بفتح اول و کسر ثانی مرد سبک ریش حماق بالضم و بالفتح آبله که بر اندام آدمی بر آید حملوق بالضم و حملاق بالکسر و الضم باطن پلک چشم حمالیق جمع حنق بفتحتین خشم و خشم گرفتن حوق بالفتح روفتن خانه و مالیدن اعضا و پای هموار کردن چیزی و گرد گرفتن و گروه و بسیار و بالضم گرداگرد سر قضیب حیق بالفتح گرد گرفتن و فرود آمدن و قرار گرفتن و واجب شدن چیزی بر کسی و لازم شدن کسی بکاری و آنچه فرو گیرد انسان را از کارهای بد

باب الحاء مع الکاف

حبک نیکو بافتن جامه را و استوار و نیکو کردن هر چیزی و بریدن و گردن زدن حباک بالکسر راه و ریگ نوده و شکن آب و شکن زره و موی جعد هم چنین حبیکه حبک بضمتین جمع حتک بالفتح شتاب رفتن و گام خرد نهادن و تراشیدن و بفتحتین پرهای گردن شترمرغ حرک بالفتح جنبیدن و بفتح اول و کسر ثانی جوان چست و زیرک حراک بالفتح جنبش حارک بکسر را انتهای ما بین دو دوش حریک عنین و کسی که ضعیف باشد تهی گاه او و وقت رفتار اظهار شود حرک استوار کردن چیزی و فشردن و به رسن محکم بستن حسک بفتحتین خار مغیلان و آنچه از آهن سازند چون خار مغیلان و بر راه لشکر خصم اندازند و کینه و دشمنی حشک بسیار شدن شیر در پستان و بسیار شدن بار در درخت خرما و جمع شدن

مردم حِکّ بالکسر وتشدید کاف مشک و بالفتح سودن چیزی بچیزی وخلیدن چیزی در دل حَلَک بفتحتین
سیاهی سخت حالک سخت سیاه حَمَک بفتحتین مورچها و شپشها وهرچه ریزه باشد از هر چیز حَنَک بالفتح بکام
کودک مالیدن خرما وجز آن ورسن در دهن ستور کردن و دریافتن و استوار وپخته کردن تجربه کسی را به جهت
کلان سالی و بفتحتین کام وزیر زنخ ومنقار مرغ وجماعه که بطلب آب وگیاه بجائی روند تا آنجا دواب بچرانند و
پشتهای کوچک بلند که سنگریزهای آن نرم وسفید باشد و وادی است بیمن حَوْک بالفتح جامه بافتن وخرقه
دریجان کوهی است که آنرا بادروج گویند حائک جامه باف حَیْک بالفتح خرامیدن وآهسته رفتن وکارکردن
سخن در دل وشمشیر در زخم گاه وبریدن کارد چیزی را وجامه بافتن

باب الحاء مع اللام

حال گل سیاه وحالت وزمانی که در وی باشد ومیان پشت است وگرد وبچه کودک وپشتواره خاکستر
گرم و بتشدید لام فرود آینده حَبْل بالفتح رسن وعهد وامان وپیوستگی وریگ توده دراز کشیده ولی ورگ
گردن ورگ بازو وگرانی وسختی وحادثه ووصال و بفتحتین پر شکم وغضب ودرخت خرما وانگور وبسکون
با نیز آمده حبل الورید رگی است در گردن وحبل الذراع رگی است در دست حَجْل بالفتح و الکسر بند کردن
و بر جسته جسته رفتن در راه ورفتن کلاغ وخلخال وکبک نر و بفتحتین کبک وشتر کره حَدْل بالفتح میل کردن بستم
وگردن کج شدن و بالکسر بستن گاه ازار و بفتحتین پستی و بفتحتین نظر کردن بگوشه چشم حُذُل بالضم پیراهن وازار
و بالفتح صمغی که از بن درخت بیرون آید و بفتحتین افتادن مژه ونوعی از حبوب که از آن نان می پزند حَرْمَل
بالفتح دانه سپند حِزْقیل بالکسر نام پیغامبری است و بحذف یا نیز آمده حَسْل بالفتح سخت راندن ومیوه
کنار که سبز باشد و بالکسر بچه سوسمار وقتیکه از بیضه برآید حَشْل بالفتح رذل وزبون وحقیر وزبون کردن
چیزی را حاصل بقیه چیزی ونقد چیزی حُصُول بالضم ثابت وباقی ماندن چیزی حَصَل بالفتح و بفتحتین
غوره خرما که سخت باشد وانچه مانده باشد ودرخرمن از گندم وجو وجز آن وهمچنین حصاله بالضم حِطْل بالکسر
گرگ احطال جمع حَظْل بالفتح وسکون ظاء معجمه باز داشتن از تصرف وحرکت و بفتح اول وکسر ثانی مرد سخت
گیرنده با اهل خود حَفْل بالفتح پاک داشتن وگرد آمدن گروه ودر جمع شدن شیر وآب حَقْل بالفتح زمین پاک
داشتن که دران زراعت نیکو شود وزراعتی که برگ آن بسیار وانبوه باشد حَلّ بالفتح و بتشدید لام روغن
کنجد وکشادن گره وفرود آمدن وحلال شدن وواجب شدن وبیرون آمدن زن از عدت و بالکسر
از احرام وحرم بیرون آمدن وآنکه از احرام وحرم بیرون آمده باشد وهدف وکفاره سوگند دادن
واستثنا کردن دران و بالضم جمع احل اسپی که پایش سست وزبون بود در رفتار حَلال

بالفتح چیزی مباح و بیرون آمدن از حرم و احرام و مرد بیرون آمده از حرم و احرام و بالفتح و تشدید لام
بسیار کشاینده گره و فروشنده روغن کنجد حلول بالضم فرود آمدن و رسیدن وعده چیزی و رسیدن
قربانی بموضع قربان شدن و واجب شدن و بسر آمدن عدت زن و فرود آینده گان جمع حال است حلائل
زنان نکاحی جمع حلیله است حلل بفتحتین سستی پی ستور و بضم اول و فتح ثانی جمع حله و معنی آن گذشت
حلیل شوهر و هم منزل و همسایه حلاحل بالضم مهتر و بزرگ قوم حمل بالکسر باری که بر پشت یا بر سر
کنند و بالفتح بر درخت و بار شکم و باری که بر گردن بردارند و برداشتن و باردار شدن و بار برنهادن و حمله
بردن بر کسی و بر ستور نشاندن کسی را و بفتحتین بره و نام برجی است و ابر بسیار آب حمیل کودکی که از ملک کفار
بکودکی برداشته در ملک اسلام آورده باشند و گیاه خشک و جز آن که آب بسیار آورده باشد و ضامن و
پسر خوانده حمائل دوال شمشیر و آنچه در بر اندازند حمول بالفتح بسیار بردبار و تحمل ستوری که بران بار توان کرد و
بالضم هودجها و شترانی که بر آنها هودج نهاده باشند واحدش حمل بالفتح و الکسر حنبل مرد کوتاه و پوستین کهنه
و موزه کهنه و دریا و مرد بزرگ شکم و جد امام احمد رح حنظل بالکسر ثمر گیاهی است مانند خربزه خرد که نهایت
تلخ بود آنرا خربزه ابوجهل گویند حومل بفتح اول هر چیز و ابر سیاه بسیار باران و سیل که آب صاف داشته باشد
و موضعی است و نام زنی است که ماده سگ را بروز گرسنه میداشت و آن ماده سگ شب پاس آدمی داشت
تا آنکه دم خود را از غایت گرسنگی بخورد و این مثل شد عرب گویند، فلان اجوع من کلبة حومل حول بالفتح سال
و توانائی و گرد اگرد چیزی و از حال برگشتن و یکساله شدن کودک و گذشتن یکسال بر خانه و برگشتن کمان
از حال اول و کج گشتن آن و بالضم آبستن شدن شتر ماده و شتر ماده ای که آبستن نباشد و بکسر اول و
فتح ثانی برگشتن و رفتن از جائی بجائی و بفتحتین احول شدن حودل بالضم برجستن و جستن بر ستور و
برنشستن و از عهد برگشتن حواصل مرغی است سفید بسیار خوار و چینه دانهای مرغان جمع حوصله حیال
بالکسر آبستن شدن ناقه از فحل بعد از گشن دادن و برگشتن گونه روی و مانع شدن میان دو چیز و بحال
دیگر گشتن و جنبیدن و مقابل چیزی حیل بالفتح قوت و آبی که در میان وادی جمع شود و حول نیز بدین معنی
آمده است و بکسر اول و فتح یا جمع حیله

باب الحاء مع المیم

حام پسر نوح عم که پدر سیاهان است و به تنوین میم که در قرآن شریف آمده است شتری باشد که ده بچه
از پشت او پیدا شده باشد و آنچنان شتر را در زمان جاهلیت بار ننهادندی و گوشت آن حرام داشتندی
و میگفتندی قد حمی ظهره، حمایت کرده است اشتر پشت خود را و در اصل حامی بوده است حتم بالفتح

استوار کردن و حکم کردن و واجب کردن کار بر کسی حاتم بکسر تا قاضی و زاغ سیاه و زاغ سرخ پاک
منقار که آنرا غراب البین گویند و جوانمرد معروف پسر عبد الله بن سعد الطائی و مشهور بفتح تا شده
حتم بالفتح دادن و ترم و رام کردن حجم بالفتح کرانه و بیرون آمدگی هر چیز و حجامت کردن و مکیدن و باز داشتن
و برآمدن پستان حجام بالکسر چیزی بر دهان شتر بستن تا نگزد و بالفتح و تشدید جیم خون کشنده حدم بالفتح و
بفتحتین گرمی سخت و سوختن آتش حذم بالفتح بریدن و بشتاب خواندن و بشتاب رفتن و جز آن و بفتح اول
و کسر ثانی برنده و همچنین حذیم حذام بالفتح و کسر میم زنی است قال الشاعر ؎ اذا قالت حذام فصدقوها
فان القول ما قالت حذام حرم بالضم احرام گرفتن و حرام شدن و بالکسر چیز حرام و بفتحتین گرداگرد خانه کعبه و
اندرون سرا و حرمین یعنی مکه و مدینه و بضمتین احرام بستگان و حرمت داشتگان و اشهر حرم چهار ماه که جنگ
دران حرام بوده و آن محرم و رجب و ذو القعده و ذو الحجه است حرام بالفتح ناشایسته و ناروا و مردی که
احرام بسته باشد حریم گرداگرد خانه و چاه و جز آن و آنچه نسبت بخانه و چاه داشته باشد از حقوق و چیزی که حرام
باشد و دست بدان نتوان کرد و جامه که محرم پوشیده باشد و جامه که محرم دور کرده باشد و دیگر نپوشد و محله ایست
به بغداد و دهی است به یمامه و چیزی که آنرا حمایت نمایند و جنگ کنند بران حزم بالفتح استواری و استوار کردن
تنگ بر ستور و هوشیاری و آگاهی در کار و فراهم آوردن کار خویش را و زمین وادی و بفتحتین در سینه ماندن
چیزی و درآمدگی تهی گاه اسب و بضم اول و فتح دوم دستهای هیزم و علف و جز آن جمع حزمه حزام بالکسر تنگ
ستور و دست بند طفل به گهواره حسم بالفتح بریدن و باز ایستادن خون و جز آن و داغ کردن و بضمتین موضعی
است حسام بالضم شمشیر تیز و تیزی دم شمشیر حسوم بالضم پی در پی و بمعنی شوم نیز آمده حشم بالفتح خشم آوردن
کسی را و خجل کردن و خشم نمودن و بفتحتین چاکران و خدمتگاران که برای او غضب نمایند و جنگ کنند با دیگران
حصم بالفتح شکستن و تیز دادن حصرم بکسر اول و ثالث خرمای ناپخته و غوره انگور و مرد بخیل و ترش روی
و تندخوی حطم بالفتح شکستن و سخت پیر شدن اسب حطیم شکسته و اسپ شکسته و زبون حال
از پیری و سنگ کعبه یا ما بین رکن و زمزم و مقام یا از مقام تا در کعبه و دیوار بیرون خانه کعبه
جانب مغرب که در انجا ناودان کعبه است و گویند که در زمان ابراهیم عم داخل کعبه بود و در جاهلیت
آنرا خارج کرده دیوار دیگر از اندرون دادند و آن دیوار نیز باقی است و مردم بجهت احتیاط بیرون
آن طواف کنند و محاذی دیوار اندرونی نماز گزارند عبد الله بن زبیر چون از ام المومنین عائشه رض
شنیده بود که حضرت رسالت پناه صلعم می فرمود که این دیوار داخل خانه کعبه بود و بواسطه قرب زمان
جاهلیت داخل کردن آن باعث فتنه و فساد است در هنگام حکومت مکه معظمه آن دیوار را داخل

کعبه کرد چون حجاج بر عبد الله استیلا یافت و خانهٔ کعبه بواسطهٔ جنگ و انداختن توپ و سنگ از هم ریخته
بود باز بطریق جاهلیت که در وقت حضرت سلیمان بنسق مانده بود بنا نمود و الحال همان بنای حجاج
باقی است حطام بالضم خرد و شکسته شده و ریزهٔ هر چیزے و اندک مال و دنیوی حکم بالضم فرمان فرمان دادن
و دانستن و حکم کردن میان مردم و محکم و استوار کار شدن و بالفتح باز داشتن و حکمهٔ لگام در
دهن اسپ انداختن و بفتحتین میانجی و حکم کننده و ممیز و نام شخصے است و قبیله ایست از یمن و بکسر
اول و فتح ثانی حکمتها حکیم دانا و راست کار و استوار و حاکم و خداوند حکمت حلم بالکسر آهستگی
و بردباری و دیر غضب شدن و آهستگی نمودن در عقوبت کسے و بالضم و بضمتین خواب دیدن
و آنچه در خواب دیده شود و بفتحتین تباه شدن پوست و کرم افتادن در ان حلیم شتر فربه و مرد دیر
غضب حلام بالضم و تشدید لام بره و بزغاله که از شکم گوسپند و بز بیرون آید و گوسپند ریزه حم
بالفتح خویش شوهر و خویش زن و پدر شوهر و پدر زن و به تشدید میم گرم کردن و گرم شدن و گداختن
دنبه و قصد کردن و شتاب کردن و تب گرفتن و دنبه گداخته و چشمهٔ گرم و گزیر و چاره و بدین معنی
بضم نیز آمده حمیم آب گرم و باران که در موسم گرما بارد و عرق و خوی و گرمای تابستان حمام بالفتح
کبوتر و قمرے و هر مرغی که طوق دارد و بالکسر مرگ و بضم تب و شتر تب گرفته و بالفتح و تشدید میم
گرمابه حمم بفتحتین گرم شدن و بالضم خاکستر و انگشت و هر چه سوخته باشد حنتم بالفتح کوزهٔ سبز
و ابرهای سیاه حوجم بفتح حا و جیم گل سرخ که از ان گلاب کشند حوجمه واحد حیزوم میانهٔ سینه ستور که محل
بستن تنگ بود و همچنین حزیم و نام اسپ حضرت جبرئیل عم حوم بالفتح گرداگرد چیزی و گرد چیزی
گشتن مرغ و جز آن و گلهٔ انبوه از شتر

باب الحاء مع النون

حبن بالفتح غضبناک شدن و درخت خرزهره و بالکسر میمون و دنبل و بیماری که بدان بدن آماس
کند و بفتحتین علت استسقا حتن بالفتح سخت شدن گرما و مانند و قرین و برابر و بکسر نیز آمده و
بفتحتین کنارهای کوه حجن بالفتح خم کردن و باز داشتن و باز گردانیدن و کشیدن چیزی بچوگان
و بفتحتین کجی و خمیدگی و کهنه و بدخیمی و بکسر جیم نیز آمده حجون بالفتح دور و دراز و مرد کاهل و کوهی است
بمکه که گورستان و خانها دار د حدثان بالکسر ابتدای چیزی و بالضم جوانان و بفتحتین حادثه
حرمان بالکسر نومیدی حرن بالفتح توسنی و توسن شدن و کم و زیاد نکردن بیع و پنبه راندانی
کردن حرون بالضم توسنی کردن و بالفتح توسن و سرکش و نخچیری که بالای کوه باشد حران بالفتح

و مانند آن و فرجهای دیگ پایه و بالضم انچه بعد از چیدن در درخت انگور در ماند خصلة بالفتح خوی نیک و
خوی بد نیز آمده و بالضم موی درهم پیچیده و مجتمع شده خضرة بالضم سبزی و خضره در اسپ و شتر رنگ تیره را
گویند یعنی مائل به تیرگی و در آدمی رنگ گندم گون خضخضة بفتح هر دو خا جلق زدن خطبة بالضم کلام
خطیب که در ستایش خدا و نعت پیغامبر صلعم و موعظت خلق باشد و بالکسر زن خواستن خطابة بالفتح
خطیبی کردن خطة بالکسر زمینی که برای بنا و عمارت گرد او خط کشیده حد پیدا کرده باشند و بالضم کار و حال و قصه
و خصلت و حاجت و مقصود و خط و نام بزی بشکل که در عرب مشهور است و از بچه ایست عرب را خطوة
بالفتح یکبار گام نهادن و بالضم گام خطوات بضمتین جمع خطیئة گناه خفاجة بالفتح قبیله ایست از بنی عامر
که اکثر آن راه زنند خاقانی گوید ع از خفاجه بسر راه معونت بلند خفارة بالضم و بالکسر بعهد وفا کردن و عهد
پیمان و همچنین خفره خفیة بالضم پنهانی و بالفتح و تشدید یا پنهان شده خفت بالفتح آهسته گفتن خفوت
ساکن شدن خفات بالضم مجار مردن خلابة بالفتح فریفتن بزبان خلافة بالکسر بجای کسی [illegible]
کاری و بجای کسی خلیفه کردن کسی را و پی کسی آمدن خلیفة قائم مقام کسی و از پس کسی آینده خلفة بالکسر
یکدیگر آمدن و شدن و پی یکدیگر آمده و بالفتح علفی که بعد از علف خورده شده روید و علفی که بتابستان روید
و میوه دوبره و بالضم عیب و نادانی خلقة بالکسر آفرینش خلیقة آفریدگان و طبیعت خلعة بالکسر
جامه دوخته که کسی را پوشانند و بالضم مال گزیده و انچه بوی زن را خلع کرده شود خلاعة بالفتح از
فرمان پدر و مادر بیرون شدن و فرزند گذاشته شدن و بی سامان و پریشان شدن و فسق و فجور
کردن خلة بالفتح و تشدید لام خود حاجت و درویشی و رخنه و حی ترش و شتر بچه و بالضم علف شیرین
و دوست و دوستی و بالکسر پوشش نیام شمشیر و پوشش کمان و انچه در میان دندان ماند خلدة بالضم
گوشواره قال الله تعالی ولدان مخلدون یعنی گوشواره در گوش کودکان خلاصة بالضم گزیده هر چیز
و همچنین خلاص بالکسر خلسة بالضم ربودگی و گیاه خشک و تر و موی سیاه و سپید بهم آمیخته
و بالفتح یکبار ربودن خلطة بالضم انبازی و بالکسر آمیزش و معاشرت کردن با کسی خلوة تهی شدن
تنها بودن و جای خالی خلیة بالفتح و تشدید یا ستور رها کرده و زن طلاق داده و ناقه که بر بچه دیگر رحم آورد
و شیر دهد و خانه زنبور که در وی عسل کنند و کشتی بزرگ خمرة بالضم سجاده کوچک از برگ خرما بافته و گونه
و مایه خمیر و غیر آن و ظرفی که در ان خمیر و غیر آن کنند خمسة پنج مرد چنانکه خمس پنج زن و بمعنی پنج انگشت
نیز گویند خاقانی گوید + ته خمسة من نسج الوان خیبة بالفتح بی بهره و نا امید شدن خیرة بالفتح زن نیک
و نیکوکار و بالکسر و فتح یا برگزیدگی خیاطة بالکسر پیشه دوختن خیفة بالکسر ترس خیانة دغل

دنار است خیمه بالفتح خانه که از کرباس یا از پلاس سازند

باب الخاء مع الثاء

خبث بالضم پلید شدن و بدکسی گفتن و ناخوش شدن و خبث الحدید چرک آهن که در وقت گداختن آهن از کوره بیرون آید و آنرا بفارسی ریم آهن گویند و بفتحتین پلیدی بضم خا و فتح با پلید و همچنین خبیث جنیث و خبیث بمعنین جمع خباث بالفتح و کسر زن خبیث خباث پلید ریا و زنان خبیث خنث بالفتح سست شدن و دوتا شدن و شست و دوتا

باب الخاء مع الجیم

خداج بالفتح زادن پیش از وقت ولادت و ناقص و ناتمام و فی الحدیث کل صلوٰة لاتقرء فیها بام القرآن فهی خداج شخ مع بچه که پیش از وقت ولادت زاده باشد هرچند که تمام خلقت باشد و مخدج بضم میم و فتح دال بچه که ناقص خلقت باشد هرچند که مدت حمل تمام شده باشد خروج بالضم برآمدن و بیرون رفتن خرج بالفتح بیرون شد و برآمد خلاف دخل یعنی درآمد و ابر سیاه که در آسمان پیدا شود و در روی گندگا عرب بناشد و نام جایی است بیمامه و بالضم باروان که آنرا خرجین نیز گویند بفتحتین سیاه و سفید شدن رنگ سیاه و سفید درهم و باج خراج بالفتح باج و بالضم ریش و دمل و ریشی که در بدن پیدا شود و خریج بازیست عرب را اخراج بیرون و بیرون رونده خارجی آنکه به نفس خود مهتر شود بی اصالت و گروهی باشد که ایشان را بنو الخارجیه گویند خوارج جماعه که بر امیر المومنین علی بن ابی طالب عم خروج کردند خزرج بفتح اول و ثالث باد جنوب و نام قبیله السیت از انصار و در مدینه دو قبیله بزرگ بوده اندیکی را اوس و دیگری را خزرج میگفتند و این اوس و خزرج دو مرد اند که هر دو قبیله را ید اینها نسبت میدهند و از هر دو قبیله نام داشت خفج بفتح لرزیدن پای شتر پیش از برخاستن جهت تخمیل و کج شدن پای لرزیدن چیزی خلوج بالضم جستن چشم و دیگر اعضا و بالفتح ابر پراگنده و ماده شتری که بچه او را از شیر گرفته باشند خلج بالفتح کشیدن در بودن و بیرون کردن و به چشم و ابرو اشارت کردن و مشغول کردن دیگر را از شیر باز گرفتن و از جیب و راست نیزه زدن و بالضم گروهی از عرب و کشتیهای خرد و بفتحتین و درد استخوان از ماندگی کار و رفتار و پریدن چشم و جزآن خلیج بالفتح شاخی از دریا و جوی و کرانه جوی و رسن و کاسه بزرگ خلج بضمتین جمع خلنج بفتحتین و سکون نون معرب خدنگ درخت گز است

باب الخاء مع الدال

خد بالفتح و تشدید دال رخساره و راه و شگاف زمین به درازی و شگافتن زمین را خدود بالضم و فتح دال شگافها که در زمین کنند بدرازی جمع خده بالضم و تشدید دال خداد بالفتح داغ بر رخسار

خرائد زنان شرگین و دُرهای ناسفته خضد بالفتح خار و پوست از درخت باز کردن و سخت خوردن
و خائیدن چیزی بتازگی و تری و پیچیدن و خم کردن چوب و بفتحتین انچه از درخت باز کنند خضاد
بالفتح درخت نرم بی خار خفد بالفتح شتاب رفتن خفود بالفتح ناقه که بچه افگند پیش از ان بصورت
او پیدا آید خلد بالضم همیشگی و همیشه بودن و بهشت و موش کور که در زرد نه جنبد و نوعی از چکاوک
و بدین معنی بفتح نیز آمده و دست برنجن و گوشواره و بفتحتین دل و نفس خلود بالضم همیشه بودن خالد
جاودان و لازم و غیر منفک از چیزی ازین جهت خدای تعالی را خالد نتوان گفت خمود بالضم مردن
و فرو نشستن آتش و بالفتح و تشدید میم جائیکه آتش دران نگاهدارند خود بالفتح زن نازک
و جوان و صاحب حسن خید بالکسر گیاه تازه معرب خوید

باب الخاء مع الراء

خبر بالفتح توشه دان بزرگ و ماده شتر که بسیار شیر دهد و بدین معنی بالکسر نیز آمده و بالضم دانستن و آزمودن
و بفتحتین آگاهی و سختی که بدان اعلام کنند و درخت کنار رستن در زمین خبار بالفتح زمین نرم سوراخ ناک
خبیر آگاه و کشاورز و گیاه و پشم و کف دهان شتر خابور گیاهی است و چشمه ایست و موضعی است ختر
بالفتح فریفتن ختار بالفتح و تشدید تا فریبنده خدر بالکسر پرده و بیشه شیر و بفتحتین خوابیدگی و سستی اندام و
گرانی چشم بجهت چیزی که بدان رسد و باران و تاریکی شب و کاهلی خادر مرد سست و کاهل و شیر در بیشه
خریر جای هموار پست میان دو بلندی و آواز کردن آب و باد و عقاب و آواز خفته و همچنین است خرخره
خرور بالضم افتادن و آواز کردن خفته خر بالفتح و تشدید را افتادن یا از بالا بپائین افتادن و شگافتن
مردن و بالضم دهان آسیا و ماریست گرد و بیخ گوش خزر بالفتح نظر کردن بگوشه چشم و بفتحتین تنگی چشم و
خردی آن و گروهی است از مردم خسر بالفتح نقصان کردن و بالفتح و بفتحتین و بالکسر و الضم زیان کردن
خسار بالفتح هلاکی و گمراهی و زیان خصر بالفتح میان مردم و میان کف پا و پای بن سوفار و پر تیر در امیان
بالا و پائین دریک و بفتحتین سرما و سرما یافتن و سرد شدن روز و بفتح اول و کسر ثانی سرد خصار بالفتح شیر ماست
بسیار آمیخته و تره نو رسیده خضیر درخت خرما که غوره او سبز بریزد و خضر بالکسر نام پیغامبریست مشهور و بفتح
خا و کسر ضاد شاخ سبز و کشت و تره و نام پیغامبر مذکور و بفتحتین تازگی و سبزی خطر بالفتح دم زدن شتر
وقتیکه مست باشد و جنبیدن نیزه و اهتزاز کردن و بالکسر گیاهی که بدان خضاب کنند یا وسمه باشد و شیر آب
و شتران بسیار و بفتحتین بهلاک نزدیک شدن و انچه بدان گرو بندند و قدر و منزلت خطور بالضم گذشتن
اندیشه بدل و بلند قدر شدن خاطر انچه در دل گذرد و مرد خرامنده و دل را نیز گویند خطیر مرد با قدر و منزلت

باشد خفر بالفتح بدرقه و نگاهبان شدن و زنهار و امان دادن و بفتحتین شرم و شرمگین شدن خفیر بدرقه و
زنهار و امان دهنده خمر بالفتح خمیر کردن و مایه کردن و خمیر و نهان داشتن گواهی و شرم داشتن و شراب انگوری
یا مطلق شراب مست کننده و اول مختار حنفیه است و ثانی مختار شافعیه است و صاحب قاموس گوید اصح است
که مطلق باشد چه زمانی که آیت تحریم در مدینه نازل شد شراب انگوری در مدینه نبود بلکه شراب خرما بود و بفتحتین اخمه
بیهوش چیزی را مانند درخت یا سقف یا کوه و وادی و ریگ توده و مانند آن و انبوهی و مردم پنهان شدن
خمار بالضم بقیه مستی که در سر ماند و بمعنی انبوهی نیز آمده و بالکسر معجر زنان و ذو الخمار عوف بن ربیع صاحب وی نیزه
که در خمار زن خود با اعدا جنگ کرد و بسیاری را نیزه زد و چون کسی را از آن نیزه زدگان می پرسیدند که نیزه
ترا که زد می گفت ذو الخمار زد پس بدین حسب مشهور گشت خمیس بالفتح مایه آرد و چیز پوشیده و بالکسر و تشدید
میم مکسوره آنکه دائم خمر خورد خنجر بالفتح کارد بزرگ که آنرا دشنه گویند خناجر جمع و ناقه بسیار شیر و بمعنی اول کسر
نیز آمده خنزیر بالکسر خوک و نام جائی است خنازیر جمع و نیز خنازیر ریشی است که در گردن و گلو بر آید خنصر
بالکسر و کسر صاد و فتح آن انگشت کوچک خناصر جمع خور بالفتح بر رود و ستور زدن زمین پست و شاخی
از دریا و جای ریختن آب در بحر و بضمتین سستی خور بالضم شکستن سرها و گرها و ضعف و شکست آوردن جمع
خوار بالضم بانگ گاو و گوسپند و آهو و آواز تیز و بالفتح و تشدید داو سست و ارض خواره زمین سست و نرم
و ناقه خواره شتر ماده بسیار شیر خیر بالفتح نیکو و نیکوئی و نیکوتر و مال یا مال بسیار و بالکسر کرم و بزرگواری
و اصل و هنر و قصبه ایست بفارس و بالفتح و تشدید یای مکسوره مرد بسیار نیکو کار خیار بالکسر برگزیدن و
برگزیدگان و نیکان و باد رنگ خیار شنبر درختی است معروف که آنرا خیار چنبر گویند

باب الخاء مع الزاء

خبز بالضم نان و بالفتح نان پختن و نان دادن و سخت راندن و دست زدن شتر بر زمین و بفتحتین
ریگ و جائی است خباز بالفتح و تشدید با نان پز و نام گیاهی است خرز بالفتح دوختن موزه و کفش
و مشک و جز آن و بالضم درزهای مشک و موزه و جز آن و بفتحتین مهرها و خرزات الملک
جواهر تاج پادشاه و بیان آن در فصل تا از این باب گذشت خراز بالفتح و تشدید را مشک دوز و
موزه دوز و جز آن خز بالفتح و تشدید زا جامه ایست معروف و خارها بر دیوار پرچین کردن تا بر دیوار
نتوان رفت و به نیزه و تیر بر دوختن و همچنین است اختراز خوز بالفتح دشمنی کردن و بالضم گروهی است
از مردم و ملک خورستان

باب الخاء مع السین

خرس بالفتح خم و بالضم طعام مهمانی ولادت و جمع اخرس یعنی لال و بفتحتین لال شدن و لابی خراس بالفتح
و تشدید را خم گر یعنی آنکه خم و سبو سازد و بتخفیف را آسیائی که بستور گردد و بدین معنی فارسی است خس بالفتح
و تشدید سین تره ایست که آنرا بفارسی کوک و کاهو گویند و کم کردن و خسیس شدن و بالضم نام مردے
خسیس بالفتح فرومایه و ناکس و چیزی زبون خاس بالفتح ربودن خلیس کی منخیة خمس بالضم پنج
یک و بالفتح یک و بالفتح پنج عدد و پنج زن چنانکه خمسه پنج مرد و پنج یک گرفتن پنج شدن پنج گردانیدن و
پنجم شدن و بالکسر یک نوبت آب بر شتران بهر پنج روز و شتری که بهر پنج روز یک نوبت آب خورد و آنرا نیز
خمس گویند و نوعی هست از جامها بهر دو نام شخصی است خامس پنج کننده و پنجم و بر تقدیر اول
خامس الخمسة و خامس الاربعة توان گفت و بر تقدیر ثانی خامس الخمسة توان گفت و خامس الاربعة نتوان گفت
خمیس روز پنجشنبه و پنج یک و جامه که درازی او پنج گز باشد و لشکری که پنج فوج داشته باشد و
آن مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه است و بدین ترتیب است در ترکی هراول و قول و جرنغار
و برنغار و چنداول خنس بفتحتین واپس رفتن بینی و بالضم و تشدید نون مفتوح کواکب سیاره و بعضے
گویند پنج کواکب سیاره غیر آفتاب و ماه که آنرا خمسه متحیره گویند خنوس بالضم پس ماندن و پس
چیزی شدن خنس بالفتح و تشدید نون و یوسر گشنده و واپس رونده خندریس بفتح خا و دال
و کسر را شراب و گندم کهنه خوس بالفتح بیوفائی کردن و خیانت نمودن و کاسد شدن خیس بالکسر
درخت انبوه و بیشهٔ شیر و بالفتح بوی گرفتن مردار و کاسد شدن چیزی و عذر کردن به کسے

باب الخاء مع الشین

خدش بالفتح خراشیدن و پوست باز کردن و مانند آن خرش بالفتح خراشیدن و کسب کردن برای
عیال و طلب رزق خشخاش کوکنار دمردم باسلاح و زره خشاش بالکسر چوبی که در بینی شتر کنند
و حشرات زمین و حوال و کنار چیزی و مردی که حکمش روان باشد و بدین معنی بفتح و ضم نیز آمده خفش
بفتحتین ضعف بصر و خردی چشم از روی خلقت یا از بیماری و در تاریکی چیزی دیدن و در روشنائی ندیدن
و خرد بودن پیش کوهان شتر خفاش بالضم و تشدید فا شپره و در قاموس خفاش را بوطواط بیان کرده
و در وطواط گفته که وطواط خفاش باشد خمش بالفتح خراشیدن و طپانچه زدن و بریدن عضوی و زدن کسی را
خموش بالضم خراشیدن و بالفتح پشه خوش بالفتح تهیگاه و سرین مردم و نیزه زدن و نکاح کردن و
گرفتن و بالضم دهی است باسفرائن خیش بالفتح جامه ایست که تارهای سطبر دارد و تنگ می بافند و آن قسم کتان نیست

باب الخاء مع الصاد

خبص بالفتح آمیختن و بر باور وغن بهم کردن خلبیص طعامی که از روغن و خرما سازند و دهی است بکرمان
خرص بالفتح تخمین کردن میوه بر درخت و کشت در زمین و گمان بردن و دروغ گفتن و بالکسر تخمین و حصه
از تخمین و بالضم سنان و چوب نیزه و نخل پیراسته از برگ و شاخ و چوبی که در مشک بر بهنا بندند و ظرفی از
زر و نقره و حلقهٔ گوشواره و چیز اندک و بدین دو معنی بکسر نیز آمده و بالکسر شتر قوی و نیزه باریک و معرب خرس و
بفتحتین گرسنه شدن خراص بالفتح و تشدید را دروغ گو و تخمین کننده خص بالضم و تشدید صاد
خانهٔ نی و تواره دکان شراب شراب نیک و بالکسر ناقص و بالفتح خاص کردن و همچنین خصوص بالضم
خالص ساده و بیامیخته بچیزی و هر چیز سفید و جوی آبی است شرقی بغداد و بر کنار آن قصبه ایست که
آنرا نیز خالص گویند خلص بفتحتین درختی است مانند انگور و خوشبو است و بدرخت دیگر آویخته بلند شود
و دانه ایست مانند عقیق و حرکت کردن استخوان در میان گوشت و بالکسر دوست خلصا جمع خلاص
بالفتح رهائی و رستن و بالکسر گزیده هر چیزی و نشان چیزی و نقره و طلای بی غش و سره و مسکه و بالضم و
تشدید لام رخنهای خانه خلوص بالضم ساده و پاک شدن و رسیدن بکسی دیگر و که در ته چیزی مانده باشد
خمص بالفتح باریک کردن گرسنگی کسی را خموص بالضم فرو نشستن آماس خمیص لاغر میان و شکم خوص
بالفتح فرو رفتن چشم بمغاک و بالضم برگ خرما و جز آن که از آن بوریا و زنبیل بافند خواص بالفتح و تشدید
واو زنبیل باف و فروشندهٔ برگ خرما و بتخفیف واو و تشدید صاد جمع خاصه خیص بالفتح پیرایه اندک و سیاهی
که بدان نویسند و بدین معنی بکسر نیز آمده و غل اسیر و دامی که گربه و آهو را بدان خفه کنند

باب الخاء مع الضاد

خضخض بفتحتین طعام رنگارنگ و مهرهای سپید که طفلان را پوشانند خضیض جای نمناک شده
از کثرت باران خفض بالفتح تن آسانی و عیش و نرم رفتن و ختنه کردن دختر را و فرو داشتن آواز
و اندازه کردن و آسان کردن کار و انداختن کسی را از مرتبه خود و کلمه را کسر دادن و بجائی مقیم شدن
خافض فرود آرنده و کسر دهنده و نامی است از نامهای خدا تعالی و معنی آن خوار کننده جباران
خوض بالفتح در آب در شدن و اسپ را آب در آوردن و به سخن در آمدن و جنبانیدن شمشیر در جائی که
زده باشند و شراب آمیختن و بکاری یا سختی در شدن

باب الخاء مع الطاء

خبط بالفتح دست و پا زدن ستور و به چوب ریختن برگ درخت و انعام کردن بر کسی بی معرفتی و
وسیلتی و داغ نهادن بر سرین ستور و پس رفتن شیطان و دست رسانیدن به کسی و بضمتین برگی که از درخت

افتد خباط بالکسر داغ سرین ستور و بالضم دیوانگی خرط بالفتح چوب تراشیدن و دست مالیدن
بر شاخ تا برگ او بریزد و راندن داروی مسهل شکم را و دراز کردن آهن را چون عمود و جز آن و بفتحتین آلتی که بدان
شیر از پستان بسته و ماست شده آید خراط بالفتح و تشدید راء تراشنده چوب و غیر آن خط بالفتح و تشدید
طا نوشته و نوشتن و خط کشیدن بجهت فال و جز آن و شگافتن گرد را و راه دراز و موضعی است در یمامه
جای بستن کشتی ها در بحرین که دران جا نیزه خوب می آرند و می فروشند و نیزه منسوب است بدان و
بالضم کوهی است در مکه و راه فراخ و بالکسر زمینی که باران درو نباریده باشد خلط بالفتح آمیختن و بکسر
نادان و هر چیز که با چیز دیگر آمیخته شود و کمانی و تیری که چوب آن در اصل کج بوده باشد و یکی از اخلاط اربعه
و بوی خوش که با خوشبوئیهای دیگر آمیخته باشد خلیط کاه و پست بهم آمیخته بجهت علف ستور و نبیذ را
خرما و زبیب یا انگور و رطب بهم آمیخته و آخر کار و انباز و شریک در حقوق ملک و شوهر و ابن عم و جماعتی که
کار ایشان یکی باشد و آمیزش کننده با کسے و گل آمیخته با کاه خلاط بالکسر شوریدن عقل و آمیزش زنا
ملوه و اختلاط شتران و مردم و مواشی با یکدیگر خمط نوعی از اراک که میوه کوچک دارد و آن میوه را نیز گویند و
شیر ترش و هر چیز ترش و هر چیز تلخ و درخت خار دار و بریان کردن گوشت و شیر در مشک کردن تا ترش
شود خمیط بریان بی پوست چنانکه سمیط بریان با پوست و شیری که بویش متغیر شده باشد خوط بالضم
شاخ نازک و مرد جسیم چالاک خوش سیرت و دهی است بین بلخ خیط بالفتح رشته و در رشته کشیدن رشته
سفید در گردن که آنرا انخلاع و حرام مغز گوسفند و بالکسر دوخته و خیط باطل یعنی سراب و ذرات هوا که از
روزن خانه ظاهر شوند و لقب مروان بن الحکم بواسطه آنکه دراز و بسیار حرکت بود و خیط اسود سیاهی
شب و خیط ابیض روشنائی صبح خیاط بالکسر سوزن و بالفتح و تشدید یا درزی

باب الخاء مع العین

خبع بالفتح پنهان کردن و بجائی مقیم شدن و در آمدن ختع بالفتح رفتن راهبر همراه قومی و شتافتن و
گریختن خدع بالفتح و بالکسر فریفتن و بسوراخ در شدن سوسمار و خشک شدن آب دهان و کاسد
شدن بازار و باز ایستادن از عطا و رنگ برنگ شدن و ناقص شدن خادع فریبنده خداع بالکسر
فریب دادن کسے را و بالفتح و تشدید دال سخت فریبنده و متلون و ناقص و ناسره خذع بالفتح بریدن
و ریزه کردن گوشت خرع بالفتح شگافتن و بفتحتین سستی در چیزی و شکستن و جدا شدن شاخهای
درخت خرما خراع بالضم دیوانگی شتر خروع بالکسر و فتح را و بیدانجیر و هرچه دوتا شود از گیاه
بسبب سستی ساق آن خرنع بفتحتین تخلف کردن از رفیقان و بخشش کردن چیزی را خشوع

بالضم فروتنی کردن و فرو خوابانیدن چشم و نزدیک شدن ستاره بغروب خاشع فروتنی
کننده و جای ویران و دگرگون شده که در انجا خانه نماند خضوع بالضم فروتنی کردن و میل کردن
ستاره بغروب و بعضی گفته اند که خضوع تواضع و مسکنت است و خشوع بلند نه کردن آواز و برنداشتن
چشم است و آن خرع و خوف قلب است خلع بالفتح بیرون کردن جامه و موزه و نعل و خلعت
دادن و زن رها کردن شوهر بمالی که بستاند و معزول کردن از عمل و خار برآوردن خوشه و برگ
شدن کیر کودک از جهت بلوغ و بالضم طلاق زن بمال کابین و جز آن خالع رطب نیک
پخته و زن رهاگشته از شوی و شوی رهاگشته از زن بمالی که دهد و شتری که بر نتواند جستن و توسنی
کردن او چون برو سوار شوند خلیع صیاد و قمار باز که داد او نیاید و غول و گرگ و مردم پریشان
روی و بی فرمان خلاع بالضم جنبیدن و در رفتار خمع بالکسر دزد و گرگ خنوع بالضم نرم کردن
و فروتنی کردن خانع بدگمان و بدکار

باب الخاء مع الفاء

خذف بالفتح بشتاب رفتن و گام نزدیک نهادن و انداختن آسمان برف را و بریدن جامه و نیز سکان
کشتی و بالکسر و فتح دال پارهای پیراهن خذف بالفتح انداختن سنگریزه و خسته خرما و جز آن بدو انگشت یا
بفلاخن خذروف بالضم چیزی پاره گرد که کودکان بران ریسمان کنند و بدو دست بکشند تا آواز کند و مرد
چالاک در جنگ و گله شتر و شتری که ازان جدا شده باشد و برق درخشنده و ابری که از ابر جدا شود و گلی که طفلان
خمیر کرده مانند شکر سازند و بدان بازی کنند و هر چیزی که پراگنده شود از چیزی خرف بالفتح میوه چیدن
و بفتحتین تباه شدن عقل از کلان سالی و بفتح خا و کسر را مرد تباه عقل و کلان سال خروف بالفتح بره و کره
اسپ شش و هفت ماه خارف نگاهبان خرما خراف بالفتح و الکسر وقت میوه چیدن خریف پائیز و آن
سه ماه است میان تابستان و زمستان که دران میوه چیده میشود و باران این فصل را نیز خریف گویند
خرائف نخلها که خرما از وی باز کرده باشند خزف بالفتح بدست و پا پاره رفتن و بفتحتین سفال و سبو و چیز
از خاک سازند و به پزند خسوف بالضم بزمین فرو شدن و گرفته شدن ماه چنانکه کسوف گرفته شدن آفتاب
و بعضی گفته اند که کسوف گرفتن تمام آفتاب و خسوف گرفتن بعض و بمعنی اول بالشین معجمه نیز آمده خسف
بالفتح فرو بردن زمین کسی را و به مغاک رفتن چشم و چشم کندن و دریدن و دریده شدن و کم شدن و کمی
و لاغر شدن و بیرون آمدن از بیماری و کندن چاه در سنگلاخ که آب ازان منقطع نشود و آن را چاه
خسیف گویند خشف بالفتح جنبیدن و دریافتن و لبسنگ سر کوفتن و آواز آمدن از برف که

بهودی راه روند **خصف** بالفتح نعل دوختن و نعل را پاره زدن و چیزی را بچیزی پیوند دادن و چسپانیدن و
بغل چند لخت و هر لخت آن را خصفه گویند **خصیف** خاکستر و نعل دوخته و شیر تازه با ماست آمیخته و چیز دو رنگ
خصاف بالفتح و تشدید صاد نعل دوز و دروغ گو و لقب دانشمندی است از علمای مذهب حنفی
خضف بالفتح طعام خوردن و تیز دادن و بضمتین چیزهای خرد یا کلان **خطف** بالفتح ربودن و خیره
کردن برق بینائی را و دزدیده شنیدن دیو گفته ملک را **خاطف** رباینده و برقی که چشم خیره کند و گرگ و
خاطف ظله مرغی است که چون سایه خود را در آب بیند پیش آید که سایه خود از آب برباید و آنرا ملاعب ظله نیز
گویند **خطاف** بالضم و تشدید طا آهن کج که هر دو سر محور دولاب در آن میباشد و بدان میگردد و مرغی است
کوچک سیاه که آنرا بفارسی پرستو گویند و عوام ابابیل خوانند و نام اسپی است و بالفتح دیو و نام اسپی است
دیگر غیر اول **خطیف** شتر تیز رو و آردی که در آن شیر کنند و بپزند و بقاشق خورند **خف** بالکسر و تشدید فا سبک
و گروه اندک و بالضم موزه و کف پای شتر و شتر مرغ و کف پای آدمی که بزمین میرسد و زمین درشت و شتر پیر
خفوف بالضم سبک شدن و بزودی رفتن و اندک شدن **خفاف** بالضم سبک و نام مردی و بالکسر موزه‌ها
و سبکان و سبک باران و بالفتح و تشدید فا موزه دوز و لقب دانشمندی است از علمای مذهب حنفی
خفیف سبک و نام بحری است از بحرهای عروض **خلف** بالفتح پس و قرنی بعد قرنی و سخن تباه و خطا و
کوتاه ترین استخوان پهلو و دم تیر یا سر آن و تیر بزرگ سر استره و پس آینده و فرزند بد نسل و مرد بخیر و جمعی که
از قبیله رفته باشند و جمعی که حاضر باشند و آب برکشیدن و قی کردن و بالکسر سر پستان ستور و مردم و
مختلف و مرد لجوج و گیاهی که بتابستان روید و بفتحتین پس آینده و فرزند نیک و بفتح اول و کسر ثانی شتر
آبستن **خلا** بالکسر مخالفت و ناسازگاری کردن و درخت بید **خلوف** بالضم بو گرفتن دهان و مزه و بوی
اگردانیدن طعام و تباه شدن کسی و آب برکشیدن و جامه کهنه بیرون و نوشیدن و پس ماندگان و زنگان
و قبیله که از ایشان هیچ کس نماند **حلیف** راه میان دو کوه **خللف** آب کشنده و پس مانده و مرد بخیر
خلائف پس آیندگان و بادشاهان **خناف** بالکسر سستی سر بند دست شتر و پیچیدن شتر
از مهار **خنیف** کتان سفید **خوف** بالفتح ترسیدن و کشتن کسی را و دانستن و ادیم سرخ **خواف**
بالفتح ناحیه ایست به نیشاپور و بانگ مردم **خیف** بالفتح ترسیدن و جای بلندتر از راه آب و فرود تر
از کوه و هر بلندی و پستی که در کنار کوهی شده و پوست پستان و موضعی است در جبل اسود پیش کوه
ابوقبیس و مسجد خیف مسجدی است و رضا که در موضع خیف واقع شده و بفتحتین کبود شدن یک چشم و
سیاه شدن چشم دیگر و فراخ شدن پوست پستان و فراخ شدن غلاف قضیب شتر

واخیاف برادران مادری ومردم مختلف

باب الخاء مع القاف

خدرنق بفتح خا و دال و نون عنکبوت یا بزرگ از آن و بمعنی قضیب نیز آمده خذق بالفتح پنجال انداختن مرغ و زدن چیزی سر تیز بستور تا بشتاب راه رود و پنجال مرغ خرق بالفتح دریدن و بریدن مسافت و خانه و دروغ گفتن و وزیدن باد و زمین خالی و فراخ و سوراخ و گیاهی است مانند قسط و موضعی است به نیشاپور و بالضم گولی و نادانی و بالکسر جوانمرد و ظریف و بفتحتین شرمنده و تیره شدن و درشت و درشتی و ناملائم بودن و گول و نادان شدن در کارها و نادان و احمق و بدین معنی بکسر را نیز آمده خربق بفتح خا و بای موحده گیاهی است بغایت مسهل و معنی و خربق سپید استعمال کنند و سیاه کشنده است خرباق بالکسر نام صحابی است خرنق بکسر خا و نون بچهٔ خرگوش و نام زنی است شاعره خزق بالفتح نیزه زدن و تیر بهدف رسیدن خازق سنان و تیر بهدف رسیده خفق بالفتح جنبیدن جسم و طپیدن دل و جنبیدن سراب و لرزیدن برق و باد و سر جنبانیدن از غلبهٔ خواب و بدره زدن و زدن بهر چیزی که پهن باشد و بال زدن مرغ در پریدن خفوق بالضم غروب کردن ستاره و سر جنبانیدن از غلبه خواب و رفتن اکثر شب و پریدن مرغ خفیق آواز رفتن اسپ و آواز وزیدن باد خلق بالفتح اندازه کردن پیش از بریدن و آفریدن و دروغ یافتن و چیزی ساختن و نرم و هموار کردن و آفریده شدن و آفریدگان و بالضم و بضمتین خوی و عادت و مروت و دین و بفتحتین کهنه شدن جامه و جامهٔ کهنه و بدین معنی بکسر لام نیز آمده اخلاق و خلقان بالضم جمع خلیق سزاوار و خوگیرنده و مرد تمام خلقت و مستوی الاعضا خلاق بالکسر نوعی است از خوشبوی و بالفتح نصیب و بهرهٔ تمام از خوبی و بتشدید لام نامی است از نامهای خدای تعالی و معنی آن بسیار آفریننده خلوق بالفتح نوعی از بوی خوش خالق آفریننده خناق بالضم بیماری خفه و گلوگرفتگی و جای خفه کردن از گلو و بالکسر یکدیگر را خفه کردن و رسنی که در گلو کرده بدان خفه کنند خنق بالفتح خفه کردن و بکسر نون شخصی که او را خفه کرده شود و همچنین خنیق و مخنوق خورنق بفتح خا و واو و نون قصر بهرام گور که نعمان بن منذر بنا فرموده بود خوق بالفتح حلقهٔ گوشوار و بفتحتین فراخ شدن چیزی خیوق بکسر خا و فتح واو شهریست بخوارزم معرب خیوه از آنجا است شیخ نجم الدین کبری

باب الخاء مع الکاف

خرک بالفتح لجاج کردن خارک بفتح را جزیرهٔ السیدت به بحر فارس خشنک بالضم لقب اسحق بن عبد الله نیشاپوری محدث خاشک به سکون شین دهی است به کرمان

باب الخاء مع اللام

خال برادر مادر و عالم لشکر و نقطهٔ سیاه که بر اندام باشد و نشان تیتر نر سیاه و ابر بی باران و برق دگر و
جامهٔ نازک و نوعی جامه است از برد و جوانمرد و مرد ضعیف دل و تن و مرد خالی از علاقهٔ محبت و مبرا از
تهمت و اسپ و شتر فربه و لنگی ستور و لگام اسپ و جامه که مرده را بدان پوشند و صاحب و ملازم و گیاهی
است خبل بالفتح دست و پا بریدن و رفتن سین و تا از کلمهٔ مستفعلن در بحر البسیط و باز داشتن دو در گردن
و قرض دادن و عاریت خواستن و انچه زیاده دهند بر انچه در بر داشتن باز شرط کرده باشند و تباهی و فساد
اعضا و فالج و بدین دو معنی بفتحتین نیز آمده و بفتحتین دیوانه و دیوانگی و تباه شدن قوائم ستور در غی است و توشه دادن
و مشک خبال بالفتح تباهی و گمراهی و هلاک و رنج و ماندگی و زهر کشنده و زردابهٔ اهل نار و نام اسپی است
ختل بالفتح فریفتن و پنهان شدن گرگ برای شکار و بالکسر کف و سوراخ خرگوش و بالضم و تشدید تای مفتوح
شهریست بماوراء النهر خجل بالفتح شرم و حیا داشتن و شادی نمودن و مدهوش و خاموش ماندن و رفتن شتر
در گل و گران شدن بار بران و دراز و انبوه شدن گیاه و پوشیده شدن کار بر کسی و خجل کردن و سستی نمودن
از طلب روزی و کاهلی و فساد و بسیار و پاره شدن دامن پیراهن و بالفتح و کسر دوم جامهٔ کهنه و فراخ و دراز و
گیاه بلند و مرد شرمگین و زمین پر گیاه خدل پری و آگندگی ساق و بازو خذل بالفتح فرو گذاشتن و درگردن
و یاری ندادن و باز ماندن آهو ماده از راه و ایستادن او بر بچه خود خردل بالفتح دانه ایست معروف
تیز مزه که آنرا بهندی رائی گویند خزعبیل بضم خا و فتح زای معجمه و سکون عین مهمله و کسر با ناحق و باطل و
بحذف یا نیز آمده خزعبل بفتح خا و زا و با سخنان عجیب خصل بالفتح انچه بوی گرد بندند در تیر اندازی جزا آن و
و شاخهای درخت که در هم رفته و فرو هشته باشند و بریدن چیزی و زیاده شدن بر کسی خصال بالکسر و
خصائل بالفتح خوی های نیک و گاهی در خوی بد نیز استعمال کنند خطل بالضم گوسفندان و سگان که گوشهای
ایشان سست افتاده باشد از سختی گر با و بفتحتین سستی و سبکی و شتاب و تباه گفتن سخن از بسیاری و درازی
و اضطراب در اسپ و نیزه و خرامیدن و گردن پیچیدن و ابن خطل نام کافری است که برای خلاص خود دست
به پردهٔ کعبه زده بود تا حضرت او را نه کشد آخر حضرت امر به کشتن او فرمود و بفتح اول و کسر ثانی احمق و
شتابکار و جوانمرد زود عطا و تیری که به هدف بخورد و جامه که درشت و سطبر باشد و دامن حیا و طرف
خیمه و جامهٔ که از درازی بزمین می کشد خل بالکسر و الضم دوست و بالفتح درویش شدن و شگافتن
زبان شتر بچه تا شیر نه مکد و لاغر شدن و سرکه و راه در میان ریگ و مرد ضعیف و نحیف مختل و جامهٔ کهنه و رگی
است در گردن و پشت و لاغر و فربه و مرغ اندک پر و چیز ترش و شتر بچه و خیر و خوبی و فضل و شرف و

وشگاف جامه خلل بفتحتین کشادگی ورخنه وتباهی کار خلیل درویش وبدحال ودوست صادق خلال بالکسر باکسی دوستی کردن وسخت درهم پیچیدن ومیان چیزی وچوبی که درمیان خانه نهند وچوب ندان ودوستان وخصلتها وعادتها ورخنها وبدین سه معنی جمع خله است وبالفتح غوره خرما که سبز وگرد شده باشد وچون اندکی کلان شود بلح گویند وبالفتح وتشدید لام سرکه فروش خلخال پای برنجن وازا خلخل بضم هردو خا نیز گویند وشهری است بآذربایجان نزدیک سلطانیه خمول بالضم گمنام بودن خامل گمنام وبی قدر که اورا کسی نشناسد ویاد نکند خمل بالفتح ریشه جامه وبالکسر وبالضم دوست صادق وخالص خمال بالضم دوست خالص ودردی است که درمفاصل انسان وقوائم حیوان بهم رسد وازان می لنگد خمیل طعام نرم وابر وانبوه وجامهای ریشه دار وبرزه ناک خول بفتحتین حشم وخدم وانچه حق تعالی دهد از نعمت ودولت خائل واحد وخائل بمعنی نگاهدارنده چیزی وبمعنی خرامنده نیز آمده خیل بالفتح سواران واسپان خیال بالفتح پندار وشخصی وصورتی که درخواب دیده شود ویا دربیداری تخیل کرده شود وجامه سیاه که درکشت زار بر چوبی بندند تا وحوش وطیور را در انسان خیال کرده برمندوز نیز معنی است بمعنی ثعلب را وگیاهی است ونیز گروه اسپان

باب الخاء مع المیم

ختم بالفتح مهر کردن وتمام خواندن قرآن شریف وبآخر رسانیدن چیزی وبفتحتین چیز مهر کرده شده ختام بالکسر گلی وموی که بران مهر کنند خاتم ختم کننده وبفتح وکسر تا انگشتری وجز آن که بدان مهر کنند وهمچنین ختیام وخاتام وخواتیم جمع وخاتم النبیین بکسر وفتح تا پیغامبر ما صلعم ختم بفتحتین پهنائی بینی وسطبری آن خدم بفتحتین چاکران وغلامان خادم واحد خدم بالفتح بریده شدن وزدن باز بچنگال ومست شدن وبفتحتین رفتار تیز وبفتح اول وکسر دوم شمشیر برنده وجوانمرد خرم بالفتح درز باز کردن موزه راوشگافتن پرده بینی وبریدن وگم کردن وبرگشتن وسوراخ کردن وبینی کوه وخرم درشعر رفتن فا از فعولن ومیم از مفاعلن وبالضم وتشدید رای مفتوح عیش خوش وتازه واین معرب است خرطوم بالضم بینی یا سر بینی وشراب ومست کننده خراطیم مهتران قوم خزم بالفتح مشک کردن ودور سوراخ بینی شتر حلقه کردن وبه بیخ درکشیدن ملخ را وبفتحتین درختی که از پوست آن رسن یافند خشم بالفتح شکستن خیشوم یعنی بن بینی وبفتحتین بدبو شدن گوشت وبزرگ وفراخ شدن بینی وبدبو شدن بینی بواسطه علتی که دران پیدا شود خشام بالضم افتادن بیخ بینی کسی ومرد بزرگ بینی وبدوگوه بزرگ بینی ولقب دی است وشیر درنده وبالفتح وتشدید شین مرد بسیار بزرگ بینی خصم بالفتح جدل وخصومت کردن جدال وخصومت کننده وبالضم گوشه جوال وجامه وان وجز آن وجانب طرف چیزی خصیم دشمن وبهم خصومت خصام بالکسر جدل کردن باکسی وجدل کنندگان جمع خصیم

شتر کلان سال خَظْم بالفتح مهار کردن
حَضْم بالفتح به همه دهان خوردن و بالضم و فتح ضاد مشدد مرد بسیار عطار و
شتر را و بر بینی زدن شتر را تا خطام در آن کنند و اطراف جرم در دوختن و زه بر کمان کردن برای سخن بر کسی تا فراموش
نکند و منقار مرغ و سر بینی و پیش دهن ستور که آنرا بفارسی پوز گویند و کار بزرگ و موضعی است خِطام بالکسر مهار خَلْم
بالکسر دوست و مصاحب و خانهٔ آهو و بیه روده نیز خَمّ بالفتح و تشدید میم گنده شدن گوشت و رفتن و بانگ کردن
چاه و خانه و دوشیدن شتر ماده و بالضم قفص ماکیان و چاهی است در مکه و غدیر خُمّ موضعی است بجحفه میان مکه و مدینه
زادها الله عزا و شرفا خَام به تشدید میم گوشت گنده خَیْشوم بالفتح بیخ بینی خِیم بالکسر خو و طبیعت و بالفتح
ترسیدن و بددلی کردن و برگشتن بکر و کید بصاحب آن و پا بر داشتن و خانها که از شاخ درخت یا چوب و گاه
سازند برای گرما در صحرا و بدین معنی بکسر و فتح یا نیز آمده جمع خیمه است خِیام بالکسر خیمها و بالفتح و تشدید یا خیمه دوز

باب الخاء مع النون

خاقان بادشاه ترکان خان کاروان سرا و دکان و صاحب دکان را نیز گویند خافقین به کسر فا
و فتح قاف مشرق و مغرب خَبْن بالفتح در نوشتن و پیچیدن کنار جامه و جز آن و دوختن آن تا کوته شود و
نهان کردن طعام روز سختی و دور کردن حرف دوم در عروض خَتْن بالفتح ختنه کردن و بفتحتین داماد و پدر
زن و برادر زن و هر که از طرف زن باشد و ختنه مادر زن و بالضم و فتح تا شهریست معروف خِتان بالکسر
ختنه و جای بریدن قضیب و جای بریدن اندام زن ختون بالضم داماد شدن خَدِن بالکسر خدین
بالفتح دوست و معشوقه خِذلان بالکسر فرو گذاشتن و یاری و مدد نکردن خراطین بالفتح کرمهای سرخ
دراز که در زمین نمناک بیباشد خرقان بالفتح و سکون را و فتح را خطاست دهی است به بسطام از آنجاست
شیخ ابوالحسن خرقانی و بالفتح و تشدید را دهی است به همدان خَزْن بالفتح مال به گنجینه نهادن و پنهان داشتن
راز و گنده شدن گوشت و بدین معنی بفتحتین نیز آمده خُسران بالضم زیان خَشِن بالفتح و کسر شین درشت و مرضی
است خُشَین بالضم و فتح شین قبیله الیست از آن است ابو ثعلبه خشنی خَصِین بالفتح و کسر صاد تیر خسم
خَفَقان بفتحتین طپیدن دل و جستن باد و جنبیدن سراب و علم و مانند آن خِسمن بالفتح به گمان خَنن
و حدس از چیزی سخن گفتن و بفتحتین گندگی خَمّان بالفتح و تشدید میم نیزه ضعیف و مردم دون
خَوْن بالفتح ناراستی و بی وفائی کردن و ضعف و سستی
بالفتح و تشدید نون بریدن شاخ و گرفتن مال خُون بالضم جمع و اخوان بالفتح
در نظر خِوان بالضم و الکسر هر چه در و طعام نهند و بخورند معرب خوان خُون بالضم جمع و اخوان بالفتح
نیز بمعنی خوان آمده و بالفتح و تشدید واو بسیار خیانت کننده و بالضم و الفتح و تشدید واو شهر ربیع الاول

خیزران بالفتح و ضم را درختی است ریشه دار که از ریشهٔ آن حصیر و جز آن می بافند و از چوب آن

دستهٔ چابک در حیز آن کنند به هندی هیت گویند

باب الخاء مع الواو

خرو بالفتح سرگین انداختن و بالکسر سرگین خزو بالفتح قهر و سیاست خطو بالفتح گام نهادن خلو بالفتح تهی شدن و خلوت کردن و افسوس داشتن و بالکسر خالی و بالضم و تشدید واو خالی شدن

باب الخاء مع الیاء

خبی بالفتح پنهان ختی بالفتح سرگین انداختن گاو و بالکسر سرگین گاو خزی بالکسر در بلیه و شهرت افتادن و رسوا و خوار شدن خشی بالفتح ترسیدن خطمی بالکسر و الفتح گیاهی است معروف خطی بفتح خا و کسر طا و تشدید یا گام زنند خطی نیزه منسوب بموضع خط خفی بالفتح پنهان کردن و آشکارا کردن و بر آوردن باران موش را از سوراخ و ضعیف درخشیدن برق و خفو نیز باین معنی آمده و بالفتح و کسر فا و تشدید یا پنهان خلی بالفتح و تشدید یا خالی و بی غم خماسی بالضم کلمه پنج حرفی خوانی بالفتح و تشدید یا پرهای پنهان یا بال مرغ نزدیک بغل و آن ده بر باشد و شاخهای نزدیک به تنهٔ درخت و صبیان که در تن آدمی پنهان باشد و پنهان شدها جمع خافیه است و هر چیز منسوب بشهر خواف

باب الدال مع الالف

داما در یا و به تشدید میم سوراخ موش دبا بالفتح ملخ کوچک و مورچه و بالضم و تشدید با کدو دجی بالضم تاریکی درا بالفتح باز داشتن و دفع کردن دعا بالضم خواستن حاجت از خدای تعالی دعجا بالفتح چشم سیاه فراخ دفلی بالکسر درخت خرزهره دما بالکسر خونها دوا بهر سه حرکت و مشهور بفتح است چیزی که بآن درمان کرده شود دوی بی همزه بمعنی بیماری است دهی و دها بالفتح زیرکی و جودت فکر

باب الدال مع الباء

داب بالفتح و سکون همزه و بفتحتین رنج کشیدن و کوشش در کار و عادت کار و سخت راندن ستور و ران چیزی را از پیش خود دب بالفتح و تشدید با نرم رفتن و سرایت کردن شراب و بیماری در جسم و کهنگی در جامه و بالضم خرس و دب اصغر و دب اکبر بنات النعش صغری و بنات النعش کبری و چون مطلق دب اطلاق کنند بنات النعش کبری باشد دبیب نرم رفتن دلوب بالفتح غار عمیق و چیز فرو رفته جب بالفتح باز داشتن و مجامعت کردن درب بالفتح در فراخ کوچه و محله و عادت کردن و رفتن

نمک درکوه دعب بالفتح فراخ و مجامعت کردن و باز داشتن و دعاب بالفتح و تشدید عین مزاح و بازی کننده دلب بالضم درخت چنار دولاب بالفتح والضم چرخی که بآن آب کشند معرب ڈول آب است جمع دوالیب و دواب بتشدید باجنبیدن

باب الدال مع التاء

داہیۃ کار بزرگ و سختی و بلا دابۃ بتشدید باجنبیده و غالب استعمال او در حیوانی است که بران سوار شوند و دابۃ الارض از علامات قیامت است یا اول علامات و آن حیوانی است که کوه صفا را شگافته در مکه بیرون اید و حال آنکه مردم دران وقت بمنامی رفته باشند و گویند سه جا ظاهر شود سه بار و با او خاتم سلیمانؑ و عصای موسیٰؑ باشد و مومن را بعصا زند و بخاتم مهر کند برروی کافر پس نقش میشود دران که این کافر است دائرۃ خط گرد و هزیمت و گردش زمانه داعیۃ خواهش و آواز اسپان در جنگ و لقبۂ شیری که در بستان باشد و شیر دیگر را نجود می کشند دارۃ سرا و خرمن ماه داخیۃ باران پیوسته و گوسپند و کبوتر که اہلی باشد داحضۃ حجت باطل یعنی لغزاننده داحۃ نقشی که برای کودکان بر لوح کشند تا تسلی شود و بدان بازی کنند و ازینجا گفته انه الدنیا داحۃ دباغۃ چرم را پاک کردن دبدبۃ آواز و هر آوازی که چون آواز رسیدن سم ستور باشد بر زمین سخت دبۃ بالضم و تشدید باراه و طریقت و حال و بالفتح و تشدید با ظرف روغن و توده ریگ و زمین هموار و کدو دبرۃ بالکسر خلاف قبله و بالفتح عاقبت چیزی و هزیمت در جنگ و نقیض دولت و پارهٔ از زمین کاشته شده که آنرا بهندی کیاری گویند و بفتحتین ریش شدن ستور دجلۃ بالکسر و الفتح نهر بغداد و دجیل بالضم و فتح جیم شاخی است ازان دحیۃ بالکسر سردار لشکر و نام صحابی است که بغایت صاحب حسن بود و جبرئیل عم اکثر بصورت او می آمد و بدین معنی بفتح نیز آمده دخشۃ بالضم ارزن دراستۃ بالکسر سبق گفتن درایۃ بالکسر دانستن دربۃ بالضم عادت و خوی و دلیری بر جنگ و بر هر کاری دریۃ بتشدید یا حیوانی که صیاد در پس او پنهان شود تا شکار را تیر زند و حلقه که بر چوبی بیاویزند تا نیزه بازان او را به نیزه بربایند درجۃ بفتحتین پایه و پایگاه درجات جمع و بالضم و فتح را نرد بان دراجۃ بالضم و تشدید را طائر مشهور درکۃ بالکسر حلقهٔ زه کمان که بر گوشهٔ کمان بندند و دوالی که بزه کمان و تنگ اسپ بندند بفتحتین ته چیزی و درکات النار منازل دوزخ درقۃ بفتحتین سپر درۃ بالضم و تشدید را مروارید بزرگ و بالکسر دره که با دمیزنند و خون و بسیاری شیر و روانی آن و روانی بازار و رنیزندگی بازان دراعۃ بالضم و تشدید را جامهٔ ایست و اکثر جامهٔ صوف را گویند دست بالفتح و سکون سین مهمله دشت و دستهٔ اوراق و دستهٔ جامه و صدر خانه دسیعۃ عطیهٔ کلان و طبیعت و

کاسه و مائده خوب و توانائی دشت لشین بعجمه صحرا و شهری است میان اربل و تبریز و دهی است باصفهان و دشت ارزن موضعی است به مسافت سی فرسنخ از شیراز دحابة بالضم مزاح و ظرافت دعوت بالفتح خواندن بسوی طعام و جنگ کسی را و بالکسر دعوی نسبی کردن دفعة بالفتح یکبار و بالضم باران که یکبار آید دفة بالفتح و تشدید فا پهلوی چیزی یا روی آن و دفتا المصحف دو طرف آن دافة به تشدید فا لشکری که بسوی دشمن حرکت کند دقة بالکسر و تشدید قاف باریکی و باریک شدن و خساست ضد عطیه و بالضم خاک نرم که باد آنرا ببرد و بدان زمین تو ابل کوفته و نمک با توابل آمیخته دقیقة چیز باریک و گوسپند و باصطلاح نجوم یک جزو از شصت جزو درجه دقاقة بالضم آنچه از برنج و جز آن کوبند دکة بالفتح و تشدید کاف دکان و زمین ریگی هموار و کوفتن و جز و کردن دلالة بالفتح راه نمودن و بالکسر و الفتح دلالی کردن دمعة بالفتح قطرهٔ اشک دمة بالکسر سرگین بر هم گذشته و پشک و سواد مردم و نشان سرد موضع نزدیک سرا دمنارت بالفتح ناکسی و زبونی دوات بالفتح آنچه در وی سیاهی کنند و آنرا محبره نیز گویند دوحة بالفتح درخت بزرگ دوح جمع دولة بالفتح گردش زمانه به نیکی و ظفر و اقبال بسوی کسی و نیز دولت چیزی که دست بدست گردد و بالضم نوبت و غنیمت و غلبه در جنگ و بعضی گفته اند دولة بالضم در مال و امر آخرت و بالفتح در جنگ و در کار دنیا و بعضی بعکس گفته اند دهشة بالفتح حیرت و سراسیمگی دهمة بالضم سیاهی دیة بالکسر و فتح یا خون بها دادن و خون بها دیمة بالکسر همیشه و باران که پیاپی ببارد دیکة بالکسر خروس

باب الدال مع الثاء

داءث بالفتح و سکون همزه خوردن دث بالفتح و تشدید ثا باران ضعیف دعث بفتح اول بیماری و بالکسر بقیهٔ آب دلهاث بالکسر شیر درنده و مرد دلیر دمث بالفتح نرمی و همواری و بالفتح و کسر میم جای نرم و ریگناک دیوث بالفتح و تشدید یا قواد و بیغیرت و بی حمیت

باب الدال مع الجیم

داج به تشدید جیم شب بسیار تاریک و مکاریان و سوداگران و مددگاران و تابعان حاج قال صلعم هولاء الداج ولیسوا بالحاج دجج بفتحتین تاریکی سخت و همچنین دجیة بالضم دجیج نرم رفتن دجاج بالفتح و الکسر ماکیان و خروس را نیز گویند دجاجة یکی دروج بالضم و درجان رفتن و گذشتن و مردن گروهی و نسل نگذاشتن و یکسال گذشتن بر شتر ماده و نزادن آن درج بالفتح پیچیدن چیزی در چیزی و کاغذ و طومار نوشته و شکن نامه و بالضم صندوقچه و طبله که پیرایه و جواهر دران نهند و بفتحتین راه و بابهای نردبان دراج بالضم و تشدید را مرغی است معروف و نام موضعی است دسیج یاره معرب دستینه دعج بفتحتین فراخ و نیک سیاه شدن

سیاهی چشم ودلج بفتحتین دو لجه بالضم رفتن در اول شب دموج بالضم درآمدن واستوار شدن بجائی دواج بالضم بالاپوش و به تشدید واو نیز آمده دهانج بفتح دال ونون وسکون ها و فتح آن جوهر یست مانند زمرد و کرغبار ہی آنرا دهنه فرنگ گویند معرب دهنه و بانج بالضم و کسر نون شتر دو کوهان دیبج بالفتح معرب دیبا وبالکسر بمعنی تیره رنگ به سبزی مائل از اسپ و کران دیباج بالکسر معرب دیبا دیابج و دیابیج بباء و نقطه و بباء موحده جمع

باب الدال مع الحاء

دح بالفتح و تشدید حا پنهان کردن چیزی در زمین دحداح بالفتح فراخ و زمین نشیب و ابوالدحداح نام صحابی است دلوح بالضم پیاده رفتن با بار گران بر پشت

باب الدال مع الخاء

دخ بالفتح والضم و تشدید خا دود دخخ بفتحتین فربهی دمخ بالفتح کوهی است و بلند شدن و شکستن سر دامخ بالفتح شب نه گرم و نه سرد و داخ بالضم بازیچه الیت عرب راو بالکسر چند کوهی به نجد دوخ بالفتح خوار شدن و مستولی و غالب شهرها

باب الدال مع الدال

داود نام پیغامبر لیست و این لفظ سریانی است دد بالفتح لهو و بازی ددن بزیادتی نون نیز آمده درد بفتحتین بی دندان شدن درید بضم اول و فتح را نام مردی است و تصغیر آدرد یعنی بی دندان ابن درید دانشمند است مشهور استاد مبرد صاحب کتاب جمهرة اللغة دعد بالفتح نام زنی است مشهور جسین و عرب بناوند کوهی است بکران دعامه و ماوند و گویند کوهی است بلند بنواحی ری دود بالضم کرمها و همچنین یدان بالکسر اداهرش و ژن

باب الدال مع الراء

دار سرا و خانه و شهر و قبیله جمع اول ادور بالفتح والضم واو و جمع ثانی دیار و جمع ثالث دور دبر بالفتح گروه مگس عسل و زنبور و تخمهای ملخ و مال بسیار و پاره زمین که در میان دریا واقع شود و بمعنی بکسر نیز آمده و پس چیزی و مرگ و گذشتن تیر از هدف وحمی الدبر عاصم بن ثابت انصاری که زنبوران بعد از کشته شدن حمایت او کردند و نگذاشتند که مشرکان باو دست رسانند تا آنکه سیل او را بجائی برد و مسلمانان یافته او را دفن کردند و بضم و بضمتین پشت و مقعد و پس هر چیز و دبر اللیل و الشهر آخر شب و آخر ماه و بفتحتین ریش پشت ستور و دبور بالضم بیرون آمدن تیر از هدف و رفتن و برون و پس باز رفتن و روایت از کسی گردن بعد از مردن و بباد دبور زده شدن و بالفتح باد پس پشت یعنی بادی که از مغرب بطرف مشرق وزد

خلاف صبا و از نجیت صبا را دبور گویند و ابر پس رو و پشت برگرده و تیر بردن جسته از هدف و آخر و بقیه
چیزے و اصل و پیر رشته که در وقت تابیدن آن دست بطرف بالا برده شود و قبیل آنکه در تابیدن آن
دست بطرف سینه آورده شود و بار بالفتح هلاک و بالضم نام روز چهارشنبه و بالکسر پاره یعنی یک دایره
زمین که بهندی کیاری گویند و گذشتن وقت و ثر بالفتح مال بسیار و بفتحتین چرک جامه و جز آن دثور بالضم
ناپدید شدن نشان و زود فراموش شدن و از یاد رفتن چیزی و بالفتح مردم تمام و خواب ناک و اثر هلاک
شونده و غافل دثار بالکسر جامه که بر بالای جامهٔ دیگر پوشند و آن جامهٔ زیرین را شعار گویند دجر
بهرسه حرکت لوبیا و بفتحتین حیران شدن و مست شدن دحر بالفتح راندن و دور کردن و باز داشتن گاو
و گوسپند و جز آن و همچنین دحور بالضم دخر بالفتح خوار و ذلیل شدن و همچنین دخور بالضم در بالضم
مروارید بزرگ و بالفتح شیر گاو و غنیمت و نیکوئی و کار نیکو و ازین جا گویند لله دره یعنی خدای راست
خوبی و نیکوئی او و باریدن باران و بسیار شدن شیر و باران و جز آن درير اسپ تیز رو درور بالفتح
ناقهٔ بسیار شیر دسر بالفتح نیزه زدن و باز داشتن و دور کردن و جماع کردن و محکم کردن کشتی و دسار
بالکسر میخ و رسنی که کشتی را بآن محکم کنند و دسر بفتحتین جمع دستور بالضم نسخهٔ جامع کل حساب
که نسخهای دیگر ازان بردارند معرب دستور بالفتح دعر بالضم کرمی است که چوب را میخورد و نام پدر
مالک خزاعی که یوسف عم را از چاه برآورده بود و بذال معجمه خطاست و بفتحتین دود کردن چوب
در آتش و تباه شدن چیزی و تباهی دفر بالفتح بوی بغل و بفتحتین افتادن کرم در طعام و گندگی
و خواری و سختی دفتر بالفتح والکسر کتاب جامع اوراق حساب دمار بالفتح هلاک دور بالضم گردش
سر از علت و نام تبی است و باین معنی بفتح نیز آمده و بالفتح و تشدید واو بسیار دور کننده دور بالفتح گرد
گشتن دوائر گرد گردندگان و سختیها و گردش های زمانه و خطه های گرد جمع دائره است دهر
روزگار و همیشه و فرود آمدن و عادت و همت و فی الحدیث لاتسبوا الدهر فان الله هو الدهر یعنی
دشنام مدهید دهر را بدرستیکه خدای تعالی همان دهر است و چون بعضے از اعراب دهریه را گمان
بود که هر حادثه که نازل میشود منزل آن حادثه زمانه است پس دهر را دشنام دادندی حضرت
رسالت پناه صلعم فرموده که منزل این حادثه را دشنام مدهید که آن منزل بحقیقت خداست که آنرا
دهر پنداشته آید دیر بالفتح کلیسای ترسایان و دیرانی صاحب دیر و منسوب بدان دیار بالفتح و
تشدید یا گردنده و اطلاق آن بر یک کس کنند و صاحب دیر را نیز گویند دیجور بالفتح شب تاریک
دیاجیر جمع دینار معروف در اصل دنار بوده بتشدید نون برای آنکه جمع او دنانیر است

دنیور بالکسر و فتح نون و واو شهریست مشهور

باب الدال مع الزاء

درز بالفتح کنارهای جامه که بهم دوزند و نعیم دنیا و لذات آن دعز بالفتح دفع کردن دهلیز بالکسر مابین
دروازه و اندرون سرا معرب دالیز بالفتح دهالیز جمع

باب الدال مع السین

دبس بالکسر تین و دوشاب و شیرهٔ خرما و عسل و بالفتح هر چیزی سیاه و بالکسر جماعهٔ بسیار از مردم دبوس
بالضم و تشدید با گرز معرب دبوس بغیر تشدید دحس بالفتح بدی افگندن درمیان گروهی
و دستها در پوست گوسپند کردن در وقت پوست کندن و پر کردن چیزی را و لغزیدن و پنهان
کردن سخن و پوشیدن بدی دخس بفتحتین آماس شدن سم ستور و بالضم و فتح خا جانوری است
دریائی بصورت مشک که غرق شدگان را از غرق شدن برهاند و محبت بسیار با آدمی دارد و آنرا دلفین هم
گویند دروس بالضم ناپدید شدن نشان و ناپدید کردن و حائض شدن زن درس بالفتح حائض
کهنه شدن و کهنه شدن جامه و کهنه کردن جامه و خواندن کتاب و مجامعت کردن بزن و کوفتن گندم در
خرمن و گرگین شدن شتر و قطران مالیدن بر آن و راه پنهان و بالکسر دم شتر و جامه کهنه دس
بالفتح و تشدید سین قطران مالیدن شتر را و پوشیدن چیزی و نهان کردن چیزی دسیس بالفتح
پوشیده داشتن مکر و حیله و گنده بغلی که آنرا ابدا ارو نتوان علاج کرد دعس بالفتح پر کردن ظرف و
سخت پامال کردن چیزی و نشان نیزه زدن بجائی و راه بسیار نشان و بالکسر پنبه دلس بفتحتین
تاریکی و علف بسیار بزرگ دمس بالفتح سخت تاریک شدن شب و پنهان کردن در خاک و
پوشیده داشتن چیزے دموس بالضم تاریک شدن شب دنس بفتحتین چرک و چرکناک شدن
دوس بالفتح خرمن کوفتن و پامال کردن چیزی را و روشن کردن آئینه و جز آن به مصقل دهس
بالفتح جای نرم که نه ریگ باشد و نه خاک و گیاهی که رنگ سبزی غالب بر و باشد دیماس بالکسر
حمام و زیر زمین و گلخن و زندان حجاج بن یوسف

باب الدال مع الشین

دبش بالفتح خوردن و بفتحتین متاع زبون خانه دهش بالفتح حیران کردن و بفتحتین متحیر شدن

باب الدال مع الصاد

دهص بالکسر چینهٔ دیوار و هر چه بالاتر از بیخ و بنیاد باشد و بنیاد را دهص بالکسر گویند و بالفتح شتافتن و بفتحتین تنگی ابرو و موی سر

باب الدال مع الضاد

دحض بالکسر جای لغزان و بفتحتین لغزیدن پای و گشتن آفتاب و دحوض بالضم باطل شدن حجت

باب الدال مع الظاء

دأظ بالفتح و سکون همزه خفه کردن گلو و پر کردن مشک و دظ بالفتح زدن و سوختن

باب الدال مع العین

درع بالکسر زره و پیراهن زن و بالضم و فتح را شب شانزدهم و هفتدهم از ماه که اول شب سیاه و باقی شب سفید باشد و ادرع به کسر را صاحب زره و آنکه زره پوشد و دسع بالفتح دفع کردن و برآوردن شتر نشخوار از شکم بدهان دع بالفتح و تشدید عین سوختن و دفع کردن و راندن و دعداع بالکسر جنبانیدن پیمانه تا بیشتر درو گنجد و پر کردن ظرف و بانگ کردن بزرا و دعدع گفتن کسی را که افتاده باشد یعنی برخیز و بمان و بآهستگی دویدن مردم و همچنین دعدعه دفع بالفتح چیزی بکسی دادن و دور کردن و باز داشتن دفاع بالکسر فرصت کردن و درنگ و اهمال کردن در اداء حق کسی و دور کردن چیزے از کسے و همچنین مدافعه دقع بفتحتین بر خاک افتادن از خواری و درویشی و راضی شدن باندک معیشت و ناگوار شدن شتر بچه را از شیر دکع بالفتح نوبیماری افتادن در شتران و اسپان دکاع بالضم نوع بیماری است که در شتران و اسپان می افتد دلع بالفتح بیرون آمدن زبان از دهان و بیرون کردن آن دمع بالفتح و بفتحتین سرشک و سرشک ریختن و بضمتین نشان و اثر آب چشم بر رخسار دیع بفتحتین خواری و بکسر نون مرد ناکس و بی خبر

باب الدال مع الغین

دبغ بالفتح و دباغت بالکسر پیراستن پوست و پاک کردن آن و رنگ سبز دادن جامه را و دباغ بالکسر پیراستن پوست و آنچه بوی پوست را پیرانید و بالفتح و تشدید با آنکه پوست را پیراید دماغ بالکسر مغز سر و دمغ بالفتح سر شکستن چنانکه بمغز رسد

باب الدال مع الفاء

دف بالفتح و تشدید فا پهلو از هر چیز یا روی آن و سازی است معروف و بالضم افصح است و دفیف آهسته رفتن و رفتار سپران و پیش آمدن لشکر در حرب و همچنین دلف بالفتح و دالف تیری که نزدیک نشانه افتد و از جائیکه افتاده باشد دور شود و گام نزدیک نهنده بسبب بار گران که برداشته باشد و دلف بفتحتین بیماری لازم دوف بالفتح تر کردن دارو بآب و سودن و تر کردن مشک را

باب الدال مع القاف

دانق بکسر نون نادان و آدمی و دزد و دستور لاغر و زبون و بفتح نون و کسر آن و داناق شش یکدرم و آن مقدار هشت جو میانه است معرب دانگ و دوانیق جمع و از و یا دیا بواسطه اشباع است بر تقدیری که جمع دانق باشد و بر تقدیر یکه جمع داناق باشد مبدل از الف ست و دوانقی لقب ابوجعفر خلیفه ثانی از خلفا آل عباس برای آنکه یک دانق در خراج افزوده بود دحق بالفتح دور کردن و زائیدن و انداختن رحم آب منی را و قبول نکردن آنرا دحیق دور و رق بالفتح و فتحتین سپرها که از پوست سازند جمع درقه دعق بالفتح سپردن و کوفته کردن راه و برانگیختن و رمانیدن دفق بالفتح ریختن آب دافق ریزنده آب و مار دافق یعنے آب ریخته شده اسم فاعل ست بمعنی مفعول دق بالفتح و تشدید قاف کوفتن و آرد کردن و بالکسر باریک و اندک دقیق آرد و باریک و چیز اندک دقاق بالضم باریک و اندک و بالفتح و تشدید قاف کوبندهٔ چیزی و قصار که جامه را میکوبد و آرد فروش و لقب شیخ ابوعلی که از مشاهیر اولیا است زیرا که آرد فروش بود دلق بفتحتین جانوریست که از پوست او پوستین سازند معرب دله دموق بالضم درآمدن بر کسے بے دستوری و درآمدن صیاد در کاره و شکستن دندانها دمق بفتحتین معرب مه یعنی باد و برف دمشق بکسر اول و فتح میم و کسر آن شهریست مشهور پای تخت ملک شام بنا کردهٔ دمشاق بن نمرود و ناقهٔ دمشق شتر مادهٔ تیز رفتار دورق بفتح دال و را پیمانهٔ شراب و حوض پر آب دهق بفتحتین شکنجه کردن و شکستن و بریدن دهاق بالکسر پر و مالامال و همچنین داهق

باب الدال مع الکاف

درک بالفتح دریافتن و بفتحتین رسن پاره که بر گوشه دلو بندند و طبقهٔ دوزخ و طبقات دوزخ را درکات گویند چنانکه منازل بهشت را درجات و انچه در پے چیزے پدید آید از عوارض یقال علیه ضمان الدرک و سکون را درین دو معنی نیز آمده اما فتح را افصح است دراک بالفتح و تشدید انیکه دریابد دک بالفتح و تشدید کاف کوفتن و خرد کردن و هموار کردن و زمین کوفته و هموار کرده و بالضم کوه و راهنما و اسپان پهن پشت و مادهٔ شتران بی کوهان دلک بالفتح بدست مالیدن و مالش دادن و ادب کردن کسے را دلوک بالضم گشتن آفتاب از بالاے سر و فرو شدن آفتاب و بالفتح انچه بر تن مالند چون خطمی و روغن و چیزهاے خوشبو دلیک خاکی که باد بر داشته برد و طعامی که از مسکه و خرما سازند دهک بالفتح آس کردن و شکستن و سپردن زمین و نزدیکی کردن بزن و بفتحتین دهی است به شیراز و دهی است بواسطه دیک بالکسر خروس

وگاهی بر باگیان نیز اطلاق کنند دلوک بالضم جمع

باب الدال مع اللام

دال بالفتح و سکون همزه آهسته رفتن و نرم دویدن و بالضم و کسر همزه جانوری است چون راسو گرگ و روباه و قبیله ایست از کنانه ازان قبیله است ابو الاسود دولی و بالکسر و فتح همزه قبیله ایست دیگر و بعضے گفته اند اصح آنست که ابو الاسود ازین قبیله است دبل بالفتح گرد آوردن و اصلاح کردن زمین بسرگین و مانند آن و بپای زدن کسے را بعصا و بالکسر سختی دبول بالضم نیز و دادن زمین را و پیراستن هر چیز و حوضهای خرد و بالفتح بلا و زنی که فرزندش مرده باشد دبال بالضم سرگین و مانند آن دجل بالفتح قطران مالیدن اندامهای شتر را و دروغ گفتن دجال بالفتح و تشدید جیم طلا و جوهر شمشیر و بسیار دروغ گوینده و گروه بزرگ و لقب کذاب مشهور که در آخر زمان پیدا خواهد شد دخول در آمدن و بالفتح نام موضعی است دخل بالفتح در آمد چیزی نقیض خرج و بفتحتین تباه شدن عقل و تن و مکر و عند نمودن و عیب کردن در حسب کسے و درختان انبوه و گروهی که خود را بطائفه نسبت کنند و از ایشان نباشند داخل درون و اندرون و در آینده ضد خارج دخیل آنکه در کار کسی دخل داشته باشد و شخصے که در طائفه در آید و از ایشان نباشد و کلمه که در کلام عرب آورده شود و ازان نباشد دخال بالکسر شتر آب خورده را میان دو شتر تشنه در آوردن در آبخور دعبل بکسر دال و بای موحده و سکون عین مهمله شتر ماده پیر و نام شاعریست خزاعی که مذهب تشیع داشت دغل بفتحتین تباه شدن و تباهی و درختان انبوه دفل بالکسر درخت خرزهره دقل بفتحتین نخل پر بار و تیر گشته و خرمای زبون دل بالفتح و تشدید لام ناز کردن دلیل راه و راهنما دال بتشدید لام راه نماینده و دلالت کننده بر چیزی دلال بالفتح ناز و بتشدید لام اول بسیار راه نماینده و شخصے که میان بائع و مشتری سودا راست کند دلدل بضم هر دو دال خار پشت بزرگ و نوعی هست از جانوران و نام استر سفید بسیاهی مائل که حاکم اسکندریه بحضرت پیغامبر صلعم فرستاده و امیر المومنین علی بن ابی طالب بر آن سوار می شد دمل بالفتح نیز و دادن زمین را و اصلاح کردن چیزی و بالضم و تشدید میم مفتوح نوعی از ریشها که بر تن آدمی بر آید دمال بالفتح سرگین و خرمای بو گرفته

باب الدال مع المیم

دحم بالفتح و سکون حای مهمله دور کردن و سخت سپوختن درم بفتحتین پوسیدن گوشت شتالنگ و دور استخوان درهام بالکسر معرب درم و وزن آن شش دانگ است و دانگ دو قیراط است و قیراط

دو طسوج است و طسوج دو جو میانه است و ده درم شرعی هفت مثقال باشد و درم شرعی ما در هم لغلی
نیز گویند زیرا که راس البغل نام ضرابی است از عجم که آنرا سکه زد و قدر آن درم در بهابقدر میان کف دست
می‌باشد وارم بفتح را نام پدر قبیله الیست از تمیم و درختی است وسیم بالفتح استوار بستن گوش و جراحت و سر شیشه
واندک تر کردن باران زمین را و ناپدید کردن نشانه و بستن در و بفتحتین چرك و چرب شدن و بفتح دال و
کسر سین چرب وسام بالکسر انچه جراحت را بدان استوار کنند وانچه در گوش کنند و سر شیشه و کوزه را
بان بندند و عام بالکسر ستون خیمه و خانه و عامه واحد دم بالفتح خون و بتشدید میم طلا کردن و وم بالفتح
همیشه کردن و آرمیدن و درختی که از و میوه مقل پیدا شود و آن میوه را مقل مکی گویند و نیز درخت کنار
دوام بالفتح همیشگی و بالضم گردش سر که آنرا دوار نیز گویند دائم همیشه و آرمیده دهم بالفتح عدد
بسیار از هر چیز و فرو گرفتن انبوهی دیلم بفتح دال ولام طائفه معروف و سختی و بلاد و دشمنان و گروه
وداع ونز د تجمع شد نگاه مورچه دکنه نزدیک حوضها و خوابگاه شتران و فیروز بن دیلم نام صحابی است
و آن غیر فیروز دیلمی است که اسود عنسی را که در زمان حضرت دعوی نبوت کرده بود گشت

باب الدال مع النون

دبران بفتحتین منزلی است از منازل قمر و آن پنج ستاره است و یک ستاره که روشن است از ان
میان آنرا عین الثور گویند دجن بالفتح پوشیدن ابر آسمان را و باران بسیار دجان بالضم ابر
تاریک بی باران داجن بز و غیر آن که بجائی الفت وانس گرفته باشد دجون بالضم مقیم بودن بجائی
دحن بضمتین فربه پشت و کلان شکم شدن و بفتح دال و کسر حا فربه پشت و کلان شکم و کربز و خبیث
دخن بالفتح دود بر آمدن و بالضم گاورس یا دانه الیست از گاورس کوچکتر و بفتحتین دود و کینه و کجی خلق
وجوهر شمشیر و تغیر عقل و دین و حسب دخان بالضم دود دن بفتحتین بازی ددان مرد بی فائده
و شمشیر کند و شمشیر تیز درن بفتحتین چرک و نام کوهی است دفن بالفتح در خاک پنهان کردن و بالکسر
موضعی است دفین در خاک نهان کرده شده و گنج زیر زمین و چاه و حوض و چشمه که بخاک انباشته باشد
دوار و فین بیماری که معلوم نباشد دکن بفتحتین بسیاهی مائل شدن رنگ دکان بالضم و تشدید کاف
دکان که بر وی نشینند و آنرا حانوت نیز گویند دکاکین جمع دلفین بالضم ماهی ست در دریای شور
بصورت مشک پر آب که آدمی را بمرتبه دوست میدارد که غریق را بر داشته بکنار رساند دمن بالکسر
سرگین و بفتحتین جمع دمن بالکسر آثار خانه و سواد مردم و جاهای نزدیک بخانه و برین تقدیر جمع دمنه است
بالکسر دمان بالفتح خاکستر و سرگین دمامین بفتح اول و کسر میم دوم دهی است به مصر دامان دهی است

در عراق که سیب در آنجا بسیار میشود دن بالفتح و تشدید نون خم و صاحب قاموس گوید دن خسم دراز
که بر زمین نتواند ایستاد تا زمین را لو نکنند و دنان بالکسر جمع دون بالضم زیر خلاف فوق و پیش و پس و حقیر و
اندک و نزدیک و تر و غیر و خسیس و دهی است بدنیور دونگ یعنی بگیر او را دوران بفتحتین گرد گردیدن
دهن بالفتح دوری کردن و بدن را روغن مالیدن و اندکی تر کردن باران زمین را و زدن کسی را بعصا
بالضم روغن و قبیله ایست از یمن و اندک باران که روی زمین تر کند و دهان بالکسر پوست سرخ و دردی روغن
زیتون و روغنها و بارانهای نرم که روی زمین را تر کند و بدین دو معنی جمع دهن است دهدرین بضم هر دو
دال و تشدید رای مفتوح باطل و دروغ یا اسم فعل است یعنی بطل و عرب گوید + دهدرین سعد القین یعنی
باطل شد سعد آهنگر چه مردم در قحط سال افتاده بودند و او را کار نمی فرمودند یا آنکه دعوی کرده بود که من
سعد نام دارم بعد از ان ظاهر شد که دروغ گفته بود پس گفتند که + دهدرین سعد القین + یعنی دروغ و باطل شد
سعد گفتن آهنگر خود را دهقان بالکسر و الضم کشاورز و رئیس ولایت و قومی تصرف در کارها و این لفظ
در اصل فارسی دهگان است معرب کرده اند دین بالفتح چیزی که حاضر نباشد و مرگ و وامی که در و تعیین
وقت باشد و اگر در وقت معین نباشد آنرا قرض گویند دیون جمع و وام خواستن و وام دادن و بالکسر داش
و پاداش دادن و نرم شدن و کردن و نهادن و نرم کردن و رام گردانیدن و کسی را بزور بر چیزی داشتن
و غالب و مستعلی شدن و مالک و پادشاه شدن و خوار گردانیدن و گناه کردن و خواری و پرهیزگاری و بیماری
و سیرت و عادت و عبادت و کار و شان و شمار و حکم و باران دائم یا باران نرم دیان بالفتح و تشدید یا
پاداش دهنده و قهر کننده و قضا کننده و حکم کننده و حساب کننده دیوان بالکسر و بالفتح نیز آمده جمع
شد نگاه دفتر یا کتاب محاسبه که در و حساب مردم نویسند و کتاب شعر و دواوین جمع دیدن بفتح هر دو دال
عادت دیدان بالکسر کرمها جمع دوده و بالفتح عادت

باب الدال مع الواو

دجو بالفتح و بضمتین و تشدید واو تاریک شدن دخو بالفتح گستردن و بزرگ شدن شکم و اندک دست و پا
برداشتن اسپ در رفتن دسو بالفتح گم شدن و نهان شدن دلو بالفتح کوزه که بآن آب از چاه کشند
و نام برجی است و سختی و بلا و نشانه که بر اعضای شتر باشد و بالضم و تشدید واو بر کشیدن دلو و نرم راندن و
با کسی نرمی و مدارا کردن و حاضر کردن حجت و متوسل شدن بچیزی و مرافعه مال کردن پیش حاکم دنو بضم
دال و نون و تشدید واو نزدیک شدن دو بالفتح و تشدید واو بیابان

باب الدال مع الیاء

داری داننده وخداوند نعمت وکسی که بیکجا مقیم باشد وخوشبوی فروش وبدین معنی منسوب است
بدارین وآن قصبه ایست در بحرین که از هند بد انجا مشک آرند واز صینی معرب دار چینی داهی زیرک ودست
اهی وچیز منکر دانی ودنی ناکس ونزدیک وبمعنی اول از دنارت است وبمعنی ثانی از دنو دری بالفتح
نستن وفریفتن وبالکسر والضم وتشدید را وتخفیف یا کوکب درخشنده وبضم دال وتشدید را ویا نیز آمده یعنی
کوکب چون دُر در صفا ودرخشندگی داری جمع دواعی خواهشها وباعثها دواهی سختی ها وبلاها دوی
بالفتح وتشدید یا آواز کردن گوش ومگس ومرغ وباد وآواز مگس وباد وگوش ومرغ ودرخت دهی بالفتح
زیرک شدن وبالفتح وتشدید یا زیرک دهری بالضم پیر سال خورده وبالفتح آنکه قائل بقدم زمان است
وبدین معنی بضم دال نیز آمده

باب الذال مع الالف

ذرء بالفتح آفریدن وافشاندن تخم وذرء النار گروهی که آفریده شدند برای آتش دوزخ وبفتحتین سپیدی
موی وپیری ذری بفتحتین پناه وپرده وشتر وانچه بر باد داده شود وسرشک ریخته از چشم وبالضم جمع
ذروه ذکاء بالفتح زبانه کشیدن آتش وزیرک شدن وزود دریافتن چیزی را وبوی دادن مشک
وبالضم آفتاب وابن الذکا یعنی صبح ذکرے بالک یاد آوردن ویاد کردن وپند دادن وپند

باب الذال مع البا

ذأب بالفتح وسکون همزه مذهب کردن وبالفتح وبالف عیب ذئب بالکسر وسکون همزه گرگ وبیا
نیز آمده ذیاب بالکسر جمع وداء الذیب گرسنگی که در وصبر نتوان کرد وبنو الذئب قبیله ایست واظفار الذئب
چند کوکبی است خرد بر صورت ناخنهای گرگ ذب بالفتح وتشدید با گاو دشتی ودور کردن وبازداشتن ومتردد
بودن وبیکجا قرار نگرفتن وخشک شدن چشم در آخر گرما وخشک شدن لب از تشنگی ولاغر شدن
ذباب بالضم مگس ومگس عسل وکوهی است نزدیک مدینه ونقطه سیاه درون حدقه اسپ وذباب العین
مردمک چشم وذباب السیف دم شمشیر ذرب بالفتح پشکرده کفشگران وتیز شدن چیزی وچیز تیز وبالکسر
مهره ومانند آن که در گردن آدمی یا حیوان باشد وبیماری که در جگر بهم رسد وبالضم چیزهای تیز وبفتحتین
تباه شدن معده وشکم رفتن چنانکه گاهی رود وگاهی باز ایستد وبیهوده گفتن ودوانیدن رفتن وبفتح اول و
کسر ثانی تیز زبان ذعلب به کسر ذال ولام ناقه تیز رو ذنب بالفتح گناه وذنوب جمع وبفتحتین دم اذناب
جمع ودنباله چشم وذنب القوس کوکبی است شبیه بدم فرس وذنب الثعلب وذنب الخیل وگیاهی است
واذناب الناس پیروان مردم وعوام الناس ذناب بالکسر دنباله هر چیز ورسنی که بدم شتران بندند

ذانب پس کسی رونده ذنوب بالفتح اسپ دراز دم وبهره ودلو پر آب یا مطلق دلو وروز بسیار شر و
گوشت پشت وقیر ذوب بالفتح عسل وگداختن وسخت شدن گرمی آفتاب وهمیشه خوردن عسل و
نادان شدن بعد از دانش وثابت وواجب شدن حق بر کسی ذوائب گیسوها وموهای پیش سر و
بلندترین وبهترین چیز با جمع ذوابه است بالضم ذهاب بالفتح و ذهوب بالضم گذشتن ورفتن
ذهب بفتحتین رفتن وگذشتن وخیره شدن چشم ورفتن موش از دیدن زر در کان وزر و پیمانه ایست
اهل یمن را وزرده تخم مرغ

باب الذال مع التاء

ذائقه قوتی که بدان مزه چیزها دریابند وآن بر ظاهر زبان باشد ذات حقیقت چیزی وخداوند و
بمعنی مؤنث ذو باشد ذاریات بادها که چیزها را ببرد ذبحه بالضم والکسر والفتح وبضم ذال وفتح باء دردی
است که در گلو از بسیاری خون پیدا میشود وبدترین خناقهاست ذبیحه چارپایه گلو بریده وچارپایه که
برای کشتن باشد ذبذبه بفتح هر دو ذال ودودله کردن کسی را در کاری وجنبیدن چیزها که آویخته باشد
در هوا ذباله بالضم وتشدید باء وتخفیف آن فتیله ذخیره بالفتح آنچه نگاهداشته شود وبفارسی آنرا اخینی
گویند ذروه بالفتح والکسر بالای هر چیز وبالای کوهان ذریه بالضم والکسر وتشدید راء وکما نسل آدمی
وجن و ذریات و ذراری جمع ذریعه وسیله دوست آویز واسپ سری که صیاد در پس آن پنهان
شود وجهت زدن تیر صید را ذره بالضم وفتح راء غله ایست معروف که آنرا جوار میگویند وبالفتح وتشدید راء
مورچه دورو وزن صد ذره مقدار یک جو باشد ذکوه بر وزن صلوه گلو بریدن وذبح کردن ذکیه بالضم
آنچه بوی آتش فروزند یعنی فروزینه ذله بالکسر وتشدید لام خواری ذلاقه بالفتح تیز زبانی و
فصاحت وتیز زبان وفصیح شدن ذمه بالکسر وتشدید میم عهد وامان واهل ذمه اهل کتاب که
بعهد وامان در اسلام در آیند وبالفتح چاهی که آب اندک داشته باشد ذنابه بالضم پیرو ودنباله چیزی
وبالکسر خویشی زندان ونام موضعی است ذوابه بالضم موی پیشانی وجای رستن موی پیشانی
وبهترین وبالاترین چیزی

باب الذال مع الحاء

ذبح بالفتح گلو بریدن وشگافتن وگشودن وبالکسر چارپایه که ذبح کرده شود وقوله تعالی وفدیناه بذبح عظیم
وبدینمعنی بکسر اول وفتح ثانی نیز آمده ذبیح گلو بریده وآنچه برای گلو بریدن آماده باشد ولقب اسمعیل علیه
ذابح گلو برنده وسعد ذابح منزل است از منازل قمر وآن دو ستاره ایست که میان آنها دوری بقدر

یک ذراع است و طرف یکی از نیها کوکبی است خرد که آنرا اگو یا میخواهد که فیج کنند ذراح بالفتح شیر تاب آمیخته و بالضم و تشدید را کرمی است پرنده سرخ با خالهای سیاه بغایت زیرناک و بمعنیٔ است ذروح بالضم و تشدید را ذراریح جمع ذرح بالفتح ذراریح در طعام کردن ذریح بالفتح تشتها و تلها و نام محلی است معروف از شتران کشتران خوب را بدو نسبت کنند و نام پدر قبیله الیست

باب الذال مع الراء

ذرا بالفتح و سکون همزه دلیر کردن و رمیدن و کراهت داشتن چیزی را و عداوت کردن بچیزی ذبر بالفتح نوشتن و نقطه کردن و زود خواندن و آهسته خواندن و دانستن چیزی و صحیفه و ابر استوار دانش ذخر بالضم چیزی نگاهداشتن ذنگاهداشته شده برای وقتی ذخائر نگاهداشته شدها برای وقت جمع ذخیره ذر بالفتح و تشدید را دانه افشادن بر زمین و نمک و مانند آن بر چیزی افشاندن و مورچها و بمعنی جمع ذره است و نام مرد لیست و ابو ذر کنیت صحابی است ذرور بالضم بر آمدن آفتاب و دمیدن گیاه و بالفتح دارو ئی که بر چیزی افشانند ذعر بالفتح ترسانیدن و بالضم ترس و بضمتین دهشت و بالضم و فتح عین چیزی که از ان ترسیده شود ذفر بفتحتین بوی تیز خوش و ناخوش و بوی تیز آمدن بوی بغل و گیاه بد بو و مشک اذفر و مشک تیز بوی و روضه ذفره مرغزار خوش بو یا ذکر بالکسر آواز و ثنا و یاد آوردن یاد کردن بزبان و بالضم یاد کردن و بفتحتین کیر ذاکیر جمع و نر یعنی خلاف ماده ذکور جمع و پولاد و شمشیر آبدار ذکور البقل تره که دراز و سطبر شود ذکیر بنیک یا دگیرنده ذاکر یاد کننده ذمر بالفتح بر انگیختن بجنگ و بانگ کردن شتر و بالکسر دلیر و زیرک و بسیار یاری کننده و همچنین ذمیر و ذمر بفتح اول و کسر ثانی ذمار بالکسر نگهداری عهد و آنچه سزاوار است نگاهداشت آن بر مرد

باب الذال مع العین

ذرع بالفتح گز کردن جامه و غلبه کردن قی و دراز شدن دست و چسپت شدن و بفتحتین طمع و بچه گاو دشتی و شتر ماده که صیاد پس آن پنهان شود تا صید را تیر زند ذراع بالفتح زنی که سبک رسید و بالکسر بازو و از آرنج تا انگشتان و در حیوانات از پاچه بالاتر را ذراع گویند دگز نیز که بآن چیز ها را پیمایند و ذراع ران شتر و بن نیزه و قبیله الیست و نام منزلیست از منازل قمر و آن ستاره الیست چند که بر ذراع برج اسد واقع شده اند و مرد واسع الذرع و الذراع خوش خلق ذروع بالفتح اسپ و شتر سبک سیر فراخ گام و همچنین ذریع ذوع بالفتح حاجتمند شدن ذیع بالفتح فاش و پراگنده شدن چیزی ذائع فاش و شایع

باب الذال مع الفاء

ذأف بالفتح وسکون ہمزہ زود مردن ذروف بالضم اشک از چشم رفتن ذرف بالفتح روان شدن اشک و روان شدن آب ذعف بالفتح زہر کسی را خورانیدن و زہر در طعام کردن و زہر ذعاف بالضم زہر قاتل و موت ذواف بالضم مرگ زود آینده ذففت بفتحتین ذف بالفتح و تشدید فا ذفاف بالکسر خسته زخمی و مجروح را کشتن و در کاری شتاب کردن ذفاف بالضم زود و سبک و بالکسر و بالفتح زہر قاتل و آب اندک ذفوف و ذفیف زود و سبک ذلف بفتحتین خردی راستی تیغ بینی ذوارت آبهای روان

باب الذال مع القاف

ذرق بالضم اسپی است دشتی و بالفتح سرگین مرغ و سرگین انداختن مرغ ذعوق بالفتح فریاد کردن ذلق بفتحتین تیز زبان شدن و بی آرام شدن و بدین دو معنی بالفتح تیز آمده و تیز کردن کارد و بالفتح ناتوان کردن روزه کسی را و پیخال انداختن مرغ و طرف زبان و سنان و کناره و تیزی هر چیزے و بدین دو معنی بالضم اول و فتح دوم و بضمتین نیز آمده ذلیق بالفتح و کسر لام تیز زبان و سنان تیز ذولق بالفتح کنار زبان و سنان ذوق ذواق و مذاق بالفتح چشیدن و آزمودن مزه چیزے

باب الذال مع اللام

ذأل بالفتح و سکون ہمزہ نرم رفتن و شتاب رفتن ذلول بالضم و ذبل بالفتح پژمردن و لاغر شدن اسپ ذبل بالفتح گوشت ماهی و پوست کشف و استخوان ماهی که از آن دست برنجن و شانه سازند ذحل بالضم ظلم و جور ذحل بالفتح کینه و دشمنے ذل بالضم و تشدید لام خواری و خوار شدن و بالکسر نرمی و رام شدن ذلیل خوار اذله و اذلا جمع ذلول بالفتح رام و ذلل بضمتین جمع ذوالکفل بکسر کاف نام پیغامبری است و بعضے گفته اند که شخصے بود که متکفل کار و خدمت پیغامبری شده بود ذہل بالفتح فراموش کردن و غافل شدن و همچنین ذہول بالضم درختی است و نام قبیله الیست ذاہل غافل ذیل بالفتح دامن بر زمین کشیدن و دامن و آخر هر چیز از جامه و ازار و هر چه بر زمین کشیده شود و ذیل الریح انچه زمین را بپرید از باد ذیال به تشدید یا و ذائل اسپ دراز دم

باب الذال مع المیم

ذأم بالفتح ذال و سکون ہمزہ عیب کردن و خوار شمردن و بد گفتن و راندن ذم بالفتح و تشدید میم نکوهیدن و بد گفتن و بالکسر بسیار لاغر ذمیم نکوهیده و آب ناخوش و دانه که بر روی پیدا میشود و آب بینی و لبول و چیزے چون بیضه مور که از مسام بیرون آید ذمام بالکسر حرمت و حق و چاههای اندک آب و بدین معنی جمع ذمه است بالفتح ذهیم و ذوام بالفتح عیوب

باب الذال مع النون

ذبیان بالضم والکسر قبیلہ ایست ازان قبیلہ است نابغہ ذبیانی شاعر مشهور در عرب مادح نعمان بن منذر
ذقن بالفتح بر زنخ زدن و بر حاق زدن و بالکسر پیر سال خرد و بفتحتین زنخدان ذاقن زیر زنخ و سر گلو
ذکران بالضم نران جمع ذکر بفتحتین ذهن بالکسر زیرکی و تیزی خاطر و یاد داشتن و قوت درک و بالضم نام قبیلہ ایست

باب الذال مع الیاء

ذکی زیرک ذمی بالکسر و تشدید میم اہل کتاب کہ زینهاری باشند منسوب بذمہ یعنی عهد و پیمان

باب الراء مع الالف

رویا بالضم و سکون همزہ خواب دیدن و آنچہ در خواب بینند ریا بالکسر زیادت شدن و نشو و نما کردن
زیادتی گرفتن در وام و بیع رثاء بالکسر مرثیہ گفتن مردہ را و محاسن او را شمردن در شعر و جز آن
رجا بالفتح امید وار شدن و کنار چیزی و بمد نیز آمدہ رجعی بالضم بازگشتن رحی بالفتح آسیا رحضاء بالضم
و فتح حاء عرق تب رخاء بالفتح فراخی عیش و بالضم باد نرم ردی بالفتح هلاک شدن رداء بالکسر چادری
کہ بر دوش گیرند رزء بالکسر یار رزایا مصیبتها رزء بالضم مصیبت رشاء بالکسر رسن منزلی است از منازل
قمر و بالفتح و بفتحتین آهو برہ رشی بالضم والکسر جمع رشوت رضی بالفتح خوشنودی و ضامن و محب و لقب
علی بن موسیٰ رضوی بالفتح کوهی است بمدینہ رعنا زن خوشتین آرا راعنا یعنی مراعات کن ما را صحابہ
همین معنی قصد کردہ بحضرت پیغامبر صلعم خطاب میکردند و یهود اندک تغیر دادہ راعینا ای خواندند یعنی شبان ما
حق تعالی صحابہ را نهی کرد کہ دیگر بار باین کلمہ خطاب نکنند بلکہ انظرنا گویند رعایا بالفتح محکومان و نگهداشته
شدگان رعاء بالکسر شبانان رعی گیاہ رغاء بالضم آواز کردن و آواز شتر و شتر مرغ و گفتار رفاء بالکسر
اتفاق نمودن و پیوند نمودن رفوہ بالضم نیکو کردن دریدگی جامہ را و پیوستن بہ چیزی رقوء بالضم
ایستادن اشک و خون و بفتحتین ایستادن اشک و آنچہ بر جراحت نهند تا خون ایستد رقشاء بالفتح باره
چیزی کہ شتر مست از گلو بر آرد و آنرا شقشقہ نیز گویند رمضاء بالفتح ریگ گرم کہ چون پای بران نهند
بسوزد رواء بالضم دیدار و خوبی منظر و بالفتح سیرابی و بالکسر سیراب شدگان و رسنی کہ متاع بر شتر بدان
بندند اردیہ جمع رهاء بالفتح زمین فراخ و بالفتح والضم قبیلہ ایست رهای و منسوب بدان و بالکسر کوچهای
بازار کہ آب باران ازان روان شود ریاء بالکسر کار بر دیدگی مردم کردن

باب الراء مع الباء

راب بالفتح و سکون همزہ پیوند کردن ظرف و دوختن چیزی رب بالفتح و تشدید باء خداوند و پرورد گار

دیار و برادر بزرگ و بدین معنی بعضی گفته اند قول حق تعالی فاذهب انت و ربک ای انت و هارون
ارباب جمع و پروردن و نیکو کردن و تمام کردن و فراهم کردن و افزون کردن و اصلاح آوردن و لازم شدن
و اقامت کردن و خداوند شدن و بالضم آب انگور و به و انار و مانند آن که بپزند تا غلیظ و انگشت پیچ شود و
ربوب جمع و بالضم و فتح بای مشدد و بسیار و اندک ربیب پسر زن و پرورده ربائب دختران زن و
دایها و بزهای که در خانه پرورده باشند و بزهای ماده که در خانه نگاهدارند برای شیر رباب بالفتح ابر سپید و
نام زنی است جمیله معشوقه رعد و ساز معروف که می نوازند و موضعی است بمکه و کوهی است بحرینه و بالضم موضعی
است و بالکسر پیمان و عشور و پنج قبیله الیست از عرب که یکجا شده اند ربب بفتحتین آب بسیار و خوش ربرب
بالفتح هر د رمه گاو دشتی رتوب بالضم ثابت و ساکن شدن راتب ثابت و بیک بالیستاده
و قرار گرفته رتب بفتحتین سختی و میانه انگشت وسطی و سبابه و زمین بلند و برآمده و سنگها که بعضی
از ان بلندتر از بعضی دیگر باشد رجب بفتحتین ترسیدن و بزرگ داشتن و نام ماهی است ارباب
جمع و ارجاب بمعنی رد و باهم آمده اما مفردش یافته نشده رحب بالضم وسعت و فراخی و بالفتح
فراخ و بفتحتین ایوانهای مساجد و خانها و زمین های فراخ جمع رحبه است و نام پدر قبیله الیست
از قبائل همدان رحیب بسیار خوار و رحیب الصدر یعنی فراخ سینه و رحائب النجوم فراخیهای
اطراف زمین رزب بالفتح لازم شدن به چیزی و نگاهداشتن رسوب بالضم بته نشستن چیزی و
فرو رفتن چشم بمغاک و در وی آب و بول که در ته ظرف نشیند و بالفتح شمشیر که فرو رود در زخم راسب
ته نشیننده و مرد گران بار و جبل راسب کوه ثابت و بنو راسب قبیله الیست رصب بفتحتین میانه سبابه و وسطی
رضب بالفتح مکیدن آب دهن رضاب بالضم آب دهن و ریزهای مشک و پارچهای برف و تگرگ و
شکر و کف عسل و شبنمی که بر درخت باشد راضب نوعی از درخت کنار و باران یکبار فرو ریخته رطب بالفتح
تر و شاخ و نازک و بر تازگی مرغ و مانند آن و بالضم و بضمتین گیاه و درخت سبز و بالضم و فتح طا خرمای تر
رعب بالضم و بضمتین ترس و ترسانیدن رغب بالفتح و الضم و بفتحتین خواهش نمودن و آز کردن
و بسیار خوردن رغاب بالفتح زمین نرم رغائب عطاهای بسیار و چیزهای مرغوب جمع رغیبه رغیب حریص
رقوب بالضم چشم داشتن و بالفتح زنی یا مردی که او را بچه نزید و زنی که چشم بر مرگ شوهر دارد بجهت میراث
و شترے که نزدیک حوض در آبخور نیاید بجهت انبوهی رقیب نگهبان و چشم دارنده و نگهدارنده و موکل و
یکے از نامهای خدای عزوجل و منزلی از منازل قمر یا ستاره که چون طالع شود مقابل او غروب کند و تیر
سوم از تیرهای قمار رکوب بالضم سوار شدن و بالفتح مرد بسیار سواری کننده و ستوری که همواره سوار باشد

راکب سوار وانچه برتنهٔ نخل برآید از شاخ وآنرا رکوب نیز گویند ودر اکثر لغت عرب راکب سوار شتر را گویند وفارس سوار اسپ را گویند رکب بالفتح شترسواران واسپ سواران از عده افزون ونیز زانو زدن وبضمتین زانوها وبفتحتین زهار وموی زهار رکاب بالکسر شتران سوارے وچیزی که بر زین بندند تا پای دران نهند وبالضم وتشدید کاف سواران روب بالفتح ماست شدن شیر وشوریده شدن عقل وبالضم وهی است بلیغ رهب بالضم ترسیدن وبالفتح شتر مادهٔ لاغر وپیکان باریک وبفتحتین آستین راهب پارسا وعابد ترسایان ریب بالفتح گردش زمانه وحاجت وشک وریب المنون حوادث روزگار

باب الراء مع التاء

رافة ورحمة مهربانی کردن راتیة علم رایات جمع رویة بالضم وسکون همزه دیدن ودانستن رائحة بوی وچیز اندک روائح جمع راحت کف دست وآسایش رونة بالضم وسکون همزه قطعه که بدان درست کرده شود ظرف شکسته را ورویه بن عجاج شاعر یست مشهور وبواو نیز آمده راجفة لرزنده ودمیدن صور بار اول رادفة درپی آینده ودمیدن صور بار دوم راویة بسیار روایت کنندهٔ شعر وغیر آن ومشک آب وشتر واستر وخر آن که بران آب کشند رابیة زمین بلند وافزوده وزائده رافضة گروهی از لشکر که سردار خود را گذاشته باشند وجمعی از شیعه که زید بن علی عم را گذاشته بودند تا شهید شد راتبة استوار رابطة لشکری پا برجا که از پیش دشمن نگریزد وگویا ایشان را بهجری بسته اند وانچه بآن چیز را به چیزی بندند ربوة زمین لشته بلند ربقة بالکسر حلقهٔ از رسن که در گردن ستور بندند وآن رسن را ربق بالکسر گویند ریذة بالکسر خرقهٔ حائض ومردی بی خیر وسر بند شیشه وهرچیز بلند وابریشم رنگین که از گوش وگردن شتر وخر آن بیاویزند وبدین معنی بفتحتین نیز آمده وبفتحتین ابریشم پارهٔ که بآن قطران مالند بر شتر در کوئی که زرگر پیرایه را بآن جلا دهد وبکسر نیز آمده ونام جائی نزدیک مدینه که مرقد ابوذر غفاری است وسر تازیانه وسختی ربیبة دختر زن وبزور خانه پرورده گو براي شير ودایه پرورنده ربیعة خود آهنین وسنگی که بر دارند وبدان زور آزمایند وپدر قبیله الیست ونام مردی است رباعیة بروزن ثمانیة یکے از چهار دندان که میانه ثنایا وانیاب است رباعیات جمع ربعة بالفتح مرد وزن میانه قد وچارشانه وطبلهٔ عطار وبفتحتین سخت ترین دویدن شتر ونام قبیلهٔ الیست از بنے اسد رتمة بفتحتین رشته که بر انگشت بندند بجهت یاد کردن چیزے وآنرا رتیمه نیز گویند رتبة بالضم پایه ومنزلت وبفتحتین زمین بلند برآمده وسختی رتة بالضم

وتشدید تاء ورماندن لسنجن رت بالفتح وتشدید تا مهتر وخوک رتوت جمع رثاثة بالفتح کهنه وسوده شدن
وبدشکل شدن رثة بالکسر رخت کهنهٔ خانهٔ وزن نادان ومردم فرومایهٔ ضعیف رجفة بالفتح لرزه زمین
وجز آن رجعة بالفتح بازگشتن بدنیا بعد از مرگ وجواب نامه وجز آن وباز آمدن وبازگشتن مرد
بسوی زن مطلقه وبدین معنی بکسر نیز آمده اما فتح افصح است رجولة ورجولیة بالضم مرد بودن ومردی وسواری
وکلان پائی رجلة بالفتح زن بمرد ماننده وتره خرفه رحبة بالفتح ساخت مسجد وزمین فراخ رحلة بالکسر کوچ
کردن وبالضم مقصد وانچه بسوی آن رفته شود واز هر جا راحلة ستور بارکش وشتر سواری رحالة بالکسر
زین چرمین که بجهت تاختن بر ستور نهند ودر وی چوب نباشد رخصة بالضم دستوری وآسانی وارزانی
رخمة بفتحتین مرغی هست مانند کرگس وآنرا انوق هم گویند رخامة بالفتح نرم شدن وبالضم سنگ نرم سفید
ردة بالکسر وتشدید دال مرتد شدن وپرشیر شدن پستان پیش از زائیدن وبالفتح فاسد وزبون شدن رذالة
بالفتح ناکس وفرومایه شدن رزانة بالفتح آهسته وآرمیده شدن وگران بار شدن رزیة بالفتح وتشدید
یا مصیبت رزمة بالفتح والکسر بستهٔ جامه وجز آن رسالة بالکسر پیغام بردن رسیلة مکتوب رشحة آب
از جائی تراوش کند وبجائی چکد رشاقة بالفتح نیکو قد شدن رشاشة بالفتح آب وخون که بجائی چکد و
ترشح کند رشوة بالضم والکسر چیزی که بکسی دهند تا کار سازی ناحق کند رصانة بالفتح استوار ومحکم شدن
رضاعة بالفتح والکسر شیر خوردن رطوبة بالضم تر شدن وتری رعونة بالضم خویشتن آرا شدن ونادان
واحمق شدن ونرم وسست شدن رعایة بالکسر نگاهداشت چیزی کردن راعدة بالکسر لرزه رعشة
بالفتح لرزیدن ولرزه رعاة بالضم شبانان ونگاهبانان رغبة بالفتح خواهش نمودن رفقة بالکسر والضم
وبالفتح همراهان رفاقة بالفتح همراهی کردن رفعة بالکسر بلندی قدر وبلند قدر شدن رفادة بالکسر انچه از پس
قربوس زین نهند وپارچه که بر جراحت بندند ومالی که قریش به جهت حاجیان بیرون آرند رفات بالضم
ریزه ریزه رفاعة بالفتح چیزی که زنان بر سرین بندند تا فربه نماید وبالفتح والضم بلندی وبلند آواز شدن
وبالکسر نام مردی است رفاهیة ورفاهیت بالفتح آسان وفراخ عیش شدن رقعة بالضم پاره
جامه وپارهٔ کاغذ که بران چیزی نویسند رقیة بالضم افسون وسحر وبالضم وفتح قاف وتشدید یا نام دختر
رسالت پناه صلعم وبالکسر وتشدید قاف مکسوره ویای حطی بندگی رقبة بالکسر چشم داشت ونگاهبانی وبالضم
مغاکی که برای صید کردن پلنگ کنند وبفتحتین گردن وبنده رقابة بالفتح چشم داشتن وانتظار بردن وحراست
نمودن رقة بالکسر وتشدید قاف تنگ شدن چیزی ومهربان شدن وبالفتح هر زمینی که نزدیک آب رود
باشد ووقت مد آب بر آن گذرد وشهریست بر کنار فرات رکبة بالضم زانو رکیة بالفتح وتشدید یاے

کردن و بالکسر پلیدی و مردم بسیار رمس بالفتح خاک گور و دفن کردن مرده و پوشیدن
چیزی و سنگ انداختن روامس بادها که راه و پی را ناپدید کنند روس بالفتح خرامیدن و برداشتن
سیل گیاه را و بالضم طائفه که شهرهای ایشان بر ملک صقلاب و ترک پیوسته است رهس بالفتح سخت
پای مال کردن رهیس بالفتح خرامیدن و ضبط کردن و غالب و مستولی شدن

باب الراء مع الشین

رشن بفتحتین بیاضی که در ناخن جوانان پیدا شود رش بالفتح و تشدید شین چکیدن آب و اشک و خون و
جز آن و باران اندک رشاش بالفتح و رشاشه بالفتح آب و خون که بجائی چکد رعش بفتحتین لرزیدن
رفش بالفتح کوفتن و خوردن و بیل که بآن خاک بردارند و بالضم نیز آمده رقش بالفتح نقش کردن
رمش بالفتح چریدن گوسپند چیز اندک و سنگ و جز آن انداختن و دست بسودن و گرفتن بسر پای
انگشتان و طائفهٔ ریحان و جز آن رمش بفتحتین پرمرغ و سرخی که در پلک چشم پیدا شود و آب چشم می رفته باشد
روش بالفتح خوردن بسیار و خوردن اندک رواهش رگهای ظاهر کف و رگهای درون بازو و راهش
رگی است درون بازو و راهشان و رگ بازو ریش بالفتح پر نهادن بر تیر و نیکو کردن حال کسی و نفع
رساندن و پوشانیدن و خوراندن کسی را و بالکسر پر مرغ و جامهٔ فاخر و فراخی در معاش ریاش بالکسر جمع
رائش آنکه میان رشوت دهنده و رشوت ستاننده سیانجی باشد و فی الحدیث لعن الله الراشی والمرتشی والرائش

باب الراء مع الصاد

ربص بالفتح چشم داشتن به نیکی یا بدی رخص بالضم ارزانی و ارزان شدن و بالفتح نازک و نرم رخیص
ارزان و جامهٔ نازک رص بالفتح و تشدید صاد استوار کردن و برهم چسپانیدن دو چیز را و برابر کردن
ماکیان بیضه را بمنقار رصاص بالفتح ارزیز و آن دو قسم است سفید که آنرا قلعی گویند و سیاه که آنرا اسرب
گویند رعص بالفتح گم کردن و جنبیدن و ربودن و حرکت دادن رقص بالفتح پای کوفتن و درخشیدن
شراب و جوشیدن شراب رمص بالفتح درست کردن شکسته را و تسلی دادن مصیبت زده را و نیکو کردن
حال کسی را و اصلاح کردن میان دو کس بیخال انداختن مرغ و زائیدن ستور و رنده و کسب کردن و بفتحتین چرک
سفید که در کنج چشم گرد آید و آنچه روان شود آنرا غمص بفتحتین گویند رهص بالکسر بیخ و بنیاد و چینهٔ زیرین
دیوار و گلی که بآن چینهٔ دیوار بر آورند و بالفتح سوده شدن سم ستور و آب بر آوردن آن و سخت فشردن
و سخت گرفتن بتقاضا و شتافتن رواهص سنگهای برهم دیگر چیده

باب الراء مع الضاد

ربض بالفتح میانهٔ چیزی و اساس بنا و بضمتین کرانهای چیزی و بفتحتین رسن پالان در و دها یا غیر دل اچه در
شکم باشد و دیوار گرد شهر کرانه و خوابگاه گوسفند و قوتیکه بسنده و رسنده باشد و مال و خانه و خدم و اهل خانه
از زن و خواهر و مادر و هرچه بادو رجوع کنند و بدان دل خوش شوند و بدین معنی بالضم و بضمتین نیز آمده ربوض
بالضم باز ماندن سزا از کشتی و بزانو در آمدن گاو و گوسفند و اسپ چنانکه بروک برای شتر و جثوم برای مرغ
و بالفتح درخت بزرگ و فراخ و زنجیر کلان و زره فراخ رحض بالفتح شستن دست و جامه و جز آن عرق
کردن تپ زده رض بالفتح و تشدید ضاد کوفتن و خرد و ریزه کردن و خرما که بکوبند و بر نهند رضیض و اسنای
خرما کوفته رضاض بالضم ریزه های چیزی رضراض بالفتح سنگریزه که زیر پای کوفته شود و مرد و ستور
بسیار گوشت و قطرهای خرد باران رفض بالفتح و بفتحتین گذاشتن چیزی و بیچرا گذاشتن ستور و آب اندک
رفوض بالفتح بیچرا شدن ستور + رفوض الارض + باقی ماندهٔ ربیع و علف زمین که باز نداز ند از زمین و گیاه
پراگنده و دور از یکدیگر رکض بالفتح جنبانیدن و حرکت دادن پای و برانگیختن اسپ و پای زدن برای
تاختن و بال جنبانیدن مرغ در پریدن رمض بالفتح با پوست پختن گوسفند را در مغاکی بر سنگ ریزه و
ریگ تفسیده و باریک و تیز کردن دم کارد و جز آن و سوختن پا از گرمی زمین و بگرمی چریدن گوسپند و
سوختن جگر و درون آن و بیمار شدن او از ان رمیض پیکان و کارد و تیر و هرچه تیز باشد روض بالفتح نرم
و رام کردن مرغزار ها و همچنین ریاض روضه واحد روافض لشکری که سردار خود را بگذارند و رافضه گروهی
از ان و فرقه از شیعه که به زید بن علی بیعت کردند بعد از ان گفتند که از شیخین تبرا کن تا با تو همراهی کنیم زید ابا
نمود و گفت چگونه تبرا کنم از ایشان که وزیر و معاون جد من بودند پس ایشان او را رفض کردند و گذاشتند
تا آنکه عم حجاج ایشان را شهید کرد ریض سوار کار و رام کنند اسپ توسن

باب الراء مع الطاء

ربط بالفتح بر بستن رباط بالکسر نگاهداشتن سرحد دشمن و پیوسته بودن در انجا و انچه بدو ستور و مشک
و جز آن بندند و پنج سر اسپ یا بیشتر که بسته باشند برای مهمی و انتظار بنجار بردن بعد از بنجار دیگر ربیط
ستور که او را بندند و لقب مردی و غورهٔ خرمای تر نهاده در آب و خرمای خشک که در انبان کنند و آب
بران ریزند و راهب و زاهد و حکیم که اعراض از دنیا کرده باشد و بدین معنی است رابط و رابط الجاش
و ربیط الجاش مرد دلیر که نگریزد رثوط بالضم ثابت و لازم داشتن نشستن را روط بالفتح پناه
بردن وحشی بجای بلند و بالضم نهر مغرب رود رهط بالفتح گروه مردان کم از ده یا از سه تا ده و
قوم و قبیلهٔ کسی و بفتحتین نیز آمده و پوست پاره چون میزر که از ما بین تنه تنگ ها کنند تا در ان راه توان

رفتن و زنان حائض و کودکان بر میان بندند و پوستی که از وی دوال کشند رهاط بالکسر متاع خانه

ربط بالفتح چادرهای یک لخت که زنان بر سر افگنند واحد ربطه

باب الراء مع الظاء

رعظ بالفتح جای نشاندن پیکان از تیر

باب الراء مع العین

ربع بالضم چهار یک چیزی و بضمتین نیز آمده و آلتی است منجمان را از قبیل اسطرلاب که بدان ارتفاع آفتاب گیرند و ساعت و عملهای دیگر معلوم کنند و آنرا ربعی و ربع مجیب بضم میم و فتح جیم و تشدید یا نیز گویند و بالکسر تب دو روزه در میان چنانکه از روز نوبت تا روز نوبت دیگر چهار روز باشد و نوبت چهارم روز آب خوردن شتر و نام مردی است و بالفتح سرا و محله و چهار تو بافتن زره و جز آن بهر چهار روز یک نوبت آب یافتن شتر و بار بر شتر نهادن بر بعه و آن چوبی است که بار را بر وی اندازند و دو کس دو سر دارند و بر سر نهند و باز ایستادن و خود را باز کشیدن از کاری و چهارم قوم شدن و چهار یک غنیمت شدن و سنگ برداشتن بجهت ورزش قوت و آزمایش زور و آن سنگ را ربیعه گویند و بالضم و فتح با شتر بچه که در بهار زاید اول نتایج است ربیع فصل بهار و باران بهاری و جوی خرد و نام مردی و حصهٔ آب که بر زمین برسد و چهارم حصه چیزی رباع بالضم چهار چهار و بالفتح دندان رباعیه یعنی دندان شیر افگندن رابع چهارم و چهار کننده رتع بالفتح و رتوع بالضم چریدن ستور و خوردن و آشامیدن در فراخی ارزانی و رتع بفتحتین حرص و طمع سخت رجوع بازگشتن رجع بالفتح بازگردانیدن و جواب دادن و دست و پا برداشتن ستور در وقت گام زدن و فروختن ناقه و بهای آن دیگری خریدن مانند آن و دیگر را راجعه و رجیعه گویند و باران بعد باران و منفعت و گیاه بهار و سرگین ستور و رجعی که از آن میل میگذشته باشد رجیع کلامی که گردانیده شود و سودی که صاحبش هر چه برگرده شود و سرگین ستور و نشخوار چارپا و شتر لاغر و شتری که از سفر مانده باشد و باز گردانیده به سفر دیگر راجع زنی که بعد از مردن شوهر پیش خویشان خود در و ستوری که دم بردارد و بول چنان اندازد که آبستن نماید و چنان نباشد ردع بالفتح باز ایستادن از چیزی و مالیدن بجائی و شمه از بوی خوش و اثر خون و زعفران ردع بفتحتین علتی است که در پلک چشم پیدا شود رضع بالفتح چسپیدن بچیزی رضاع بالفتح و الکسر شیر مکیدن بچه رضیع همشیر و طفل شیر خوار راضع اکه شیر شتر و بز مکد و نمی دوشد تا آواز دوشیدن کسی نشنود رعراع بالفتح جوان زیبا و معتدل اندام رعاع بالکسر مردم نادیده و ناکس رفع بالفتح برداشتن و حرکت پیش دادن کلمه را و قصه حال بعضی

پیش حاکم بردن و برداشتن علف گرد و ده و بخرمن گاه آوردن و مبالغه کردن ستور در رفتار بر رفتن و راندن
و نزدیک گردانیدن بچیزی را به چیزی رفیع شریف و بلند آواز رفاع بالفتح والکسر آگنده شدن خوشه
از دانهها رافع بردارنده و برق بلند و ناقه که قله به پستان در کشد و بیرون نیاورد رفیع آسمان دنیا
رقیعه جمع و مرد نادان رقلع بالکسر پارهای و نوشتهای موجز که بجائی فرستند و نام خطی است رکوع
بالضم و پشت خم کردن و نماز کردن و محتاج شدن و بر وافتادن رمع بالفتح در معادن بفتحتین جنبیدن
سر بینی از غضب و بدست اشارت و اشک روان شدن و شتافتن روع بالفتح ترسیدن و ترسانیدن
و شگفت آوردن و بالضم عقل و دل ریع بالفتح بالیدن و افزون شدن و باز گشتن و نیکو
بر آمدن نان از تنور و طعام از دیگ و دخلی که از کشت حاصل شود و فزونی دامن زره و آستین
زره و فزونی هر چیز و اول هر چیز و بالکسر و الفتح زمین بلند و راه مطلق یا راه کشاده که درمیان کوه باشد
رائع خوش آینده و اسپ نیک

باب الراء مع الغین

ربغ بفتحتین فراخی عیش و مقیم شدن بجائی و بالفتح و کسر باء بیکار و نامفید رسغ بالضم و بضمتین پیوند بند دست
و پای شتر و بفتحتین رسنی و دست و پای شتر رفغ بالفتح فراخی عیش و ارزانی و ناحیه و زمین نرم
و زمین بسیار خاک و چرک ناخن و هر چرک که در پیوندکالهای بدن جمع شود و بیخ ران جمع شدنگاه چرک
و خاک و طعام و چونه که نرم باشد و مشک تنگ پوست و بالضم بغل گاه و ما حول اندام مخصوص زن
روغ بالفتح پنهان رفتن روباه و جز آن بسبک چیزی و جستن صید و میل کردن و رو آوردن بچیزی و بهانه جستن

باب الراء مع الفاء

رأف و رأفة صحت بخشودن و مهربان شدن رؤف بسیار مهربان رجف بالفتح سخت جنبیدن زمین
و جز آن رجاف بالفتح و تشدید جیم دریای موج زن و روز قیامت و حشر و نوعی است از رفتار
راجفة تب لرزه رخف بالفتح مسکهٔ تنک و نوعی است از زنگ و خمیر کردن ردف بالکسر ردیف هم آنکه
پس سوار نشیننده و هر چه پس چیزی و تابع چیزی بود و کوکبی است نزدیک نسر واقع و حرف علتی ساکن
که بی فاصله پیش از حرف روی واقع شود و روز و شب و سرین و جای نشیمن پادشاه و در جاهلیت
رسم چنان بود که مردی جانشین پادشاه شدی و از طرف راست او نشستی و با او یکجا خوردی و آشامیدی
و در هر کار دوم او بودی و از مال غنیمت چهار یک گرفتی ردیف آنکه پس سوار نشیند و کوکبی است نزدیک
نسر واقع غیر کوکب اول و ستاره که طالع شود از مشرق چون مقابل او غروب کند و ستاره که نظر داشته

بود

باشد بستاره طالع و کلمهٔ مستقل مگر که بعد از قافیه آرند رسف بالفتح رفتار پابند یا در رفتن مانند رفتن آن رشف بالفتح
مکیدن و بفتحتین بقیهٔ آب که در حوض مانده باشد و شتر آن را بدین بمکد رصف بالفتح لائق و سزاوار شدن و سنگ
برهمدیگر نهادن و در بنای خانه و پی پی تیز زدن و پا بپا گذاشتن و بفتحتین سنگها که بهمدیگر چسپیده باشند و در بنا و احد
رصفه رصیف محکم و استوار رضف بالفتح داغ کردن بسنگ نفسان و بسنگ گرم بریان کردن و چیز پختن و
سنگهای تفسیده که شیر بران جوشانند رضفه واحد رعف بالفتح خون برآمدن از بینی و در گذشتن و پیش
شدن اسپ و در آمدن بار خانه و روان شدن خون رعاف بالضم خون بینی و رفتن آن راعف
اسپ پیش شونده و طرف بینی و بینی کوه رعف بالفتح فراهم آوردن خمیر و گل تا بدست بمالند و خوراندن
آرد و تخم و جز آن شتر را رعیف نان گرده رف بالفتح و تشدید فا بسیار خوردن و بوسه دادن زن را یکبار
های لب و نیکوئی کردن بکسی و درخشیدن رنگ چیزی و مکیدن و گستردن مرغ بالها و گرو فرار رفتن و گلهٔ گاو و رمهٔ
گوسفند و شتران بزرگ و طاقی که بر در عمارت کرده باشند و بفارسی آنرا بروارهٔ خانه گویند رفیف درخشیدن
و جامهٔ نرم رفرف طاق در عمارت و جامهای سبز که از آن بساطها و فروش سازند و دامنهای خرگاه
و کرانهای زره که آویزان باشند و زیادتی بساط و فرش و هر چیز که زیاده آید پیچیده و شکسته شود رفرفه واحد و
نام ماهیست و درختیست که در یمن میشود و بالش و خیمه و درخت نارنگ و نام مقام اسرافیل عم
رفراف بالفتح شتر مرغی و مرغی دیگر است که آنرا خاطف طایر نیز گویند و تحقیق آن گذشت زلف بالفتح و بفتحتین
بید مشک صحرائی رهیف بالفتح تنگ و تیز کردن دم شمشیر و همچنین است ارهاف و بفتحتین باریک و لطیف شدن
روف بالفتح ساکن بودن ریف بالکسر زمین یا کشت و علف و ارزانی فراخی در خوردنی و پوشیدنی و هر جا
که آب و سبزه نزدیک باشد بالفتح در آمدن در آن زمین و چریدن ستور در ان زمین ؛ ؛ ؛ ؛

باب الراء مع القاف

رِبق بالکسر رسنی که حلقها دارد و در ان چارپایان بندند و هر حلقهٔ آنرا ربقه گویند رباق و ارباق جمع و
بالفتح در ربقه کشیدن رتق بالفتح بستن و بسته و بفتحتین بسته شدن سوراخ زن و بکارت زائل ناشدن
رتاق بالکسر دو جامه کنارها بهم بسته رحیق شراب خالص و صافی یا بهتر و خوشبوتر و همچنین حاق و نوعی
از خوشبوی رزق بالفتح روزی دادن و بالکسر روزی و مرسوم و باران و آنچه بدان نفع گرفته شود و
رستاق و رسداق و رزداق بالضم معرب روستا رساتیق جمع رشق بالفتح تیر و جز آن انداختن و
بالکسر تیراندازی و نوعی از تیر انداختن و آواز قلم و بدین معنی بفتح نیز آمده و بفتحتین کمان نیکو که تیر از آن
زود گذرد و رشیق نیکو قد و زیبا اندام رفق بالکسر نرمی کردن و نرمی و لطف و آنچه بدان

استعانت گیرند و بالفتح نفع رسانیدن بکسے و زدن آرنج کسی را و بستن بازوی شتر که مبادا البسوی خانه اصلی
بگریزد و در راه آهسته رود و بفتحتین بر تافتگی آرنج و بر گردیدگی مرفق از پهلو و آب و چراگاه که آسان از ان
حاجت و مطلب حاصل شود و بیماری سر پستان ماده شتر بواسطه بدوشیدن رفاق بالکسر رسنی که بدان
بازوی شتر بندند و یاران هم سفر رفیق همراه در سفر واحد و جمع آمده و مرد نادان رق بالکسر و تشدید قاف
بندگی و چیزی تنگ و زمین نرم و گیاهی است خاردار و بالفتح پوست آهو و بکسر نیز آمده و نامه خوانا و روشن
قال الله تعالی فی رق منشور و سنگ پشت بزرگ یا جانور دیگری است آبی و بالضم و الفتح آب تنک در
دریا و وادی رقیق بنده و تنک و نرم واحد و جمع آمده رقاق بالفتح زمین هموار که روی آن نرم باشد و
روز گرم و بالضم نان تنک رقق بفتحتین سستے و ناتوانی و کمی چیزی و زمین هموار نرم رمق بالفتح سبک
نگریستن و بفتحتین بقیه جان و گله گوسپند معرب رمه و بالفتح و کسر میم انچه بدان سد رمق کنند و بفتحتین نقرا
که بقدر سد رمق داشته باشند و بالضم و تشدید میم مفتوح ضعیف و ناتوان رنق بالفتح و بفتح اول و کسر
نون و بفتحتین آب تیره و عیش بکدر و بالفتح و بفتحتین تیره شدن آب و جز آن رونق آب کار و آب تیغ
و خوبی چیزی روق بالفتح شاخ و پاره از شب و اول عمر و جوانے و اول هر چیز و دوستی خالص و
پرده و جاے میاه و کاشانه و خیمه چیزے صاف از آب و جز آن و عزم و آهنگ مرد بر کاری
و بدل از چیزے و حب چیزے و خوش آمدن و به شگفت آوردن کسے را و افزون آمدن و صاف
شدن شراب و مانند آن و بفتحتین دندان پیش بالائین دراز شدن از فرودین رواق بالکسر و الضم
خانه که بر یک ستون ساخته باشند و سقف خانه و پرده که در کشیده باشند از سقف خانه و اول
شب و ابر راوق بالفتح انچه بدان شراب و جز آن صاف کنند و آن را بفارسی پالونه شراب
گویند و ظرفے که در ان شراب صاف کنند رهق بفتحتین بر نشستن گرد بر چیزے و فرو پوشیدن
و در گرفتن و رسیدن و نزدیک شدن بچیزے و خود را بر حرام و فساد داشتن و ستم و ظلم کردن و
سفاهت و طغیان نمودن و برداشتن و شتافتن و دروغ گفتن ریق بالکسر آب دهن و بالفتح
روان شدن آب بر روی زمین و درخشیدن سراب و بالفتح و تشدید یاے مکسوره اول هر چیز
و بهتر هر چیز و اول جوانی و مردی که ناشتا باشد و بمعنے اول بتخفیف یا نیز آمده ریوق بالضم جان و اول
رائق نیکو و به شگفت آورنده و خالص هر چیز و هر چه ناشتا بخورند و بنوشند و آنکه چیزے
در دست او نباشد و ناشتا بود

باب الراء مع الکاف

ربک بالفتح درآمیختن روغن وجز آن ونیکو کردن اشکنه وانداختن کسی را در گل ولای ربک بالفتح
نزدیک نهادن شتر گام را رک بالفتح وتشدید کاف دست را با گردن بهم در غل کردن وگناه بر گردن
کسے لازم کردن وانداختن چیزی به چیزی ودست بچیزی مالیدن تا حجم او معلوم شود وبا زن جماع
کردن وتنگ شدن چیزی وبالکسر والفتح باران نرم ریزه رکیک سست وضعیف وآنکه بر اهل خانه
خود غیرت ندارد رموک بالضم اقامت کردن بجای رمک بفتحتین مادیانها که برای نتاج نگاه دارد
واحدش رمکه ومرد ضعیف وناتوان رامک بکسر میم تخمی است خوشبوی سیاه که به مشک بیامیزند
که آنرا مشک زمین گویند وبفتح میم نیز آمده ومردی که بیکجا مقیم باشد وازان جدا نشود

باب الراء مع اللام

رال بالفتح وسکون همزه بچه شتر مرغ رئبال بالکسر وسکون همزه شیر درنده ربل بالفتح نوعی از درخت
که بعد از گذشتن وقت برگ وبار بیرون آورد وبفتحتین گیاهی است بغایت سبز که باز هرگز ندگی مار است
رتل بفتحتین خوبی نظم وترتیب چیزی وسفیدی دندان وبسیاری آب آن وسخن نیکو وهموار ونیکو از
هر چیز وبدین دو معنی بکسر تا نیز آمده وگشادگی میان دندانها رجل بالکسر پای وعهد وزمان وگروه
ملخ انبوه وگوشه کمان ورجل الطائر آهنی است که بدان داغ کنند وبالفتح بند بر پا نهادن وبفتحتین پیاده
شدن وگذاشتن ستور را با بچه بچه اگاه وگذاشتن بچه با مادر تا بمراد خود شیر بمکد وبفتح را وضم جیم مردی
که بحد بلوغ رسیده وجوان شده باشد وبکسر جیم موی فروهشته خلاف جعد راجل پیاده رجال بالکسر
مردان وپیادها بر تقدیر اول جمع رجل است و بر تقدیر ثانی جمع رجلان رحل بالفتح رخت واسباب و
مسکن ومنزل وپالان شتر وپالان نهادن بر شتر وکوچ کردن رحیل کوچ وستور قوی در رفتار رحول
بالفتح ستور قابل سواری وبار وهمچنین راحله راحیل نام مادر یوسف علیه السلام رخل بالکسر و
بالفتح وکسر خا بزغاله رخال بالکسر والضم جمع رذل وارذل ورذال ورذیل ناکس وفرومایه
زبون وبد از هر چیز رسل بالفتح رفتار نرم فروهشته وشتر آهسته رو وبالکسر نرمی وآهستگی وبفتحتین گله
از شتر وگوسپند وجز آن رسول بالفتح پیغامبری وفرستاده وپیغامبر وپیغامبران جمع ومفرد آمده
رسیل نامه بر وآنکه در تیر انداختن وجز آن شریک وموافق با کسے باشد وهم پیغام
رطل بالفتح نیم من وآن دوازده اوقیه است واوقیه چهل درم است وبکسر نیز آمده ومرد سست
نرم وجوان نحیف نزدیک بلوغ وآنکه استخوانش قوت نگرفته باشد رعل بالفتح سخت زدن
نیزه ومنی کره وجامه مرد وموضعی است وپاره از گوش بریده گوسپند وناقه که آویزان باشد وبالکسر

درخت خرمای تر و قبیله ایست از بنی سلیم و بالضم گوسپندان دنا قها که گوش بریدهٔ انها آویزان باشد جمع رعلاء **رغل** بالضم گیاهی هست یا سرمق هست که آنرا اسفناخ رومی نیز گویند و بالفتح خوردن بزغاله و بچگان شیر مادر بی آنکه رها کرده باشند **رغال** بالفتح گروه و ابو رغال بکسر را مردی بود از ثمود یدر قبیلهٔ ثقیف که از عذاب ثمود بواسطهٔ پناه گرفتن بحرم امین بود چون از انجا برآمد بهمان عذاب واصل جهنم شد و حضرت رسولؐ در راه طائف قبر او را بصحابه نمود و بعضے گویند ابو رغال مردی بود که رهنمای لشکر حبشه شد برای خراب کردن کعبه و نارسیده در راه مرد و بعضے گویند مردی بود عشار ظالم **رفل** بالفتح خرامیدن و دامن کشان رفتن و بالکسر نادان و گول و خردمند تجخت **رقل** بالفتح نخلهاے بلند واحد رقله **رکل** بالفتح بیکپای لگد زدن و پاشنه زدن اسپ را تا بدود **رمل** بالفتح ریگ و نام علمی هست پیدا کردهٔ دانیالؑ پیغامبر که جبرئیل آنرا بر ریگ نقطه چند نمود و ریک در طعام کردن باد و غیر آن و حصیر بافتن و آراستن و زینت دادن تخت و بساط را بجواهر و مانند آن و بخون آلودن و بنیک یافتن و همچنین ترمیل بفتحتین باران اندک و اندک باران شدن سال و دویدن و بپویه رفتن و زیادتی و افزونی در چیزے و خطهائی که بر پاهای گاو دشتی مخالف رنگ اعضای دیگر باشد و نام بحری هست از عروض و آن چهار بار فاعلاتن باشد **روال** بالضم آب دهان **رهل** بالفتح شست و جنبان شدن گوشت و آماسیدن و ورم کردن آن بغیر بیماری

باب الراء مع المیم

رئم بالکسر و سکون همزه آهوی سفید خالص آرام بمد همزهٔ اول و آرام بمد همزهٔ ثانی جمع و بالفتح بچهٔ شتر و پوست شتر بچهٔ آگنده بکاه که برای تسلی شتر ماده سازند و دوست داشتن و الفت نمودن و به شدن و فراهم آمدن جراحت و محبت کردن ناقه بر بچه و بر آن پوست آگنده و پیوند دادن و به سریشم استوار کردن **رتم** بالفتح شکستن بینی و جز آن **رثم** بالفتح شکستن بینی و خون آلوده گردن و طلا کردن ببوی خوش بینی و آلودن بدان و سفیدی طرف بینی و لب بالائین اسپ و بفتحتین گیاهی هست **رجم** بالفتح سنگ زدن و سنگسار کردن و نفرین و عیب و تهمت نمودن و گمان بردن و بگمان سخن گفتن و راندن و ترک کردن و دشنام دادن و چیزے که بدان سنگسار کرده و رانده شود و رجوم جمع و سنگ بسیار بر گور نهادن تا خرپشته شود و بفتحتین گور و چاه و تنور و بفتحتین ستارها که بدان رانده شود شیاطین و سنگها که بر قبر گذارند **رجیم** رانده و سنگسار شده **رحم** بالفتح والضم بخشودن و مهربانی نمودن و بالفتح و کسر حا و سکون آن جای کودک در شکم که آنرا زهدان گویند یا پردهٔ که در ان طفل

باشد و آنرا شجنه گویند اول درست تر است و قرابت و خویشی با صل قرابت و اسباب آن و ظاهر آنست
که رحم آن خویشی باشد که از جانب رحم بهم رسیده باشد و اولو الارحام خویشان که در رحم شریک باشند رحیم
نرم دل و بخشاینده و بخشیده و اسمی است از اسمای حق تعالی رخم بفتحتین شیر غلیظ شده و مهربانی و دوستی
و نرمی و موضعی است میان شام و نجد و شعب کوهی است بمکه و مرغی است مردار خوار که آنرا بفارسی کرکس
گویند واحد رخمه رخام بالضم سنگ سفید نرم و نام موضعی است رخیم نرم و آواز و سخن و سلیس ردم
بالفتح بستن در و برآوردن رخنه برآورده شده و سد یاجوج و ماجوج و آنچه از دیوار منهدم بیفتد و مردی
که در وی خیر نباشد و تیز دادن و بدین دو معنی است ردام بالضم ردیم جامهٔ کهنه رذوم بالفتح پر شدن
ظرف آب رذوم بالفتح کاسهٔ پر و لبریز و روان شونده از هر چیز رزم بالفتح گرد کردن و شتر بر زمین مانده
از لاغری و همچنین رازم و بضم اول و فتح دوم ثابت و قائم بر زمین و شیر درنده رزام بالضم بر زمین ماندن
شتر و بالکسر پدر قبیلهٔ از تمیم رزیم بانگ شتر رسم بالفتح نشان و آئین و در زمین نهان کردن چیزی و
ویران کردن باران خانها را و نشان پا گذاشتن شتر ماده در زمین از قوت رفتار و بفتحتین رفتار سبک
رشم بالفتح مهر کردن انبار را و بفتحتین علف که نخستین برآید و بوی بردن بطعام و زیر باران رفتن روشم
بالفتح بلا و سختی و تمنا یعنی مهری که بر چوب کرده باشد بجهت انبار غله و ظروف و جز آن و بسین مهمله نیز آمده
و نشان و آئین رطم بالفتح در گل افگندن چیزی را رطوم بالفتح مرد احمق و زن فراخ اندام رغام
بالفتح خاک رغم بهر سه حرکت خاک آلوده شدن و مکروه داشتن و دشوار و خوار شدن رقم
بالفتح نوشتن و مهر کردن و نقطه کردن حرف را و مخطط یافتن جامه را و جامهٔ مخطط و نوعی است از جامه
بر و یمنی و بفتحتین خط و نوشته و سختی زمانه رقیم لوحی که نامها و قصهٔ اصحاب الکهف بر آنجا نوشته بود
یا کوه یا وادی یا ده یا سگ اصحاب کهف رکم بالفتح بر همدیگر نشاندن چیزها را و بفتحتین ابر بر هم نشسته
رکام بالضم ریگ توده بر هم نشسته رم بالفتح و تشدید میم خوردن و نیکو کردن و اصلاح نمودن چیزی را
و بدین معنی است مرمت و بالضم و الفتح گزیر و چاره و بالکسر خاک نمناک و مغز استخوان آنچه بر دارد و خاشاک
ریزه که بر روی زمین باشد و عرب گویند جاء بالطم و الرم یعنی تر و خشک یا بخاک و آب یا بدریا و صحرا
یا بمال بسیار رنم بفتحتین آواز کردن و بضمتین زنان مغنیه و ترنم آواز گردانیدن روم بالفتح جستن حرکت
پنهان و خفیف دادن حرف را چنانکه شنیده شود و اشمام آنکه شنیده نشود و نرمهٔ گوش و بدین معنی
بالضم نیز آمده و بالضم نام پسر عیص بن اسحق و طائفهٔ مشهور که از اولاد روم بن عیص بن اسحق
اند و در وے یکے چون رنج در نجے رهام بالفتح گوسپند لاغر و بالضم مرغی که شکار بسیار کند

و بالکسر بارانهای نرم و ضعیف که دائم بارد و همچنین رهم بالکسر و فتح ها هر دو جمع رهمه بالکسر ریم بالکسر آهوے سپید و بالفتح دور شدن و افزونی و زیادتی و استخوانی که بعد از قسمت گوشت شتر مانده باشد و گورپایه نردبان و یکساعت دراز و آخر روز تا تاریک شدن شب و بهم آمدن شگاف زخم وقت به شدن

باب الراء مع النون

رتن بالفتح آمیختن پیه بخمیر و بفتحتین نام مردی از اهل هند که بعد ششصد سال ظاهر شد و دعوی صحبت حضرت پیغامبر نمود و احادیث روایت نمود و اهل حدیث او را مسلم و مقبول نداشتند و شیخ علاء الدوله سمنانی و جمعی دیگر او را قبول کردند و گویند شانهٔ حضرت پیغامبر علم داشت و او را ابوالرضا بابا رتن هندی گویند رثان بالفتح باران پیاپی رجن بالفتح باز استادن ستور از چرا و باز داشتن ستور از چرا و با خور علف دادن رجون بالضم اقامت کردن بجائی راجن خوگر و الفت گرفته رجحان بالضم میل کردن چربیدن ترازو و مانند آن بیک طرف و افزون آمدن رجفان بفتحتین سخت جنبیدن رجعان بالضم جواب سخن باز دادن و آبهای سیل که در آبگیرها استاده باشد و بدین معنی جمع رجع است ردن بالضم تریز که آنرا اطراز گویند و بن آستین اردان جمع و بالفتح بر هم تافتن و بر هم نشاندن و آواز کوفتن سلاح بر یکدیگر و بفتحتین ریسمان و جز و آب تنگ که از رحم با بچه بیرون آید رزن بالفتح جای بلند که آب میان آن تواند ایستاد و بدست گرفتن چیزی تا گرانی و سبکی آن معلوم شود و بالکسر کنار رزین آهسته و آرمیده و گران چیز گرانبها یا سبک رسن بالفتح برسن بستن و بفتحتین ریسمانی که بآن چیزی را بندند راسن بفتح سین گیاهی است مانند سیر که آنرا سیر شامی گویند و صاحب قاموس گوید گیاهی خوشبو مفرح و مقوی قلب که اکثر امراض را نفع دهد و آنرا العربی قنس گویند به فتحتین و راسن فارسی است راشن بکسر شین معجمه ناخوانده مهمانی آینده که آنرا طفیلے گویند و مقیم بجائی و آنچه بشاگرد استاد کار دهد و بفارسے آنرا شاگردانه گویند رشن بالفتح ناخوانده در آمدن سگ و سر در ظرف انداختن او روشن بالفتح روزن و همچنین روزنه بالضم و آن معرب روزن است رصن بالفتح تمام کردن و دشنام دادن و غالب آمدن و اثبات چیزے رصین استوار و مهربان بکسے و دور و نزدیک و صاحب الم رضوان بالکسر والضم خوشنود شدن و پسندیدن رعن بالفتح سست کردن و بیهوش ساختن و درد سر دادن آفتاب کسے را و بفتحتین سستے و نادانی و خود آرائی و همچنین رعونت رغن بالفتح گوش دادن و قبول کردن سخن کسے و دور دن و نوشیدن و میل و طمع کردن به چیزی رقون بالفتح و رقان بالکسر حنا و زعفران رکون بالضم میل کردن به چیزے و ساکن و آرمیده شدن رکن بالضم جانب قوی تر

چیزی ارکین محکم و استوار و مرد آهسته و آرمیده رکبان بالضم سواران جمع راکب رمان بالضم و تشدید میم انار روان بالضم سختی رومان بالضم شهریست بطبرستان و محله ایست بری و وهی است بحلب و نام ملکی از ملائک قبر رهن بالفتح گرو دادن رهون بالضم همیشه و ثابت بودن راهن ثابت و دائم و گرو کننده و لاغر از شتر و مردم رهین بالفتح گرو کرده شده رهان بالکسر گروها و گرو بستن بتاختن اسپ و ایام الرهان آن روزها که عرب دران اسپ بگرو تازند رهبان بالضم ترسیدن و عابدان و ترسایان جمع راهب رین بالفتح مهر کردن و زنگ و چرک گرفتن و غالب شدن گناه بر کسی و خبیث و درشت نفس گشتن و بالکسر افتادن در چیزی که برآمدن ازان میسر نباشد ریحان بالفتح روزی و فرزند و برگ کشت و عصف ساق آن و قال الله تعالی والحب ذو العصف والریحان و گیاهیست خوشبو که آنرا شاه سپر غم گویند و هر گیاه خوشبو را نیز گویند ریاحین جمع ریعان بفتح اول و بهترین هر چیز و ریعان الشباب اول جوانی

	باب الراء مع الواو	

ربو بالفتح بالیدن و افزون شدن و بر بلندی برآمدن و نفس تنگ شدن و اسپ رالفس تنگ شدن درد ویدن رتو بالفتح استوار بستن و سست کردن و دل را قوی کردن و بسر اشارت نمودن رحو بالفتح آسیا ساختن و آسیا گردانیدن و حلقه شدن مار رخو بهر سه حرکت و مشهور ازان کسر است نرم و سست از هر چیزی و مرضی است رسو بالفتح و بضمتین و تشدید واو استوار و ثابت شدن و ایستادن رعو بهر سه حرکت نیک برگشتن از نادانی و کشیدن خود را ازان رفو بالفتح جامه را اصلاح کردن و آرمیده کردن کسی را رهو بالفتح پای گشاده براه نهادن و آهسته رفتن و ساکن و آهسته و زمین بلند و زمین پست و کوچه و راه و محله که آب باران ازان روان شود و زن فراخ اندام و مرغ کلنگ

	باب الراء مع الهاء	

رفه بالفتح سیر خوردن شتر آب و علف و تن آسان شدن و همچنین رفوه بالضم و بالکسر تن آسان رافه و رفیه هر دو بکسر فا تن آسان فراخ عیش

	باب الراء مع الیاء	

رای اندیشه و تدبیر ربانی بالفتح و تشدید با و ربی بالکسر و تشدید با خداشناس رباعی بالضم کلمه چهار حرفی و شعر بیست چهار مصرعی و بالفتح اسپ و گاو چهار ساله که پا در سال پنجم نهاده باشد و گوسپند سه ساله که پا در چهارم نهاده باشد و شتر شش ساله که پا در هفتم نهاده باشد رثی بالفتح بر مرده گریستن و

محاسن او راشمردن وشعر دران گفتن **راجی** امیدوار شده **راسی** ثابت واستوار **راشی** رشوت دهنده **راضی** خوشنود وشونده **رضی** بالفتح وتشدید یا پسندیده که ازان دیگری خوشنود شود **رعی** بالفتح چریدن وچرانیدن ونگاهبانی کردن وبالکسر گیاه که ستور آنرا چرد **راعی** نگهبان وحاکم ووالی وشبان **راقی** افسون کننده **رمی** انداختن وزیاده کردن وتیر انداختن وتهمت نمودن **رامی** تیر اندازنده وتهمت نماینده **روحانی** بالضم انچه منسوب بروح واز مقوله باشد وبالفتح انچه منسوب بروح یعنی نسیم باشد وجائی که میگویند این چیز روحانی است از قبیلهٔ جان واز مقوله نسیم است در لطافت وپاکیزگی وبضم وفتح راهر دو خوانده اند **راوی** روایت کننده وسیراب شونده **روی** بالفتح وتشدید یا حرف قافیه که مدار قافیه بران باشد وابر بزرگ قطره وسیراب شده **ری** بالفتح والکسر وتشدید یا سیراب شدن

باب الزاء مع الالف

زبانا بالضم وبی همزه منزلی است از منازل قمر وصاحب قاموس وصراح گوید **زبانیان** بالضم دو کوکبی است روشن که منزلی قمر است وآنرا زبانیا العقرب گویند یعنی دو شاخ عقرب ومشهور ومستعمل اول است اما در لغت یافته نشده است **زبی** بالضم وفتح بازمین اشتهای بلند که آب سیل بآن نرسد جمع زبیه بالضم است ومثل است بلغ السیل الزبی یعنی مشکل ودشوار شد کار انوری گوید ع چه کنی نقش تخیل بلغ السیل زباه **زبعری** بالکسر وفتح با وسکون عین وفتح رای مهملتین مرد بدخلق ومردی که روو ابروی ویرمو باشد **زبا** بالفتح وتشدید بازنی که اندام او پرمو باشد وجاوشهٔ سخت ونام زنی است که باوشاه جزیره بود وانتقام پدر از دشمن نکشید موی زهار نتراشید خاقانی گوید ع از کفایت رازی باو دیده ام **زرقا** بالفتح نام زنی است کبود چشم از قبیلهٔ جدیس که سوار را از سه روز راه میدید ونام آن یمامه است از ینجهت زرقای یمامه گویند خاقانی گوید ع چشم زرقا را کشیده کحل عیب **زکا** بالفتح افزون شدن وبالیدن **زلفی** بالضم مرتبه ومنزلت ونزدیکی **زنا** بالکسر وهمزه وبی همزه جماع غیر حلال کردن وبالفتح کوتاه وتنگ وبهم آمده وبازدارندهٔ بول وجار فی الحدیث نهی ان یصلی الرجل وهو زنا و بالفتح وتشدید نون بسیار زنا کننده **زوفی** بروزن طوبی گیاهی است کثیر النفع که در کوهستان مشهد مقدس بسیار میباشد **زورا** بالفتح چاه ژرف وقدح وظرف نقره ومقام ودر کمان دوجله وشهر بغداد وخانه امیر المومنین عثمان رض در مدینه که بالای آن اذان میگفتند وموضعی است در مدینه نزدیک مسجد ونام بازاری است در مدینه **زوایا** کنجها جمع زاویه **زهرا** بالفتح زن سپید روی ودرخشنده روی ومادهٔ گاو دشتی ولقب سیدة النساء فاطمة الزهرا رضی الله عنها

باب الزاء مع الباء

زبب بفتحتین دراز شدن و بسیار شدن مو و بسیار موی شدن روی شتر و نزدیک بغروب شدن آفتاب
زب بالضم و تشدید با قضیب و ریش یا پیش ریش و بینی را نیز گویند زباب بالفتح موشان بزرگ که
چیزی نشنوند زبابه واحد و بالفتح و تشدید با فروشنده مویز زبیب مویز و انجیر خشک کرده زرب بالفتح
کازه صیاد و جایگاه گوسپند و بکسر نیز آمده زرنب بالفتح گیاهی است خوشبو و زعفران یا خوشبوئی دیگر
است زعب بالفتح بریدن و پر کردن ظرف و جز آن و دور کردن زغب بفتحتین موهای زرد چوزه
مرغ و موهای کوچک و نرم زقب بالفتح در آوردن چیزی در سوراخ و بفتحتین راه تنگ و نزدیکی

باب الزاء مع التاء

زاویه کنج و فراهم آرنده زاجرة رانندگان و بازدارندگان و مراد بزاجرات که در قرآن مجید
واقع است فرشتگانند زبرة بالضم آهن پاره و کتف هر دو و ستاره روشن بر دوش برج اسد که
منزل قمر است و موی انبوه که بر دوش شیر درنده و جز آن باشد زبدة بالضم مسکه و خلاصهٔ هر چیز
زبیدة بالضم نام زن هارون رشید زبنیة بکسر اول و ثالث جن و آدمی سرکش و سخت و شرطی
یعنی چاووش و نام مالک دوزخ است زبانیة جمع زجاجة بالضم آبگینه زجرة بالفتح افغان سخت آواز
صور زحزحة بالفتح دور کردن و راندن زحلوفة بالضم جای لغزان سراشیبت که کودکان در کنار
دریا سازند و بران لغزند و بازی کنند و بفارسی آنرا چاچابه گویند بفتح هر دو جیم فارسی و بار موحده زحمة
بالفتح رنج و انبوه زخرفة بالفتح آراستن دروغ و هرچه باشد و تلبیس کردن و تیز دیر کردن زرافة
بالضم و الفتح حیوانی است که بنواحی مصر باشد بفارسی آنرا اشترگاو پلنگ گویند چه گردنش بگردن شتر میماند
و سمش بسم گاو و رنگش برنگ پلنگ و گروه مردم و به تشدید را نیز آمده زرفة بالفتح پر کردن خشم کردن
و بالکسر قیر که بکشتی و ظروف مالند تا آب در نیاید و بیرون نرود و آنرا قار نیز گویند یا چیزی است مانند
قیر که از زمین پیدا میشود و بالضم بخیل و بدین معنی فارسی است زقة بالضم و تشدید قاف دانه که طائر از گلو
بر آورده در دهن بچه اندازد و داروئی که به شیر مادر آمیخته در دهن طفل کنند و مرغی است کوچک
زکت بالفتح پر کردن مشک و جز آن زکوة بالفتح بخشش از مال که در راه خدا صرف کنند زکیه و زاکیة
بالفتح پاک زلفة بالضم درجه و منزلت و نزدیکی و پارهٔ از اول شب و بفتحتین حوض پر آب و کاسه
و خم سبز رنگ و دشت هموار و زمین درشت سنگلاخ زلة بالکسر و تشدید لام لغزش و سنگ
املس لغزان و بالضم صنیعت نفش بالفتح حرفه و صناعت و به ضم نیز آمده و اسباب زمین پر غله و طعام

عروسی و گناه وانچه از طعام کسی برداشته شود و این لغت عراق عرب است زلزله جنبانیدن و لرزانیدن
زمانه روزگار و آفتی است که در حیوانات پیدا میشود و افگار شدن زمرة بالضم گروه زمارة بالکسر نی
نواختن و بالفتح و تشدید میم زن زنا کننده و نی که آنرا نوازند و قلادهٔ سگ زمزمة بالفتح سخن گفتن مجوس در وقت
طعام خوردن و آواز کردن رعد و آواز رعد و بالکسر گروه آدمیان زنامة بالکسر قبیلهٔ الیست در مغرب زمین و
مراد از انجا نیست زمانی منجم و رمال مشهور زندقة بی دین و ملحد شدن و از راه شرع پیچیدن زنادقة
بالفتح ملاحده و بی دین جمع زندیق زورة بالفتح دور شدن و یکبار زیارت کردن و دوری زولیة بالفتح
نام شهریست از جنیان و گردباد زهرة بالفتح خوبی و آرایش و تازگی دنیا و بالضم سپیدی و حسن و نام
قبیلهٔ الیست از قریش و شگوفه زرد شده و شگوفه سفید را نور گویند و بدین معنی بفتح اول نیز آمده و بالضم و فتح ها
ستارهٔ ناهید و شگوفهٔ زرد و بسکون ها نیز آمده و موضعی است بمدینه زهادت بالفتح پرهیزگار شدن و عبادت
کردن زیتونة بالفتح درخت زیتون و موضعی است بشام زیت بالفتح روغن درخت زیتون و روغن زیتون
در طعام کردن زیارت دریافتن مقام متبرک یا شخص متبرک را زیادة افزونی و افزودن شدن زینة بالکسر آرایش
وانچه باو چیزی را آرایش کنند مثل لباس خوب و زیور و مانند آن و یوم الزینة روز عید ست

باب الزای مع الجیم

زاج معرب زاک و صاحب قاموس گوید نمکی است زبرج بکسر اول و ثالث زر و زینت از جواهر و قماش و
آرایش و ابر اندک که سرخی داشته باشد زج بالضم و تشدید جیم سر آهن زیر نیزه زجاج بالکسر جمع و
شتر مرغهای که گام فراخ و دور نهند جمع ازج و پیکانهای تیر و بالفتح نیزه زدن و تیر انداختن و دویدن
شتر مرغ زجاج بهر سه حرکت و مشهور از آن حرکت ضم است شیشه و بالضم و بالفتح و تشدید جیم شیشه گر
و لقب دانشمندی است نحوی و زجاجی فروشندهٔ شیشه زجج بفتحتین باریکی ابرو و درازی آن و گام فراخ
نهادن زلیج بالفتح نغز بین و جای لغزان و بدین معنی بفتح لام نیز آمده زمج بالفتح پر کردن و بفتحتین خشم گرفتن
و بالضم و تشدید میم مفتوح مرغی است که بفارسی آنزاد و براداران گویند زیرا که چون در گرفتن شکار عاجز
شود از برادر خود اعانت طلبد و صاحب صحاح گوید بفارسی آنزاده براداران گویند و آن خطا است
زنابج و زنابخ و زنج بالفتح و الکسر زنگیان معرب زنگ و زنجی واحد زنوج جمع و بفتحتین گشته شدن
یا پیچیده شدن رودها از غایت تشنگی چنانکه نتوان آب خوردن زوج بالفتح جفت ضد فرد و شوهر و زن و
قرین و پوششی که بر هودج افگنند زیج بالفتح بر غلانیدن و فساد انداختن میان دو کس و بالکسر رشته
که بنایان طرح عمارت آن کنند و علمی است که اصل و مدار حساب نجوم است و استخراج تقویم و استنباط احکام ازان کنند

باب الزاء مع الحاء

زح بالفتح و تشدید حا دور کردن زمح بالضم و تشدید میم مفتوح مرد کوتاه بالا و زشت روی فرومایه زیح بالفتح دور شدن و رفتن

باب الزاء مع الخاء

زخ بالفتح و تشدید خا دور انداختن و سخت راندن حدی کننده شتر را و برجستن و خشم گرفتن و درخشیدن و بدین معنی
هست زخیخ زرنیخ بالکسر دهی است بصعید مصر و سنگ معروف و آن سه قسم است سفید و سرخ و زرد و معرب
زرنیخ بالفتح زرنخ جای لغزان و تیر بر تابی انداختن و نیزه زدن و بفتحتین فربه شدن زمخ بالفتح بلند شدن
و تکبر کردن زنخ بفتحتین متغیر شدن و مزه گردانیدن روغن و طعام و بالفتح و کسر نون روغن گنده و جز آن
زیخ بالفتح دور شدن و جور و ظلم کردن

باب الزاء مع الدال

زاد بالفتح و سکون همزه ترسانیدن و بالفتح و الف ساکن توشهٔ راه زبد بالفتح اندک دادن و مسکه
خورانیدن و ماست در مشک جنبانیدن تا مسکهٔ آن بر آید و کف کردن دهن و جز آن و بالضم سر شیر و کف
دهان شتر و بفتحتین کف آب و سیم و زر و کف دهان شتر زبید بالفتح و کسر با شهریست به یمن و بضم زا و فتح با
قبیله ایست از بنی مذحج زباد بالفتح خوشبوئی است معروف که از گربهٔ صحرائی گیرند و بالضم و تشدید با شیری که
[هندی مشک بلائی ۱۲]
ازان نفع نتوان گرفت و گیاهی است زبرجد جوهری است معروف سبز رنگ زرد بالفتح فرو بردن لقمه و جز
کردن و زره بافتن و در همدیگر انداختن حلقهای زره و بفتحتین زره بافته زراد و بالکسر ریسمانی که در گلوی شتر کنند
تا نشخوار بیرون نیاید و بالفتح و تشدید را انده گزر زرود بالفتح موضعی است بی آب در راه مکه سعدی گوید
ع چه غم دارد ز تشنگان زرود زراوند داروئی است معروف و آن دو قسم است مدحرج و طویل
یعنی گرد و دراز و موضعی است نزدیک مدینه زرانباد بفتحتین داروئی است زغد بالفتح سخت بانگ
[هندی نرکچور ۱۲]
کردن شتر و فشردن گلو و فشاردن مشک تا مسکه از دهن آن بیرون آید زغید فشرده و مسکه بیرون
آورده از مشک زند بالفتح بند دست و چوب بالائین یا آهن آتش زن و زندهٔ سنگ یا چوب زیرین
چقماق زناد و ازناد جمع و نیز زند شهریست به بخارا زندرود و زرودی است باصفهان معرب زنده
رود زود بالفتح توشه کردن زهد بالفتح برییدن درخت خرما و تخمین کردن خرما و غله و قدر و کفایت
و بالضم رغبت گردانیدن از چیزی و نخواستن چیزی و بفتحتین زکوة زهید اندک خوار و وادی
تنگ و تنگ خلق زاهد تنگ خلق و آنکه رغبت و خواهش و نیاز ندارد و زهاد بالفتح زمین خشک و
ترقیده که باندک باران سیل ازان روان نشود زید بالفتح نام مردیست و افزون شدن افزون

کردن زیاد بالکسر افزون ونام مردے وزیادت افزون شدن

باب الزاء مع الذال

زمرذ معرب زمرد که آنرا زبرجد گویند وبعضے گفته اند زبرجد غیر زمرد است

باب الزاء مع الراء

زبر بالفتح بانگ کردن وبانگ برزدن وبازداشتن وراندن وبرآوردن گرد اگرد چاه لبنگ وسنگ انداختن
ونوشتن وعقل وسبک وتوانا ومحکم وسخت وبضمتین حرف اول اسمای تهجی است وسوای آن حرف که
در تلفظ می آید بینه است وبالکسر کتاب زبور بالضم جمع وبضمتین بالضم وفتح با کتابها وصحیفها وآهن پارها
پارهای هر چیز زبور بالفتح نوشته وکتابی که بر داؤد عم نازل شده وبالضم نوشتها وکتابها زبیر بالفتح وکسر
یا نوشته شده وسخته وبلا ونام کوهی است که حق تعالی با موسی عم دران جا سخن گفت ونام مردی است
وبالضم وبالفتح یا نام صحابی است زجر بالفتح باز داشتن وراندن شتر وجز آن بمرغ فال گرفتن وانداختن
ناقه آنچه در شکم او باشد زجیر آواز ونفسے که بنالش باشد ونفس سرد وسخت برآوردن وکشاده شدن شکم و
پیچش شکم چنانچه خون آمیخته باشد زحار بالضم زحیره وروی است که شتر امیشود زحر بالضم وبفتح حا بخیل
زخر بالفتح پر شدن ودریا از آب پر کردن چیزی را وبالیدن وانبوه شدن گیاه زخار بالفتح وتشدید خا دریای
مالامال که آب از ساحلش بگذرد وهمچنین زاخر زر بالکسر وتشدید گوی گریبان ازرار جمع ونام مرد تابعی است
که آنرا زرین جنبش گویند وبالفتح گوی گریبان بستن وزاندن وگزیدن وآس کردن وبرکندن موی وتنگ
شدن چشم ونام مردی است زریر گیاهی است زرد که بدان رنگ کنند ومرد پاک وسبک بار وبرافروخته
شدن وسرخ شدن چشم زرزور بضم هردو نام مرغی است که آنرا بفارسی شار گویند زعرور بالضم نوعی از خیار
وبعضے گفته اند کنار است زعر بالفتح کم موی شدن وزمین کم علف زغر بالفتح غضب کردن وکثرت
واختلاط هر چیز زفر بالفتح نفس بجز وکشیدن وبعد ازان برآوردن وباز داشتن وآب خوراندن وشعله
آواز وافروختن آتش وبالکسر بار ومشک ورخت واسباب مسافر وگروه وبضم اول وفتح ثانی شیر
ومرد دلیر ودریا وجوی بسیار آب وبخشش بسیار وآنکه بار بر دارد وشتر جسیم ولشکر وبدین معنی است
زافره وزافره بمعنی گروه نیز آمده زفیر بالفتح دم بجز وکشیدن وبعد ازان بلند کردن وسختی وبلا وبانگ اول
خر وشهیق آخر آن زکر بالفتح پر کردن زمر بالفتح نای نواختن وپر کردن مشک وفاش واشکارا
کردن سخن وبه خلانیدن مگسے را بر کسے وبفتحتین کم موی وکم مروت شدن وبالفتح وکسر میم اندک موی و
کم مروت وخوب روو بالضم وفتح میم گروهای پراگنده ومتفرق ازهم وجز آن جمع زمره وکسر تین وتشدید ما سخت

و تشدید زمار بالکسر شتر مرغ و بالفتح و تشدید میم نی نواز و همچنین زامر زمیر کوتاه و کودک صاحب جمال زمخشر
بفتحتین دهی است بخوارزم مولد صاحب کشاف زمهریر سختی سرما و بمعنی قمر نیز آمده زمر بالفتح پر کردن
و زنار پوشانیدن کسی را زنار بالضم و تشدید نون ریسمانی که نصاری و مجوس و سایر کفار بر میان بندند
زنانیر جمع زنار و سنگریزها و مگسهای کوچک و نام زمینی است زنبور بالضم قسم مگسی است معروف [illegible]
گزنده می شود زنابیر جمع زنجفر بالضم شنگرف زنجیر بالکسر آوازی که از زدن ابهام بر سبابه و وسطی بدر آید
زنجار بالکسر معرب زنگار و شهری است زور بالفتح زیارت کردن و میان سینه یا بالای سینه یا جایی
که استخوانهای سینه بهمدگر رسیده اند و شاخ خرما که برگ و بر نیاورده باشد و عقل و بدین معنی بالضم
نیز آمده و زیارت کننده و زیارت کنندگان جمع زائر آمده و بالضم دروغ و شرک و هر چه آنرا بغیر خدا
پرستند و چیز باطل و عیدهای نصاری و یهود و رئیس و مهتر قوم و بدین معنی بفتح نیز آمده و مجلس سرود و قوت
و توانائی و بدین معنی مشترک است میان فارسی و عربی و شهری است که در وی حله های زر نیز و رای و عقل و خوبی
و لذت طعام و نرمی و پاکیزگی و صفائی جامه و نام پسر ضحاک که بلده زور بنا کرده است و میل کنندگان
و کج شدگان جمع ازور و بفتحتین میل کردن و کج شدن و بیکجانب نگریستن و از دو سر سینه اسپ یکی بیرون
و یکی درون آمدن زهور بالضم روشن شدن چراغ و کوکب و آتش بالا گرفتن آن زاهر روشن و بلند زائر زیارت کننده
زوار و زور بالضم و تشدید واو مفتوح جمع

باب الزاء مع العین

زرع بالفتح رویانیدن و کاشتن و کشت زرع بفتحتین تباه شدن جراحت و شگافته شدن دست
و پا و شگاف کف دست و پا زمع بفتحتین مردم فرومایه و دهشت خوردن و بی خود شدن زمیع شتابنده
و مرد معار زود دلیر و نیکو رای زوع بالفتح مهار شتر و عنان اسپ جنبانیدن تا بسیار رود زیلع بالفتح
شهری است بکنار بحر حبشه و مهره ایست خرد و سفید که مانند خسته خرما شگافها دارد و از دریا بر می آید و آنرا
بفارسی شهروا خوانند

باب الزاء مع الغین

زاغ کلاغ کوچک که اندک سفیدی دارد زلوغ بالضم بر آمدن آفتاب و بلند شدن آتش و بهر دو معنی
بعین مهمله نیز آمده زوغ بالفتح میل کردن و مائل گردانیدن و کشیدن ناقه به مهار زیغ بالفتح میل
کردن و کند شدن بینائی و گرویدن آفتاب و میل کردن از حق و شک نمودن در چیزی

باب الزاء مع الفاء

زحف بالفتح لشکر رونده بسوی دشمن و رفتن کودک بزانو و بشکم رفتن حیوان زاحف تیری که نزدیک
بهدف بر زمین افتد بعد ازان بر هدف رسد و حیوانی که بشکم راه رود و حیوانات در رفتن چهار قسم اند
ماشی که بپا رود و طایر که ببال پرد و زاحف که بشکم رود و سابح که شنا کند و این چهار قسم را چهار صنف
حیوان گویند خاقانی گوید ع چار صنف حیوان با خواب و خور آمیخته اند زحاف بالکسر افتادن و حافظ
شدن در شعر حرفی میان دو حرف پس نزدیک شود یک حرف ازان دو حرف با دیگر و آن شعر را مزاحف
بفتح حا خوانند زخرف بالضم زر و هرچه آراسته و آبدار باشد و گمان خوبی چیزی و خوبی کلام بدروغ
و مبالغه زخارف کشتیها و زخارف الدنیا آرایش آن و زخارف الماء راه رو های آب زخارف الارض
گیاهیهای رنگارنگ و نیز زخارف پرندها که چون مگس بر آب باشند زخف بالفتح فخر و تکبر کردن زرف بالفتح
شتاب رفتن ناقه و آهسته رفتن مرد و بفتحتین تازه شدن جراحت بعد از به شدن زعف بالفتح کشتن کسی را
چنانکه همانجا بمیرد زعاف بالضم زهر فی الحال کشنده و مرگ ناگاهی و بهمین معنی است زاف بمد همزه زف
بالکسر و تشدید فا پرهای ریزهٔ شتر مرغ و هر مرغی که باشد و بالفتح با دو زیدن و بشتاب رفتن و عروس بخانهٔ شوی
فرستادن و بدین معنی است زفاف بالکسر زفیف بالفتح و زفوف بالضم شتاب و شتاب رفتن و درخشیدن برق و
گشادن مرغ بالها زلف بالفتح نزدیکی و منزلت و پارهٔ از شب و ساعات اول شب زلف بالضم و فتح لام جمع
و بالکسر مرغزار و بضمتین پارهٔ شب جمع و مفرد آمده و بفتحتین نزدیکی و درجه حوضهای پر یا حوض پر جمع و مفرد
آمده زوف بالفتح وا کردن مرغ بالها و سست رفتن زهف بالفتح سبک شدن و سبک ساختن چیزی را
زهوف بالضم خوار شدن و نزدیک شدن و دروغ گفتن و هلاک شدن زلیف بالکسر زر ناسره و ناروا
و بالفتح خرامیدن و دم کشیدن کبوتر بر زمین و گرد ماده گشتن و بانگ کردن و ناروا شدن و درم حبت عیش

باب الزاء مع القاف

زلق بالفتح موی ریش کندن و آمیختن چیزی بچیزی و بند کردن کسی را زرق بالفتح بمزراق زدن یعنی
نیزهٔ کوتاه و پس انداختن شتر پالان را و سرگین انداختن مرغ و گردیدن چشم چنانکه سفیدی او ظاهر شود و
چکانیدن وار و بجائی و نابینا شدن و بالضم کبود چشمان و نابینایان کقوله تعالی ﴿یومئذ زرقا﴾ و ریگ تودها و
سنانهای نیزه و پیکان و آبهای صاف ازرق جمع و بفتحتین کبود چشم شدن و کبودی چشم و صاف شدن
آب و جز آن و بالضم و تشدید را مرغی است شکاری و صاحب صحاح و صراح گوید زرق باز سفید معرب
بجره است و صاحب دستور گوید باشه بخرد زاریق جمع خاقانی گوید ع چون زرقی که گوشت ز احشا بر افگند
زعق بالفتح بانگ و فریاد کردن و بفتحتین ترسیدن و بیهوش شدن در حالت نشاط

زعاق بالضم آب شور که نتوان خورد وزق بالفتح وتشدید قاف دانه خوراندن مرغ چوزه را بدهان و
پیچال انداختن مرغ و بالضم شراب و بالکسر مشک زقاق بالضم کوچه و بالفتح آنکه طعام در دهان وی نشت
باشد و آب خورد و بالکسر مشکها جمع زق زلق بالفتح سر تراشیدن و بفتحتین جای همواری گیاه که قدم
دران بلغزد ولغزیدن و بچه افگندن ناقه و موی ستردن و بالفتح وکسر لام مرد زود خشم و آنکه پیش انزال
انزال کند زلیق بچه افگنده و موی سترده و بالضم وتشدید لام مفتوح نوعی از شفتالو است بی ریشه که
آنرا شفترنگ گویند زمق بالفتح کندن ریش و کشودن قفل زماق بالضم زیر کام و هر عصب که در پوست
باشد و بالکسر حلق و جای گلوبند زنان زنق بفتحتین جای زناق معرب زنخ است و سر پیکان عقلهای تمام
غیر ناقص زنیق محکم و استوار زنبق بفتح اول وثالث گلی است خوشبو معروف معرب زنبه است و مزمار
روغن یاسمین انوری گوید ع زگاو عنبر سارا زیاسمین زنبق ❊ زندیق بالکسر ثنوی که قائل دو صانع است
وازان هر دو بنور وظلمت و یزدان واهرمن تعبیر کند و آنکه ایمان بحق تعالی و آخرت نداشته باشد و آنکه ایمان
ظاهر کند و در باطن کافر باشد و بعضی گفته اند معرب زن دین است یعنی آنکه دین زنان دارد و صحیح معنی اول
است و معرب زندی است یعنی آنکه اعتقاد بزند کتاب زردشت دارد که قائل یزدان واهرمن بوده زورق
بالفتح کشتی خرد زهوق بالضم آگنده شدن استخوان از مغز و پر شدن مغز و برآمدن جان و پیش شدن
اسپ از اسپان دیگر و پیش شدن کسی و نیست شدن و هلاک شدن و گذشتن تیر از نشانه و بالفتح نیست
شونده و رونده و چاه بسیار عمیق زاهق نیست شونده و رونده و چارپای بسیار فربه و بسیار لاغر ضد و
بسیار روان و مرد گریخته و چیز خشک زهق بالفتح پیش شدن کسی و بفتحتین زمین پست هامون و بفتح
زا و کسر ها سنگ و جلد و چابک زیبق بالکسر جیوه یعنی سیماب زیق بالکسر گریبان و محله ایست
به غمشیا پور و نام مردی است

باب الزاء مع الکاف

زحک بالفتح مانده شدن و بجائی مقیم گشتن و از چیزی دور شدن زرک بفتحتین بر خوش شدن زک بالفتح
وتشدید کاف نزدیک بهم گام نهادن از ناتوانی و لاغری و بالضم بچه فاخته زکیک رفتار و گام تنگ
بهم نزدیک نهاده زوک بالفتح رفتار کلاغ و جنبانیدن دوش در رفتن و خرامیدن و بالضم جهی است
ببین زهک بالفتح سخت جستن باد چنانکه زمین را برریده و کوفتن میان دو سنگ

باب الزاء مع اللام

زبل بالکسر سرگین و بالفتح قوت و اصلاح دادن زمین را بسرگین زبیل بالفتح وکسر زا وتشدید با زنبیل باشد

وزنبیل بمعنی سرگین نیز آمده زابل بالفتح و بالکسر آن مرد کوتاه زجل بالفتح انداختن و فرستادن کبوتر و به
بر و باز داشتن او نیزه زدن و بالضم گروههای مردم و بفتحتین بازی و بانگ کردن و کسی را بشادی در آوردن
و آواز سحاب زحل بالفتح زائل شدن و مانده شدن و بالضم و فتح حا آنکه از کار دور باشد و نام ستاره ایست
مشهور و غلامی و زحل نام نجمی است زعل بفتحتین نشاط و بالفتح و کسر عین سخت گرسنه و شادمان زغل بالفتح
یکباره ریختن و انداختن و شیر دادن مادر طفل را زل بالفتح و تشدید لام وزلل بفتحتین و زلیل لغزیدن
زبان در سخن و پای در گل و زلل بمعنی نقصان و کجی در ترازو و جای لغزش نیز آمده و همچنین زل بالضم
زلزال بالکسر لرزانیدن و جنبانیدن و بالفتح لرزه و جنبش زلازل جمع زلبول بالضم کم شدن درم
در وزن و زر و گذشتن و نعمت دادن و عطا کردن چیزی زلال بالضم آب خوش زمل بالفتح دویدن
چنانکه میل بیک جانب داشته باشد و بکسر ردیف و همچنین زمیل زنجبیل معروف و شراب و چشمه ایست
در بهشت زنبیل بالکسر معرب زنبیل بالفتح زندفیل فیل بزرگ معرب زندپیل زول بالفتح شگفت
و مرد سبک ظریف که شگفت ها نماید و مرد دلیر و چرخ شکاری زوال بالفتح برگشتن از جائی بجائی و دور شدن
از جائی و نیست شدن و بتشدید واو آنکه در رفتن بسیار حرکت کند و صاحب قاموس گوید بدین معنی صحیح بکاف
است و بلام غلط است زیل بالفتح دور کردن و پاره پاره کردن و جدا کردن و بفتحتین بدوری رانها از یکدگر

باب الزاء مع المیم

زحم و زحام بالکسر انبوهی کردن و تنگ کردن زخم بالفتح دور کردن و بفتحتین گنده شدن گوشت زرقم
بالفتح بسیار کبود چشم زرم بالفتح از میان شاش کسی را برخیزانیدن و بریده شدن و بالفتح و کسر را مرد خوار
اندک جماعت و مرد تنگ خو و بخیل زعم بهر سه حرکت و مشهور در آن ضم است گفتن حق و ناحق و دروغ گفتن
و سخن گفتن که در آن تردد باشد و بدان اعتماد نباشد و بالفتح ضامن شدن و بفتحتین طمع داشتن زعیم ضامن و
پیشوا و رئیس قوم آنکه از جانب ایشان سخن کند زعوم بالفتح فروماندگی در سخن و بالفتح آنکه به سخن در ماند
زقوم بالفتح و تشدید قاف طعامی که در وی خرما و مسکه باشد و درختی است معروف که در صحرا می شود و شیر گشته
وار و درختی است در دوزخ که خورش اهل نار خواهد بود زقم بالفتح خوردن لقمه و نوشیدن چیزی زکام
بالضم بیرون آمدن فضلات سر و دماغ از راه بینی و نزله به آمدن فضلات از راه دهن زلم بالفتح پر کردن ظرف
و کم کردن عطا و بریدن بینی و خطا کردن و بفتحتین تیر قمار که در جاهلیت بدان بازی میکردند و تیری که پر نداشته
باشد و سم چهارپایان و کوهی است نزدیک بشهر زور و گیاهی است که تخم و شگوفه ندارد زمام بالکسر مهار و رسی
که در چوب بینی شتر کشند و زمام النعل دوالی که در سر نعلین اندازند زم بالفتح و تشدید میم سخت و استوار کردن

پر کردن مشک و پر شدن و بر داشتن شتر سر را و مهار کردن شتر را و دوال کردن نعلین را و بالضم موضعی است
زمزم بالفتح چاهی است نزدیک کعبه و آب زمزم یعنی آب بسیار و بالکسر شهریست به خوزستان و بکسر هر دو
نا گروه آدمیان و شتران بزرگ سال زنیم بالضم و فتح نون نام پدر ساریه صحابی که حضرت عمرؓ او را به نهاوند
فرستاده بود و در خطبه او را آواز کرد و او در نهاوند شنید و بشنیدن آن آواز از مکر دشمن آگاه شده
بالفتح و کسر نون کسیکه منسوب بقومی باشد و از ان نباشد و خوانده شده بنام دیگرے و لئیم مشهور
بنجاست و لئیمے زهم بالفتح پیه و بوی بد و بفتحتین چرب شدن و در هم گرفتن و بفتح اول
و کسر ها فربه بسیار پیه

باب الزاء مع النون

زاکان قبیله ایست از عرب که ساکن قزوین شده بودند از ان قبیله است عبید زاکانی زبن بالفتح
باز داشتن و فروختن خرما در خت و لگد انداختن شتر و بالکسر حاجت و بفتحتین ناحیه و جامه که باندازه خانه
به بندد چون حجله زبون بالفتح شتر لگد زن و جنگ سخت که مردم را باز دارد و دور کند از جنگ کردن یا بانیان
بالضم دو شاخ کژدم و جز آن و دو ستاره ایست بر دو شاخ برج عقرب و آن منزل قمر است
زبرقان بکسر اول و راء ماه و مرد اندک ریش و لقب حصین بن بدر صحابی زبرجن بالفتح و سکون جیم
در رنگ کردن زرجون بفتحتین شراب معرب زرگون و رنگی است سرخ و درخت انگور زرفین بالضم و الکسر
حلقه و زنجیر و معرب زرفین بالفتح زعفران معروف و زعفرانیه دهی است بهمدان زفن بالفتح پای کوفتن
و بالکسر سایبان که بالای سطح خانه زنند تا از حرارت و تری شبنم ایمن باشند و شاخ خرما از برگ جدا کرده و بهم دیگر
ضم کنند زقان بالکسر و تشدید قاف جنگها و کوچهای بازار و محله بمعنی اول جمع زق است بکسر اول و تشدید
قاف و بمعنی ثانی جمع زقاق است بالضم زکن بفتحتین دانستن و دریافتن و ظن غالب چیزی کردن زمن
بفتحتین روزگار و وقت و همچنین زمان و بمعنی آفت نیز آمده و بفتح اول و کسر میم مرد برجا مانده و مبتلا شده و
آفت و کوفت رسیده زن بالفتح و تشدید نون خشک شدن پی کمان نیک یا بد کسی بردن و بالکسر باش
زون بالضم بت و هر چه آنرا بسازند و بخدائی پرستند و مرد کوتاه و بفتح نیز آمده و موضعی است که در انجا بتان
جمع کنند آرایش دهند زین بالفتح آراستن زیتون درخت معروف و نام مردیست و مسجدیست در دمشق
و شهریست بچین و دهی است بمصر و کوهستانی است بشام

باب الزاء مع الواو

زهو بالفتح دیدار نیک و منظر خوب و گیاه تازه و شگوفه گیاه و باطل و دروغ و غوره خرمای رنگ گرفته

و تکبر کردن و سبک و خوار شمردن و رنگ گرفتن غوره خرما و نازیدن و جنبانیدن باد درخت را و بلند شدن درخت
خرما و پستان شیردار شدن میش را وقت زاییدن

باب الزاء مع الیاء

زرابی بالفتح و تشدید یا بساطها گستردنیها زربی بالکسر واحد قال الله تعالی و زرابی مبثوثة زکی پاک
زی بالفتح و تشدید یا فراهم آوردن و بالکسر جامه و لباس

باب السین مع الالف

سبا بالفتح شراب خریدن برای فروختن و بفتحتین شهر بلقیس و لقب مردی که جامع قبائل یمین از نسل
او بیند و بدین نیز آمده نام پدر عبدالله که سبائیه که غلاة شیعه اند منسوب اند باو و بالکسر و مد همزه شراب و بالفتح
و تشدید یا شراب فروش سبی و سبا بالکسر اسیر گرفتن و شراب از جائی بجائی بردن و دل بردن
معشوق از عاشق سبایا اسیر گرفته شدها سجایا بالفتح خوها جمع سجیه سحا بالفتح و حای مهمله چیزی
که بر نامه پیچند و مشهور بجیم است و بالکسر و مد آخر گیاهی است خاردار که زنبور عسل آنرا خورد و سحنا و سحنه
هر دو بالفتح و سکون حا و حرکت آن هیئت و نرمی و تازگی بشره و تازگی رنگ سخا جوانمردی
و شهریست بمصر سدی بالضم و الفتح گذاشته و مهمل کرده شده و تار جامه خلاف پود و مفرد و
جمع آمده سدرة المنتهی بالکسر درخت کناری است در آسمان هفتم که منتهای اعمال مردم و
نهایت رسیدن علم خلق است سرایا فوجهای لشکر که بجائی فرستند جمع سریه سری
بالضم شب رفتن سرا بالفتح درختی است که از وی کمان سازند و بتشدید را بسیار در شب
سیر کننده و منادی و نفع خلاف ضرر سامری بتشدید را و سر من رای بضم سین و رای مشدده و
بفتح هر دو و بفتح اول و ضم ثانی شهریست معروف بنا کرده معتصم و را اول بنا کردن او را سار من رای
گفتندی چون تمام شد و پسند مردم افتاد او را سر من رای گفتند اسقمونیا بالضم گیاهی است
که رطوبت میان آن مسهل صفرا است و در کتب طب آن رطوبت را سقمونیا گویند و بفارسی آنرا
محموده خوانند سقا بالکسر مشکی که در وی آب یا شیر کنند و بالفتح و تشدید قاف آب دهنده و نام
مرغی است که در زیر گلو آب نگاه میدارد و سقیا بالضم بهره از آب قال الله تعالی ناقة الله و سقیاها
سکنی بالضم ساکن شدن بجائی سکاری بالضم و الفتح مستان سلوی بالفتح مرغی است
که آن را سمانی بر وزن حباری نیز گویند و بفارسی آنرا پودنه خوانند سلمی نام زنی است معروف بحسن و
یکی از دو کوه قبیله طی و قبیله ایست از بنی دارم سلامی بالضم استخوانهای انگشت دست و پا مفرد و

است و تمام اسپے است
جمع آمده و سمای آسمان و سقف خانه و سایبان و ابر و باران و پشت اسپ و گیاه و تمام اسپے است
سنا بالفتح روشنی و گیاهی است معروف بهترین آن گیاهی است که آنرا سنای مکی گویند و بدین معنے بمد نیز آمده و
نوعی است از جامهٔ حریر و وادی است به نجد و دختر اسماء بن صلت که حضرت پیغامبر صلے اللہ علیہ وسلم
آنرا نکاح کرده پیشتر از آنکه حضرت با او نزدیکی کند مرده و بالمد بلندی و ازین ماخوذ است سدهٔ سینه و
سنائی شاعرے بوده در عرب خوش کلام که بعد از حکیم سنائی مشهور بوده سوء بالفتح اندوه و بیگمین گردانیدن
و بدکردن و بالضم اندوه و بدی و آتش و برص و هر آفتی که باشد سوئی بر وزن جبلے بدکردن و بدی و آتش
سوی بالکسر و الضم غیر و برابری و میان چیزے سوا بالفتح برابری و برابر و غیر و میان و قلهٔ کوه و
میان روز سوداء سیاه و خلطی است از اخلاط اربعه و کلبه بدو نام شهر لیست و موضعی است نزدیک
مدینه و حبة السوداء سیاه دانه است سویدا بالضم نقطهٔ سیاه که در دل است سها بالضم نام ستاره
ایست باریک در بنات النعش کبری و صاحب قاموس گوید در بنات النعش صغری است و صواب
اول است سیما بالمد و القصر نشان علامت و بالکسر و تشدید یای مفتوح خاصه سینا جد شیخ ابو علے
و بالمد قسم سنگے است و طور سینا بالفتح و الکسر و همزه و غیر همزه کوهی است بشام و آنرا طور سینین نیز گویند
سیمیا علمی است که بدان چیزهای موهوم در نظر آرند

باب السین مع الباء

سباب بالفتح و سکون همزه خفه کردن چنانکه بمیرد و سیراب شدن و فراخ کردن مشک و مشک ظرفے
چرمین که در آن می مشک نهند سب بالفتح و تشدید باد شنام دادن و بریدن و نیزه زدن و بالکسر دستار
و معجر و رسن و جامهٔ کتان تنگ و هر پارچه تنگ و بسیار دشنام دهنده سبب بفتحتین رسن و هر چه بدان
بدیگری پیوسته بود و پیوند و خویشی و سبب در شعر یک حرف ساکن و یک حرف متحرک اسباب جمع سبیب
موی پیشانی و بال دوم و موی پیچیده سبسب بفتح هر دو سین بیابان و زمین هموار و سحب بالفتح
کشیدن و بسیار خوردن و بسیار آشامیدن سحاب بالفتح ابر سحائب و سحب بضمتین جمع سخاب بالکسر
گردن بندی که قرنفل و مانند آن در و کنند و جواهر در و نباشد سخب بضمتین جمع سذاب بالفتح و بذال معجمه
سداب بدال مهمله و آن گیاهی معروف که آنرا فجن هم گویند سرب بالفتح شتران و سایر چرندگان و راه
و روش و سلیسه مهره بالکسر گروه زنان و گلهٔ آهوان و مرغان و جز آن و راه و دل و نفس و بفتحتین آبی که
از مشک روان شود و روان شدن و چکیدن آب از مشک و مسکن جانوران وحشی و مغاک زیر زمین و
کاریز و گیاهی است سراب بالفتح آنچه در نیمروز گرما بر زمین شوره چون آب بنماید و آنرا نمایش آب گویند و

نام شتر مادهٔ زن لبسوس نام کرفتبشادوم در عرب ضرب المثل است و از شمیب گوسنید فلان اشأم من سراب سَرب
بالضم بریک جهت رفتن و بیرون بر آمدن سارب بریک جهت رونده و در زمین رونده سرداب
بالکسر خانهٔ زیر زمین معرب سرابه سراندیب شهریست معروف بهند سغب بالفتح گرسنه شدن و تشنه
شدن و گرسنگی سقب بالفتح شتر بچهٔ نر و ستون خیمه و هر چیز دراز و بفتحتین نزدیک شدن و منزل نزدیک
سکب بالفتح ریختن آب و ریخته شده و نوعی از جامها و مرد دراز و آب همیشه ریزان و اسپ نیک
و مرد سبک روح و اول اسپی که حضرت پیغمبر صلعم مالک آن شد و بفتحتین نوعی هست از درخت خوشبوده
لاله شقائق النعمان سلب بالفتح ربودن و رفتار سبک و شتاب و بفتحتین ربودن و پوشیدن جامه ماتم
و ربوده شده از مقتول خواه لباس و سلاح و دواب خواه غیر آن فعل بمعنی مفعول است و گیاهی است
و درختی است دراز و پوست درختی است همین که از وی رسن تابند و پوست حیوان و بفتح اول و کسر لام
دراز چست و سبک سلیب ربوده شده و مرد هوش رفته سلاب بالکسر جامهٔ ماتم سلوب
بالفتح زنی و ناقه که بچهٔ ناتمام افگند سهب بالفتح صحرا و اسپ فراخ گام و بالضم زمین هموار سیب
بالفتح بخشش و احسان و موی دم اسپ و روان شدن آب و شتاب رفتن چارپا و بالکسر رفتن گاه
آب و جوییست بخوارزم و بصره

باب السین مع التاء

سات بالفتح و سکون همزه خفه کردن چنانکه بمیرد ساده پیشوایان و مهتران جمع سائد بمعنی سید
سادات جمع الجمع سبحة بالفتح سبحان الله گفتن سبت بالفتح آسایش در روزگار و روز شنبه و نوعی
از رفتار شتر و موی کشاده رها کردن و ستردن موی سر و گردن زدن و عبادت کردن یهودان روز شنبه
واحد سبتی پسر هارون رشید که طلب وقت بود و او را سبتی از ان گفتندی که شش روز بعبادت
حق تعالی مشغول بودی و روز شنبه کسب کرده قوت حلال بجهت معیشت حاصل کردی و بالکسر
چرمهای گاو دباغت کرده برای کفش و نعلین و بالضم گیاهی است مانند خطمی و بفتح نیز آمده سبات بالضم
خواب و راحت قال الله تعالی وجعلنا نومکم سباتا و مرضی است بلغمی که خواب و بیهوشی آرد و روزگار
سبروت بالفتح زمین خشک بی گیاه و چیزی اندک و مرد درویش سبرة بالفتح بامداد خنک
سبرات بفتحتین جمع و شهریست بمغرب و نام چند صحابی است سباحة بالفتح و کسر شناوری کردن
سبحة بالضم مهرها که عدد تسبیح بآن گیرند و نماز نافله و ذکر حق تعالی و بالفتح لباس چرمی و اسپ
حضرت پیغمبر صلعم و اسپ جعفر طیار و سبحة الله بالضم جلال و بزرگی حق تعالی سجاب

بضمتین مواضع سجود و سبحات وجه الله انوار جلال حق تعالی سبوحة بالفتح مکه معظمه بعضی گفته اند که وادی
هست در عرفات سابحات کشتیها یا نجوم یا ارواح مومنین قال الله تعالی والسابحات سبحا سبخة
بالفتح و بفتحتین و نجابی هیجه شوره زمین سبقة بالفتح پیشی گرفتن سباطة بالضم آنچه از خانه روفته بیرون
خانه اندازند سبیکة بالفتح پارهٔ نقره و زر گداخته سبعة بالفتح هفت مرد و ماده شتر و نام مردی و بفتحتین [بضمتین]
جمع سابع سبیعة بالضم و فتح با نام زنی هست صحابیه سابغة نعمت تمام و زره فراخ سبلة
بفتحتین بروت سبال جمع سترة بالضم پوشش و آنچه بدان از چیزی خود را پوشیده شود ستارة
بالکسر پوشش و نام کوهی است ستة بالکسر و تشدید تا شش زن ستة شش مرد اصل آن سدس [ست]
بالکسر سین را تا بدل کردند و دال را در تا ادغام کردند و بالفتح کلام زشت و عیب و ستی بالکسر لقب
زنان است چنانکه خاتون و این در اصل سیدتی بوده بکثرت استعمال ستی شده و بعضی گفته اند مخففش
ای ست جهات من حکیم الوری گوید ع گویند ستی زن عفیفه هست ٭ سجیة بالفتح و تشدید یا خو و عادت
سجیحة لوزان کریمة سرشت و عادت و مقدار چیزی سجدة بالکسر فروتنی و سر بزمین نهادگی
و بالفتح نیز گفته اند و سورة السجدة بالفتح نام سوره ایست سجادة بالفتح و تشدید جیم جای نماز و نشان
سجده در پیشانی و بعضی گفته اند نشان سجده در زمین سحت بضم و بضمتین حرام و کسب که موجب ننگ
و عار شود و چون کناسی و رباخوارگی و رشوة و بالفتح گوشت از استخوان جدا کردن سحاقة
کشادگی و فضای خانه و سرا و ناحیه سحنة بالفتح هیات بشره مردم سحرة بالضم و سحر بفتحتین [illegible]
سخت بالضم آنچه از شکم چارپا بیرون آید و بالفتح شدید و این لفظ بدین معنی چنانکه در فارسی مستعمل
هست در کلام عرب نیز آمده سخرة بالضم آنکه بروی استهزا و فسوس کنند و بالضم و فتح خا
آنکه بر کسی استهزا کند و نیز سخرة بالضم کسی که بیگار گرفته شود و بالفتح بیگار گرفتن سخلة بالفتح بره
و بزغالهٔ نوزاده سخریة بالضم و تشدید یا فسوس و تمسخر سخیمة کینه سخافة بالفتح تنک بودن و تنگی و کم
خردی نمودن سخفة بالفتح تنگی و لاغری از گرسنگی و بالضم و الفتح تنگی عقل سخونة بالضم گرمی سدرة
بالکسر درخت کنار و سدرة المنتهی درخت کنار است در آسمان هفتم و تحقیق معنی آن گذشت سدانة
بالکسر خدمت کعبه و بتخانه کردن سدنة بفتحتین خادمان کعبه و بتخانه جمع سادن سدة بالضم و
تشدید دال درگاه و در سرا و طاق سر بسته بر در خانه که در آنجا نشینند تا چیزی فروشند و بیماری
که بدان منفذ بینی بند شود و نفس نتوانند زد و اطبا آن خلطی که در مجاری غذا و میان رگها و مفاصل
واقع شود آنرا سده گویند و سدی لقب دانشمندیست که مجر زنان در سدهٔ مسجد کوفه می فروخت

سرّة بالضم وتشدید را موضعی که ازان ناف ببرند سریّة بالفتح وتشدید یا فوج لشکر از پنج کس تا سه صد
وچهار صد کس وبالضم وتشدید را و یا کنیزکی که برای او خانه بسازند وازو تمتع گیرند منسوب است بسر بالکسر
یعنی جماع وضم سین از تغیرات نسبت است سریرة رازو آنچه پنهان کرده شود سرعة بالضم
شتاب کردن و بعضے گفته اند سرعة شتاب کردن بکارے در اول وقت وآن محمود است وعجلة
شتاب کردن پیش از وقت وآن مذموم است کما قیل العجلة من الشیطان والتانی من الرحمن
سرقة بکسر را دزدی کردن سراوقات بالضم سراپرده ها سرایة بکسر رفتن در شب
و در گذاشتن از چیزے به چیزے و در رفتن بچیزے ساریة ستون وابر شب وچیزے در همه جاے
رونده و نام مردیست که او را فاروق رض بر سر لشکر نهاده فرستاده بود وچون از مکر دشمن غافل بود نزدیک
شد که لشکر اسلام شکست یابد فاروق رض بر سر منبر مدینه این معنی را دریافته یا ساریه آواز کرد او بحکم
الٰهی آن آواز شنید وآگاه شد وشکست بر لشکر کفار افتاد سطوة بالفتح سخت گرفتن وحمله
بردن سعایة بالکسر غمازے کردن وپارهٔ از قیمت گذاشتن مکاتب را بجهت آزادی وزکوة
وصدقات ستدن سعاة بالضم زکوة ستانان سعادة نیک بخت شدن ساعدة شیر درنده ونام
مردے وبنو ساعده قومی است از انصار که سقیفهٔ بنی ساعدة بدیشان منسوب است سعلاة بالکسر
غول ساعة اندک زمان وزمان حال وقیامت یا وقتی که در و قیامت قائم شود وهلاک شوندگان و
ساعت باصطلاح ارباب نجوم دو ونیم گهڑی باشد سعة بالفتح والکسر فراخی وگنجایش وتوانگری ودست
رس وطاقت وتوانائی سفرة بالضم توشه دان وزاد مسافر وسفرهٔ چرمین وبفتحتین نویسندگان
سفارة بالضم خاکروبه وبالکسر میانجی نمودن وصلح کردن وپیغام بردن بجائی وآهنی یا چرمے
که در بینی شتر کنند بجاے دهنهٔ اسپ سفتجة بالفتح مال دادن کسی به کسی تا در شهر مال را برساند وبالضم
آن مال را گویند که سلامت برساند معرب سفته سفت بالفتح بسیار نوشیدن شراب وآب وجز آن و
سیراب نشدن ازان وبالکسر قیر وبالفتح وکسر فا طعام بی برکت سفالة بالفتح ناکسی وفرودی وپستی
وباین معنی بالضم والکسر نیز آمده سفلة بالکسر مردم فرومایه وبفتح سین وکسر فا نیز آمده جمع است مفرد و
عوام مفرد استعمال کنند وبفتح سین وکسر فا قوائم ستور سفاهة بالفتح بیخردی وسبکی نمودن سفینة
کشتی ونام مولای حضرت رسول صلعم سفانة بالفتح کشتی بانی وبه تشدید فا مروارید بزرگ ونام
دختر حاتم طائی است سقطة بالفتح بلغزیدن وافتادن ساقة دنبالهٔ لشکر سقاة بالکسر آب دادن
وظرفے که در و آب خورند سقیفة صفهٔ پوشیده وتختهٔ کشتی وتختهٔ پهن از چوب مانند لوح

وسقیفه بنی ساعده صفّه بوده که انصار در انجا برای کهمی ومصلحتے جمع می شدند وبعد از فوت حضرت رسول
صلعم در انجا جمع شده خواستند که بسعد بن عباده بیعت نمایند چون مهاجر را خبر شد انصار را حجت ودلیل
ملزم ساختند آخر انصار ومهاجر به حضرت ابی بکر بیعت نمودند وانچه عوام میگویند که سقیفه بستند یعنی دروغ
گفتند در کتب لغت یافته نشده وظاهر ماخذش آنست که چون عرب برای چیزهای بیهوده در سقیفه
جمع می شدند وانصار بی دلیل بسعد بن عباده در سقیفه آمده خواستند که بیعت نمایند باین مناسبت میتوان
از سقیفه دروغ اراده کرد نه آنکه بیعت بحضرت ابی بکر رضی الله عنه باطل بود چنانچه بعضے بد مذهبان گمان
برده اند سکت بالفتح وسکوت بالضم خاموش شدن وفرونشستن غضب سکیت بالضم وفتح کاف
اسپ باز پسین در تاختن از ده اسپ وآنرا فاشور وشکل نیز گویند وبکسر سین وتشدید کاف
مکسوره مرد بسیار خموش سکتة بالفتح مرضی است که حس وحرکت دران باطل شود که مریض چنان نماید
مرده است وبالضم انچه بدان خاموش کنند وباز دارند طفل را سکرانة بالفتح زن مست سکرة بالفتح
بی هوشے وسختی مرگ وسختی اندوه سکتة بالفتح موضعی از گردن که سر بدان متصل است ومسکن مسکون
وراستی واستقامت وبفتحتین جمع ساکن سکینة بالفتح آرام وآهستگے وبدین معنی بالکسر وتشدید کاف
نیز آمده وچیزی که بدان آرام گیرند ونام چیزی است که تابوت بنی اسرائیل بود وسرش چون سر گربه
ودو پا از زبرجد ویاقوت وبالضم وفتح کاف دختر امام حسین هم ونام صحابی است ولشیه نمر ودو مادهٔ خر
وبالفتح وتشدید کاف نام علی بن حسین بن سکینة سکة بالکسر وتشدید کاف کوچه محله وبازار ورستة
ودرخت خرما وراه هموار وآهنی که بدان مهر زنند وآهن گاو زراعت سلت بالفتح کشیدن
روده وجز آن بدست وبینی بریدن وبانگشت پاک کردن کاسه وبریدن چیزے وزدن کسے و
انداختن غائط وبالضم جو یا نوعے ازان یا جو ترش مزه سلة بالفتح وتشدید لام برکشیدن شمشیر و
کارد از نیام ودزدے وتنگ اسپ وظرفی که طعام وجامه ومیوه در وے نهند سلالة
بالضم انچه بیرون کشیده شود از چیزی ونطفه سلسلة بالکسر زنجیر آهن وجز آن وسلسلة
البرق انچه بر پهنای ابر پیدا آید وبالفتح پیوند دادن چیزی وقطعهٔ دراز از کوهان شتر و
نیز آمده سلاطة بالفتح دراز دستی ودراز زبانی وقهر سلیطة زن دراز زبان سلطة بالضم برگماشتگی
وتسلط وبالکسر تیر دراز باریک سلعة بالکسر رخت وکالا وانچه بدان سودا ومعامله کنند وگرہے
که بر تن ظاهر شود وگرهی که بر گردن وسر بهم رسد وبدین دو معنی بالفتح نیز آمده سالفة کنارهٔ
گردن ودوش وپیشینگان سلفة ناشتا شکن سلوة بالفتح خورسندی وتسلی سلیقة سرشت وطبیعت

ونشان رسن وتنگ برپهلوی ستور سلیخة بالفتح واروی است که اورا بهندی کهیلا کهیلے گویند سلاسة بالفتح نرم وآسان وهموار شدن سمة بالکسر وفتح میم نشان وداغ سمت بالفتح راه وروش نیکو وبحدس گمان رفتن وراه راست یافتن وآهنگ چیزی کردن وصورت وهیئت مردم نیک سماحة بالفتح جوانمردی سماجة بجیم زشتی وترشی وزشت شدن سامعة قوت شنوائی سمعة بالضم شنواندن عمل خود را بکسی چنانکه ریا نمودن عمل خود بکسی سمرة بالضم رنگ گندم گون شدن وبالفتح وضم میم درخت خاردار که در بیابان میباشد سامرة دهی است میان حرمین وقومی است از یهود که در بعضی احکام یهود مخالف باشند از آن قبیله است سامری سامة بالفتح ومد همزه ملول شدن وبستوه آمدن سامة بتشدید میم خاصه ضد عامه وجانور زهردار سنة بالفتح سال وبالکسر مقدمهٔ خواب یعنی نعاس وبالضم وتشدید نون راه وروش وعادت ونوعی از خرمای مدینه وبالکسر دندانهٔ چیزی سنبلة بالضم خوشه سنابل جمع ونام برجی است سندرة بالفتح پیمانهٔ بزرگ ونام درختی ست وشتافتن ونام زنی است که درست وتمام بود بمردم میداد سورة بالضم شرف ومنزلت وپارهٔ از قرآن وبالفتح تیزی غضب وتیزی شراب وتیزی تب وسطوت سلطان سواسیة بالفتح وکسر سین ثانی یکسان وبرابر شدگان جمع سواسورة بالفتح عورت زن ومرد وخوی زشت وکار بد ورسوائی سوية بالفتح وتشدید یا برابری وبرابر ومانند زین چیزی است که در وکاه وجز آن کنند وبر شتر وخر نهند وبران سوار شوند وبالضم وفتح واو وتشدید یا نام زنی است ساهرة زمین یا روی زمین وچشمهٔ روان وبیابان وزمین شام وکوهی ببیت المقدس ودوزخ وزمین روز قیامت که حق تعالی پیدا خواهد کرد سهولة بالضم نرمی وآسانی سهوة بالفتح شتر ماده وسنگ بزرگ وطاقی که در ان چیزی گذارند وخزینه وخانهٔ خرد وحجرهٔ تنگ سیادت بالکسر پیشوائی سیاست بالکسر پاس داشتن ملک وحکم راندن بر رعیت سیرة بالکسر عادت وطریقه وهیئت ونوعی از سیر وخوردنی که از جائی برای عیال آرند سیارة بالفتح وتشدید یا کاروان وبسیار سیر کننده سیئة بالفتح وتشدید یا بعد ازان همزهٔ مفتوحه بدی وگناه صغیره سائمة چارپایان که بیرون چرند سائبة رها کرده وبندهٔ آزاد نموده وشتر ماده که ده بچه ماده بزاید وا ورا در جاهلیت رها میکردند وسوار نمی شدند وشیر او نمیخوردند الا مهمانان وبچهٔ آن چون بمیرد زنان ومردان او را می خوردند وبچهٔ دهم او را گوش شگافته آزاد میکردند وآنرا بحیره گویند وحق تعالی در کتاب مجید ازان نهی نموده چنانچه فرموده است ما جعل الله من بحيرة ولا سائبة سائحات زنان روزه دار وسیر کنندگان سیاحة بالکسر سیر کردن ورفتن در زمین وجائی که بدان عادت گرفته باشند

باب السین مع الجیم

ساذج سنگے است که بدان شمشیرها صیقل کنند و دندان را جلا دهند و طیلسان سبز و سیاه و درختے
است معروف معرب ساک سافج معرب ساده و شاخ و برگی است چند که بر روی آب بود و بیخ ندارد
سبج بفتحتین معرب شبه سبیج پیراهن بی آستین سجاج بالفتح شیر بسیار آب که بآب رقیق شده باشد سجسج
بفتح هر دو سین زمین هموار نه درشت و نه نرم و مابین طلوع آفتاب و طلوع صبح در وزنه گرم و نه سرد و در
فی الحدیث الجنة هواءها سجسج سحج بالفتح خراشیدن و پوست باز کردن و بیماری که از خراش رو ده بهم رسد
سدح بالفتح گمان بردن به چیزی سداج بالفتح و تشدید دال کذاب سرج بالفتح زین و بافتن
زن موی او نیکو روشدن سراج بالکسر چراغ و آفتاب و بالفتح و تشدید را زین فروش و زین ساز
سریج بالضم و تشدید لام گیاهی است که شمشیر سریجی بدان منسوب است سلج بالفتح فرو بردن لقمه
و بالضم و تشدید لام گیاهی است که شتر می خورد سمج بالضم و فتح سین و کسر میم زشت و قبیح سماج بالکسر جمع
سمیج زشت و شیر چرب که مزهٔ آن گشته باشد سناج بالفتح و تشدید نون اثر دود چراغ در دیوار سوج بالفتح
و سواج بالضم آهسته رفتن و نیز هر دو نام دو موضعی است

باب السین مع الحاء

سبح بالفتح شنا کردن و تصرف کردن در معاش و پرداختن بامور معاش و فارغ بودن و آمد و رفت کردن
و نیک رفتن اسپ سابح اسپ نیک دونده و مرد شنا کننده سبوح بالفتح شنا کننده و اسپ نیک و مانده
و نام اسپی است و بالضم و الفتح و تشدید با بسیار پاک و نامی است از نامهای حق تعالی سجح بالضم میان
راه و دراز و باریک شدن مرد با اعتدال و اندازه و مقدار و بضمتین رفتار نرم و هموار اسجاح بالضم هموار بالفتح
و کسر آخر نام زنی است که در زمان حضرت رسول الله صلعم دعوی نبوت کرد آخر مسیلمه کذاب که در همین دعوی
نبوت میکرد او را نجواست و در عوض مهر تکلیف نماز خفتن و صبح از متابعان خود برداشت سح بالفتح و تشدید
ریختن آب و روان شدن آب از بالا بزیر و تازیانه و جز آن زدن و بسیار فربه شدن سدح بالفتح افگندن
بروی یا بقفا و گستردن چیزی بروی زمین و ذبح کردن سرح بالفتح ستور چرنده و چریدن و چرانیدن
و گذاشتن و درختان بزرگ و بلند و هر درختی که خار ندارد و سرح بالفتح طلاق و رهائی زن سطح بالفتح بام خانه
بالای هر چیز و گستردن و انداختن کسی را بزمین و به پهلو خوابانیدن سطیح بالفتح و کسر طا کشته شده و مرد بر قفا
افتاده که از ناتوانی و بیماری زود نتواند برخاست و نام کاهنی است از قبیلهٔ بنی ذئب که در غیر سر استخوان
ندیدن نداشت و توشه دان و بدین معنی سطیحه تبانیز آمده و نام قلعه ایست از قلاع خیبر سطاح بالضم و تشدید طا
گیاهی است سفح بالفتح نام موضعی است و کنار و پائین کوه و ریختن آب و خون و جز آن و روان شدن

اشک در روان کردن آن و سنگهای بزرگ سفاح بالکسر زنا کردن و بالفتح و التشدید فامرد بسیار عطا و فصیح و قادر
بر سخن و خونریز و لقب عبد الله بن محمد اول خلیفه از خلفای بنی عباس و رئیس و مهتر قوم عرب سفیح گلیم درشت
و تیری از تیرهای قمار که نصیب ندارد و جوال سلاح بالکسر ساز و آلت حرب یا آنچه تیز و برنده باشد مانند شمشیر
و جز آن و بالضم سرگین ستور و آدمی و بالفتح موضعیست نزدیک خیبر سلح بالفتح غائط کردن و چیزی را سلاح
کسی گردانیدن و سرگین آدمی و ستور و بالضم نام آبی است و بکسر سین و فتح لام آلت حرب و بفتحتین نام آبی است و
بالضم و فتح لام بچه کبک سلیح بالفتح نام قبیله از یمن سماح بالفتح جوانمردی سمح بالفتح جوانمرد شدن و جوانمرد
سانح و سنیح صیدی که از سوی راست بسوی چپ تیرانداز در آید و این صید را مبارک دانند و بارح که ضد آن
است شوم گویند و نیز سانح چیزی که ظاهر شود کسی را سنوح بالضم یمن و برکت و موضعیست نزدیک مدینه و بالفتح
ظاهر شدن چیزی و بر گشتن از رای و بآسانی آمدن شعری سنوح بالضم از سوی راست بسوی چپ در آمدن
صید سیح بالفتح روان شدن آب و بر گشتن سایه و آب روان ظاهر و نوعی از برد و گلیم مخطط سیاح بالفتح
و التشدید بسیار سیر کننده سایح روزه دار و ملازم مسجد برای عبادت

باب السین مع الخاء

سبخ بالفتح خواب سخت و فراغ سبیخ پنبه و صوف و جز آن پیچیده دیگجا کرده برای رشتن و پر افتاده از مرغ
و پنبه که پیچیده باشد برای آنکه دارو بران بمالند سخ بالفتح و التشدید خادم بزمین بردن ملخ تا تخم نهد
سخلخ بالفتح زمین نرم و سنگریزه و موضعیست بماوراء النهر سلخ بالفتح پوست باز کردن و کشیدن جامه
و جز آن و گذشتن و آخر شدن ماه و گذرانیدن ماه و در آخر ماه شدن و آخر ماه و پوست سبز و مار که از سبز و مار
جدا افکنند و بفتحتین ریسمانی که در دوک باشد سلاخ بالفتح و التشدید لام پوست کننده سالخ نوعی از مار و گرگی
پوست شتر را جدا کند سنخ بالفتح رسیدن چیزی بسوراخ گوش و دمیدن و ظاهر شدن کشت سماخ بالکسر
سوراخ گوش مرادف صماخ سنخ بالکسر بیخ و اصل هر چیزی و جای رستن دندان و روغن گنده و تیره
و شدت تب و دهی است بخراسان و بفتحتین تیر باختن و مزه گردانیدن روغن و طعام سنوخ بالضم پای
بر جامی شدن و در علم سوخ بالفتح قوم چارپا در زمین فرو رفتن و بقیه نشستن چیزی و فرو رفتن در زمین
و بالضم دهی است سیخ بالفتح ثابت و راسخ شدن

باب السین مع الدال

سداء بالفتح و سکون همزه و بفتحتین خفه کردن و ریش کردن و خوردن آب سبید بالفتح موی تراشیدن و بالکسر
گرگ و سختی و بلا و بفتحتین موی اندک و اندک هر چیز و عرب گوید ماله سبد و لا لبد یعنی نیست او را اندک و بسیار

و بالضم و فتح باز زهار و جامه که حوض را بدان بربندند تا آب تیره نشود و موضعی ست نزدیک مکه و طائف و مرغی
نرم پر که باندک آب پرهای او درهم و آمیخته شود و بالفتح و کسر بالقبیه گیاه سجود بالضم سر بر زمین نهادن
و فروتنی کردن سجد بالضم و تشدید جیم مفتوح سجده کنندگان جمع ساجد و دراهم اسجاد بالفتح دراهمی که
بر آنها صور اصنام بوده که آنرا سجده میکردند و بعضی گفته اند که اسجاد عبارت از یهود و نصاری ست
و بکسر الف نیز آمده سخد بالفتح و سکون خاء معجمه کرم و بالضم آب زرد غلیظ که با بچه از رحم بر آید سد بالفتح و
تشدید دال عیب چون گنگی و کری و جز آن و حائل و مانع میان دو چیز که مردم ساخته باشند و باز داشت
و استوار و درست کردن رخنه در است و استوار شدن چیزی و بالضم ابر و کوه میان دو چیز و حائل و یا نعمی
که پیدا کرده حق باشد سداد بالفتح درستی و راستی کردار و گفتار و بالضم بیماری ست که از آن منفذ بینی بسته
میشود و نفس نتوان زد و آنرا اسده نیز گویند و بالکسر چیزی که بدان رخنه و سر شیشه بربندند و آنقدر چیز یکه
رفع احتیاج بدان شود و شیر که در پستان ناقه خشک شود سدید راست و درست و محکم و استوار سدد بفتحتین
راستی و درستی و بضمتین چشمهای باز که خوب نه بیند یا چشم های سفید که بدان نتوان دید و بالضم و فتح
دال جمع سده سرد بالفتح در زمشک دادیم دوختن و زره بافتن و سوراخ کردن و مسلسل گفتن و پی در پی
و نیکو راندن سخن و پیاپی نگاهداشتن روزه سرور و دوهی ست بهدان سرمد همیشه و دائم و شب دراز
و موضعی ست از اعمال حلب سعد بالفتح نیکبختی و نیک بخت و نام مردی و بالضم تخمی ست خوشبوی که
آنرا مشک زمین گویند و لبیک و سعدیک یعنی استاده ام در خدمت تو استادنی بعد استادنی و یاریی بعد
یاریی و دادنی بعد از یاری دادنی سعود بالضم نیک بخت شدن و نیکبختان جمع سعد سعید نیک بخت
هندی ناگرموتهه ۱۲
ساعد بازوی مردم و بال مرغ سواعد جمع و نیز سواعد مجاری آب سوی جوی و دریا و مجاری مغز سوی
استخوان سغد بالضم بستانی چند خرم و دلکش و سکانی بر درخت میوه دار سمرقند سفاد بالکسر جستن بر ماده
سفود بالفتح و تشدید فا سیخ کباب که آنرا باب زن گویند سمود بالضم سر بلند داشتن از تکبر و بالا شدن گوشت
و سرور و رفتن و بازی کردن سماد بالفتح سرگین سجا گستر آمیخته که زمین را بدان بیند ایند سمند بالفتح اسپ
معروف و این در اصل فارسی است سند بالفتح شهریست بملک باجه و بالکسر نام ملکی ست و نام مردم
آن ملک سندی واحد و جوئی ست بزرگ بهند و ناحیه ایست باندلس و شهریست بمغرب و سندی
بفارسی حرامزاده و قافیه معیوب و بفتحتین تکیه گاه و آنچه پشت بوی گذارند و دامن کوه و بلند
چیزی سنود بالضم پشت دادن بچیزی سناد بالکسر شتر ماده قوی هیکل و اختلاف حرف ردف
یعنی حرف ماقبل حرف ردی بحرکت و غیر آن در شعر و بفارسی آنرا سند گویند سود بالضم پیشوائی و چیزها

سیاه جمع اسود وسُود بالضم وسکون همزه وفتح دال اول پیشوائی سواد بالفتح سیاهی رنگ وشخصے که
از دور چون سیاهی بنظر آید ومال بسیار ومواشی وعدد بسیار از هر چیز واکثر مردم ودانهٔ دل که آنرا
سویدا گویند ودیهای شهر وبالکسر نهانی گفتن ونهان داشتن وبالضم بیماری ست که گوسفندان را
میشود سهاد بالضم بیداری سهد بفتحتین بیدار شدن وبضمتین کم خواب سید بالکسر گرگ وشیر درنده وبالفتح وتشدید
یای مکسوره پیشواو بزرگان سال وبمعنے بالکسر وفتح یا نیز آمده سائد بمعنے سید یعنی پیشوا یا آنکه مادون سید باشد

باب السین مع الذال

سمیذ بالفتح نان سفید وبدال مهمله نیز آمده

باب السین مع الراء

سُؤر بالضم وسکون همزه پس خورده وپس مانده سائر باقی وجمیع وسیر کننده سبر بالکسر دشمنے کردن و
دشنام دادن وبالفتح میل بجراحت وجز آن فرو بردن تا غور آن معلوم شود وآزمودن وشکل وصورت
وجمال ورنگ واصل چیزی وبدین چهار معنی بکسر نیز آمده سبار بالکسر میلی که بآن عمق جراحت معلوم کنند
وآنرا مسبار نیز گویند سابور نام بادشاهی است معرب شاپور وشهریست بفارس ونام شخصے است ستر
بالفتح پوشیدن وبالکسر پرده وپوشش استار وستور جمع وخوف وحیا وبفتحتین سپر ستیر پوشیده شده
وپرهیزگار ساتر پوشنده ستار بالکسر پرده ونام کوهی است ونام جائی است وبالفتح وتشدید تا بسیار
پوشنده ونامی است از نامهای حق تعالی سالتور نام یکی از سحرهٔ فرعون که بحضرت موسیٰ عم ایمان آوردند
سجر بالفتح گرم کردن تنور وپر کردن جوی از آب وریختن آب در گلوی کسی ونالیدن شتر ماده وبفتحتین
سرخی که به سفیدی چشم آمیخته باشد سجیر دوست برگزیده سجور بالضم نالیدن شتر ماده که از بچه
جدا شود وبالفتح انچه تنور را بدان گرم کنند ساجر جائی که آب سیل اورا پر کرده باشد وآبی است
بیمامه ساجور چوبی که بر گردن سگ بندند وصاحب صراح گوید ساجور نام جائی است وچوبی که بر گردن
سگ بندند تا بوقت انگور رانه دیوار ززنتواند آمد سحر بالکسر افسون وجادوئی کردن ودانستن وفریفتن
وبیمار کردن وهر چیزیکه دریافت آن لطیف وباریک باشد وبالضم دل وبالفتح والضم وبفتحتین شش
وبالای شکم که بحلقوم وشش پیوسته است وبفتحتین زمان پیش از صبح وسفیدی که بالای سیاهی
ظاهر شود وطرف هر چیز اسحار جمع سحور بالفتح طعام سحری سخر بالفتح وبفتحتین وضمتین افسوس
کردن سدر بالکسر درخت کنار سدره واحد وبفتحتین حیران شدن وخیرگی چشم از گرما وسرما وبالفتح
وکسر دال سراسیمه وآنکه چشم او خیرگی کند ودریا سادر سراسیمه وآنکه باک ندارد از چیزے

و بے ہم سدیر بالفتح نام جوئے است بناحیہ حیرہ و نام قصرے است معرب سہ دیر و زیر بمعنی است بہمین
کہ بر وی نیز انجا آرند و موضعے است بمصر و بالضم و فتح دال دشتی است میان بصرہ و کوفہ و آبے
است بحجاز و نام موضعے است سِر بالکسر و تشدید را راز و آنچہ پوشیدہ شود و اندام زن و جماع و
ذکر و زنا و نکاح و اول ماہ یا وسط یا آخر آن و اصل نیک و زمین نیک و قعر و میان چیزے و بہترین
و برگزیدہ نسب و میان وادے و بہترین جائے در ان و خط کف دست و بالضم دہی است برے
و شادی و ناف و سرہ و موضع ناف و بالفتح مرد نیکو کنندہ و شادی کنندہ سرر بفتحتین کاواکی و
بضم اول و فتح دوم جمع سرہ و موضعے است نزدیک مکہ کہ در آنجا درختے است کہ زیر آن ہفتاد
پیغمبر را ناف بریدہ اند و بکسر سین نیز گفتہ اند و بفتحتین خطہا جمع سرر و اطراف ساقہاے گیاہ سرور
بالضم شادی و اطراف گلہا سریر تخت و قرارگاہ و سر از گردن و ملک و پادشاہی و نعمت و وسعت
عیش سرار بالفتح و الکسر آخرین شب از ماہ و پوست سماروغ و گل و خاک کہ بر وی چسپیدہ باشد
و خط و کف دست و پیشانی اسرار جمع اساریر جمع الجمع سرائر نہانیہا جمع سریرہ سرسور بالضم
زیرک و دانا کہ در ہر کار دخل نماید سطر بالفتح خط کشیدن و نوشتن و رشتہ و صف از ہر چیز چون رشتہ
درخت و سطور کتاب و جز آن اسطر و سطور و اسطار جمع اساطیر جمع الجمع و بدین معنی بفتح طا نیز آمدہ و
بہ شمشیر و کارد بریدن و نیز اساطیر سخنہاے بیہودہ کہ نظام نداشتہ باشد جمع اسطورہ ساطر
قصاب ساطور کارد و خنجر کہ بدان چیزے بریدہ شود سعر بالفتح افروختن آتش و گرم شدن جنگ و بالکسر
نرخ چیزہا و بالضم گرمی و حرارت آتش و گرسنگی و ہمچنین سعار بالضم و دیوانگی و دویدن شتر و بضمتین غدد آب
و نیز بفتح اول و کسر عین دیوانہ ساعور تنور و آتش و سرآمد طبیبان ترسایان سعیر آتش افروختہ و
زبانہ آتش سوزان و بالضم و فتح نام تیے است و نام صحابی است سعتر بالفتح گیاہی است کہ آنرا
بفارسی آویشن گویند و در کتب طب بصاد نویسند تا بشعیر مشتبہ نشود سغر بالفتح دور کردن و نیست
کردن چیزے را سفر بالکسر نبشتہ و کتاب اسفار جمع و بالفتح نبشتن و روی گشادن زن و خانہ رفتن
و بفتحتین قطع کردن مسافت و سپیدی روز بعد از غروب آفتاب سفیر رسول و نامہ آور سفار
بالکسر میانجی نمودن و صلح کردن و تفاوت کردن و آہنے یا چرمے کہ در سر شتر کنند بجاے دہنہ اسپ
مسافر بہ سفر روندہ و زن روے گشادہ و اسپ کم گوشت سقر بالفتح سوختن آفتاب روے را
و چرغ شکارے و بفتحتین دوزخ و کوہے است بمکہ سکر بالضم مستی و مست شدن و بالفتح
بستن آب و بالکسر بند آب و بفتحتین مست شدن و نبیذ خرما و شراب و ہر چہ مست کنندہ باشد

وسرکه وطعام وپری شکم وغضب وبالضم وتشدید کاف مفتوح معرب شکر سکار بالفتح وتشدید کاف
نبیذ فروش سکیر بالکسر وتشدید کاف نکسو همیشه مست سمر بفتحتین افسانه وافسانه خواندن
وحدیث شب وسایه ماه ودهر سمیر بالفتح افسانه گو وافسانه گویندگان مفرد وجمع آمده سام
افسانه گوی سمار بالفتح شیر تنگ با آب آمیخته ونام جائے است سمسار بالکسر آنکه میان بایع
ومشتری سوداراست کند وآنرا دلال نیز گویند وآنکه پیغام برد وواسطه باشد میان دوستان سمندر
حیوانے است که پوست او را آتش نسوزد وآنرا سمندر نیز گویند بیاے دو نقطه سنجار بالکسر شهرے است
مشهور سه روزه راه از موصل که مولد سلطان سنجر است ودهی است بمصر سنمار بکسر سین ونون وتشدید
میم ماه ومردے که شب نخوابد ودزد ونام کفشگرے است که قصر خورنق براے نعمان بن امراء القیس
نزدیک کوفه بنا کرده چون تمام شد او را از بالاے قصر بزیر انداخت وهلاک کرد تا مثل آن براے دیگر
نسازد واو غلام عربی بود که چون براے او خانه تمام کرد وبسیار مستحکم ساخت ظاهر کرد که درین میان
سنگے است که اگر بیفتد خانه تمام ویران میشود صاحبش از بیم آن او را هلاک کرد سنور بالفتح وضم نون
مشدد دهقانان از دوال حرم بافته وهر سلاحے که باشد وبالکسر وفتح نون مفتوح گربه وپیشوا واستخوان فقره
گردن وبیخ دم سور بالضم باره شهر وهر ده از بنا وضیافت واین فارسی است که حضرت رسول صلعم
بدان تکلم نموده وسورهاے قرآن جمع سورة وبالضم وفتح واو نیز جمع سوره است سوار بالکسر والضم
دست برنجن آنها سود جمع اساوره جمع الجمع وبالفتح وتشدید واو شیر درنده ونام چندکس است سهر بفتحتین بیدار
وبیدار بودن هندی ... سیسنبر بکسر سین اول وفتح سین ثانی ریحانے است که آنرا نمام نیز گویند سیر بالفتح
دوال چرم سیور جمع ورفتن وراندن

باب السین مع السین

سجس بفتحتین آب رنگ گردانیده سجیس همیشه تکدر ومتغیر سجاس بالکسر شهرے است میان
همدان وابهر سدس بالضم وبضمتین ششش یک وبالکسر هر ششم روز یک نوبت آب دادن شتر را
وبالفتح ششش یک سال شدن وششم شدن وبفتحتین دندان هشت سالگی شتر سدیس ششش یک
وشتر شش ساله وبز شش ساله وازار شش گزی سدوس بالفتح نام پدر قبیله ایست که بیت
وبک نیره داشت ونام مردے وبالضم طیلسان وسبز نیلی وبفتح نیز آمده ونام مردی طائے
سداس ششم وشش کننده سرخس بفتحتین شهریست عظیم بخراسان سرس بالفتح وکسر را وسریس
بخیل وحیر ودست که او را فرزند نشود وناتوان ومرد زیرک که آنچه در دست او باشد نگاهدارد وضایع نکند

سلس بالفتح گوشوار و رشته که مهرهای سپید در و کنند و کنیزان بپوشند و بفتحتین نرمی و همواری و بالفتح و کسر لام نرم و هموار و رام سلیس روان و هموار سلاس بالضم بیهوشی سلماس بفتحتین شهریست به آذربیجان سندس بالضم نوعی از دیبای تنک و نازک سندروس بمعنی است زرد مانند کهربا که کمان را بدان رنگ کنند و این فارسی است سوس بالضم طبیعت و اصل و کرمی که در ابریشم و صوف می افتد و آنرا دیوچه گویند و درختی است که در ریشه و بیخ آن اندکی شیرینی است و در شاخ آن تلخی و شهریست باهواز بنا کرده سوس بن سام بن نوح علیه السلام که در انجا قبر دانیال پیغامبر است و بارهٔ سوس و شوشتر اول باره ایست که بعد از طوفان بنا شد و شهریست دیگر بمغرب و بروم و بالفتح کرم در طعام افتادن و بفتحتین افتادن کرم در صوف و پشم و جز آن سیواس بالکسر شهریست بروم سواس بالضم بیماری است که در گردن اسپ میشود و بالفتح کوهی است و موضعی است سائس سیاست کننده

باب السین مع الطاء

سبط بالفتح موئی که جعد نباشد و فروهشته بود و به کسر با و فتح آن نیز آمده و سبط الجسم مرد خوش قد و راست قد و سبط الیدین جوانمرد و بالکسر فرزند فرزند طائفه از فرزندان یعقوب علیه السلام و اسباط از بنی اسرائیل چون قبائل از عرب و بفتحتین فروهشته شدن موی و گیاهی است سبط واحد و بالفتح و کسر با دراز سباباط سقف میان دو دیوار که زیر آن راه بود و شهریست بما وراء النهر و موضعیست بمداین سباط بالفتح تپ و بالضم ماه رومی است پیش از ماه آذار و بشین معجمه نیز آمده سجلاط بکسرتین و جیم یاسمین و صوفی که بر هودج زنان آویزند و جامه کتان و بزیادتی نون بعد از سین نام موضعیست و قسم ریحانی است سحط بالفتح زود گلو بریدن و در غضب آوردن طعام کسی را و گذاشتن بچه با مادر سخط بالضم و بضمتین و بفتحتین خشم گرفتن و ناخشنود شدن سرط بفتحتین فرو بردن لقمه و جز آن و آسان و نرم راه رفتن سرطراط بکسر سین و بفتحتین پالوده سعوط بالضم دارو به بینی ریختن و بالفتح داروئی که به بینی ریزند سعیط دردی شراب و بوی خوش از شراب و جز آن و تیزی و همچنین سعاط بالفتح سفسط بالفتح سین و فا جوال و جامه دان اسفاط جمع سفیط جوانمرد و خوش نفس سقوط بالضم افتادن و افتادن بچه ناتمام از شکم ساقط بر زمین افتاده و ناکس سقط بالکسر بچه ناتمام از شکم افتاده و شراره که از چقماق جهد و تودهٔ ریگ و تغریدن و بسر در آمدن و سست شدن اسپ از دویدن و بوقت سخن گفتن و دیگر کس خاموش بودن و غورهٔ خرما که بر زمین افتد و بدین معنی بفتح و ضم نیز آمده و کنارهٔ

از ابر که بر زمین نزدیک نماید و من خیمه و دل مرغ و بفتحتین انچه افتاده باشد از چیزے و متاع زبون و سهو و
غلط در حساب نوشتن و گفتن و کار زشت و فضیحت و انچه در ذخیره نباشد سقاط بالکسر خطا در حساب
و گفتن و نوشتن و ناکس و فرومایه و ناکسان و فرومایگان جمع سقطه بالضم انچه از چیزی بعید و بالفتح و تشدید
قاف سقط فروش و شمشیر گذاره برنده که بعد از مقطوع بر زمین افتد و بمعنی به تخفیف قاف نیز آمده سقیط
برف و ژاله و شبنمی که بر زمین افتد و مرد ناقص عقل سقاط بوزن و معنی سخلاط است و بیان آن گذشت
سلط بالفتح سخت و زبان دراز و دراز زبان و موضعی است بشام سلیط شدید و زبان دراز و مرد دراز زبان
و فصیح تیز زبان و روغن زیت و کنجد سمط بالکسر رشته که مروارید و شبه و جز آن داشته باشد و سلک عام است
و قلاده دراز که از گلو بند و زهی که سوار بر کفل اسپ بیاویزد و دوال زین و جامه که استر نداشته باشد و مرد زیرک
و سبک چالاک و بالفتح دور کردن موے بره و بزغاله بآب گرم برای بریان کردن و آمیختن چیزے و تیز کردن
کارد و رفتن حلاوت شیر و مزه بگردانیدن و خاموش بودن مرد و مرد سبک و ره خشت پخته و بره و بزغاله و
بالضم خامه ایست از صوف سمیط مرد سبک حال و ره خشک پخته و بره و بزغاله بادوست بریان کرده و نعل یک لخت
و از اریب تقیه سامط شیر حلاوت رفته و مزه بگردانیده سموط بالضم رشتهای مروارید و مزه بگردانیدن شیر و حلاوت
رفتن آن سماط بالکسر رشته و صف و دستارخوان که برو طعام کشند و ما بین کنارهای وادی و طریق
و ترتیب چیزے و سماطین دو رشته از درخت و مردم سنوط بالفتح و سناط بالضم و الکسر کوسه بے ریش یا آنکه موی
بر زنخ داشته باشد و نیز سنوط داروئی است معروف سنباط بالضم دهی است سوط بالفتح بهره
و نصیب و شدت و تازیانه و بتازیانه زدن و آمیختن چیزے بچیزے سیوط بالضم دهی است بمصر

باب السین مع العین

سبع بالضم هفت یک و بالکسر پنج روز آب بخوردن شتر و هفت روز بآب آوردن و بالفتح هفت یکی
و هفتم شدن و هفت تو ساختن رسن و هفت یک گرفتن و دشنام دادن و عیب گفتن و گزیدن و دزدی
کردن و افگندن و دریدن و درنده چارپا را و بالفتح و ضم با فتح و سکون آن حیوان درنده زیرا که اکثر
اوقات بعد از هفت ماه زاید و بفارسی انرا د گویند سباع بالکسر جمع و وادی السباع و ذات السباع
هر دو موضعے است سابع هفتم و هفت کننده سبیع بالفتح و کسر با هفت یک و پدر قبیله ایست از قبیله
همدان و بالضم و فتح با نام مردے است سجع بالفتح بانگ کردن کبوتر و قمری و آواز کردن شتر ماده
و سخن با قافیه گفتن و سخن با قافیه سجاع سخن با قافیه گوینده و راست رونده و میانه در کلام و جز آن
سدع بالفتح کوفتن چیزے بچیزے سرع بالفتح شاخ درخت تر و بفتحتین و بالکسر و فتح را

شتافتن و سرعت بالضم شتاب سریع شتابنده سطوع بالضم و سطیع بالفتح بلند شدن گرد و بوی و بلند
شدن برق و صبح و شعاع و سطیع بمعنی صبح و چیزی دراز نیز آمده ساطع بلند سطع بالفتح دست بر دست زدن
و بفتحتین آوازی که از دست بر دست زدن بر آید و درازی گردن سطاع بالکسر داغ کردن شتر بدرازی
و ستون خانه و شتر و ازفربه سفع بالفتح موی پیشانی گرفتن و کشیدن و سوختن آتش و باد سموم روی را و برنگ
گردانیدن آن و بال زدن مرغ مر دیگری را و طپانچه زدن و زدن چیزی و نشان کردن چیزی اسفع
سوختگیهای باد سموم سقع بالضم ناحیه و تهیگاه و گرداگرد آن و بانگ کردن خروس و رفتن و زدن و خوردن
طعام از جای خود سقاع بالکسر روی بند و خرقه که بر معجر پوشند تا گرد آلود نشود و چیزی که بهنی ناقه
را بدان استوار کنند و این هر دو لغت بصاد نیز آمده سکع بالفتح رفتن و بی راه رفتن و سراسیمه شدن
سلع بالکسر کوه و میل کردن و بفتح نیز آمده و بالفتح کوهی است بمدینه و شگاف پای و بفتحتین درختی
است و شگافتن پای و نوعی است از صبر و تره ایست بدمزه و بمعنی برص نیز آمده سمع بالفتح شنیدن
و شنودن و شنوائی و گوش مفرد جمع آمده اسماع و اسمع جمع و اسامع جمع الجمع و سمع الکیان کنایه است
در حکمت که پادشاهان با خود داشتندی و تحقیق آن خواهد آمد در بیان کیان و بالکسر بچه گرگ از کفتار
و نام نیک و شنیدن و بعضی گفته اند که سمع بالفتح شنودن و بالکسر شنوائی و بفتحتین و کسر سین پدر قبیله ایست
از حمیر سماع بالفتح شنودن و بتشدید میم بسیار شنونده و جاسوس سمیع شنونده و شنواننده سنیع
خوب و نیکو سنوع بالضم و سناعت بالفتح خوب شدن سنع بفتحتین جمال سوع بالفتح بیکار
ماندن و پارهٔ از شب سواع بالضم نام بت قوم نوح و پارهٔ از شب سائع ضائع سوع بالضم
رفتن آب بهر طرف سیاع بالفتح پهنی که در خشت و انبان مالند و درختی است و کاه گل و
بدین معنی بکسر نیز آمده و بعضی گفته اند سیاع بالکسر گل ماله و بالفتح کاه گل سیع بالفتح جاری
شدن آب بر زمین و آب جاری بر زمین

باب السین مع الغین

سبوغ بالضم تمام و فراخ شدن نعمت سابغ تمام سلوغ بالضم دندان شش سالگی افگندن
گاو و گوسفند سالغ گاو و گوسفند شش ساله سوغ بالفتح آسان بگلو فرو شدن شراب و فرو بردن
آن و روان شدن چیزی هر کسی را و بچه که با بچه دیگر چنان باشد که دیگری در میان نزاده باشد
سواغ بالکسر آنچه فرو برد چیزی را که در گلو مانده باشد

باب السین مع الفاء

سأف بالفتح والالف چینه دیوار و بهمزه ساکن و بفتحتین ترقیدن دست و شگافتن گرداگرد ناخن و
پراگنده شدن لیف خرما و بفتحتین برگ خرما و موی دم سجف بالفتح والکسر پرده فروهشتن و سخت و تاریک
شدن شب و پرده و بفتحتین باریکی میان و لاغری شکم سجاف بالکسر پرده یا آنکه سجف دو پرده که بر در
آویزند و در میان آنها فرجه باشد و هر پارچه آنرا سجاف گویند سحف بالفتح دور کردن مو از پوست و
تراشیدن پیه از پشت و سوختن چیزی و بردن باد ابر را سحوف بالفتح بز و شیر ماده که پیه پشت او
برداشته باشند سحاف بالضم بیماری سل سخف بالفتح تنگ عیش شدن و بالضم و الفتح تنگ عقل
و کم ظرف شدن و همچنین سخافه سخیف مرد سبک و تنگ ظرف و جامه اندک ریسمان تنک بافته سدف
بفتحتین تاریکی و روشنائی شب و در آمدن آن و صبح و بر آمدن و روشنائی صبح و در منتخب تاریکی سدیف
پیه کوهان شتر سرف بالفتح خوردن سرفه برگ درخت را و سرفه بالضم کرمی است سفید که از ریزهای چوب خانه
بسازد و در آن در آید و بفتحتین غافل کردن و خطا کردن و فزونی کردن در خرج مال و جاه و خیرگی عقل و خوردگی
و حرص و پیری و ریختن آب از اطراف حوض و بضمتین چیزی سفید مانند ابریشم سفید و بالفتح و کسر را نادان
و خطا کننده سرعوف بالضم نازک و سبک گوشت و اسپ دراز سعف بالفتح متاع و بفتحتین شاخ
خرما یا برگ آن و ترکیدن و شگافتن گرداگرد ناخن و جهاز عرس و بیماری است چون گر که در لبهای شتر پیدا شود
و موی مژه او را بریزاند سف بالفتح و تشدید فا بوریا از برگ خرما بافتن و معجون نکرده خوردن دارو و بر زمین
رفتن مرغ سفیف تنگ پالان شتر و گیاهی است سفوف بالفتح داروی است که آرد کرده و بیخته بلا قید بهیئت
بخورند و معجون نکنند سفساف بالفتح زبون و روی از هر چیز و کار حقیر و خاک نرم و سنگ و آرد که وقت
بیختن چون غبار بالا رود سقف بالفتح آسمانه خانه سقف بضمتین و سقوف جمع و آسمان و ریش دراز
فروهشته و پوشیدن خانه و بالضم و الفتح موضعی است و بفتحتین دراز و کوز شدن شتر مرغ و جز آن سکاف
بالکسر و تشدید کاف و اسکاف بالکسر موزه دوز و کفش گر سلف بالفتح هموار کردن زمین بماله و بر
گردانیدن زمین برای زراعت و انبان بزرگ و چرمی که خوب دباغت نکرده باشند و بالکسر
شوی خواهر زن و بفتحتین در گذشتن و پیش شدن و پیشینگان و پدران گذشته و بیع سلم که در آن
بها پیش از گرفتن بیع دهند و بالضم و فتح لام بچه کبک سالف و سلوف بالفتح پیش رفته و ستوران
پیش رونده سلاف بالضم آنچه از انگور چکیده پیش از فشاردن و شراب و هر چه فشارده شود و بالضم و تشدید
لام پیشینگان سنف بالفتح رسن بر سینه شتر بستن و بالکسر برگ درخت مرخ و آن درختی است که چوب
او چون بر یکدیگر سایند آتش از آن بر آید سناف بالکسر پیش سینه شتر و رسن که بر سینه شتر

نبند سوالف گذشتها جمع سالفه سوف بالفتح بوی کردن و صبر کردن و هلاک شدن و بالضم زمین نرم و سوف بالفتح سین و فا سر انجام و زود باشد و این حرفے است که بر فعل مستقبل می آید سوافی بالفتح خیار و هلاک شدن و بیماری ستور و مرگی مردم و بالضم نیز آمده سهف بالفتح اضطراب کردن گشته و در خون غلطیدن در وقت نزاع و بفتحتین سخت تشنه شدن سراف بالکسر شهریست بفارس سیف بالفتح شمشیر زدن و موی دم اسپ و ماہے است و بکسر نیز آمده و بالکسر کنار دریا و کناره وادی و لیف خرما که در بن شاخهای نخل پیچیده باشد مانند ریشه سایف مرد با شمشیر سیاف بالفتح و تشدید یا مرد شمشیر زن

باب السین مع القاف

سباق ساق پا و تنه درخت سبق بالفتح پیش شدن و در گذشتن اسپ از اسپان دیگر و بفتحتین آنچه بدان گرو نهند در اسپ دوانیدن و تیر انداختن و جز آن سباق بالکسر بر یکدیگر پیشی کردن و دویدن و بالفتح و تشدید با بسیار پیشی کننده ستوق بالفتح و الضم و تشدید تا درم ناسره و قلب معرب سه تو و بعضے ستوقه بزیادتی تا نیز گفته اند سحق بالفتح جامه کهنه و سودن و آهسته رفتن و محو کردن یا دنشان زمین را و بالضم و بضمتین دوری و دور شدن و دراز شدن نخل سحیق دور سحوق بالفتح نخل دراز سدق بفتحتین و ذال معجمه شب دوازدهم ماه بهمن که مغان آتش افروزند و جشن کنند معرب سده و وجه تسمیه آن سده در فرهنگ جهانگیری و سروری مسطور است سرادق بالضم سراپرده و آنچه بالای صحن خانه کشند سرادقات جمع سرمق بالفتح گیاهے است که بسیار نافع مرض استسقا است و آنرا اسفاناخ گویند و شهریست باصطرخ سرق بفتحتین پارچهاے حریر و دزدی کردن و بمعنی بسکون را و کسر آن نیز آمده سارق دزدی کننده سفق بالفتح در باز کردن سفیق جامه سفت بافته و مرد شوخ دیده سلق بالکسر گرگ نر و چغندر و بالفتح بزبان آزردن و چرب کردن بروغن مشک و انبان را و جوشانیدن و نیم پخته کردن سبزی و بیضه را با آب گرم و بر قفا افگندن کسے را و گوسفند با پوست بریان کردن و گوشه جوال در هم دیگر افگندن و سخن سخت و نشان ریش پشت ستور که نیکو شده باشد و بفتحتین دشت هموار سلوق بالفتح دهی است بیمن که زره دران خوب بشود سلاق بالضم جوشش دهان و بن دندان و جوشش اعضاے و علتی که بچشم طاری شود و پلک را غلیظ کند و مژگان بریزد و دانه که در بیخ زبان ظاهر میشود سلیق شاخ و برگ که از درخت بریزد سموق بالضم بلند و دراز شدن و بالفتح دانه ترش مزه معروف که آنرا سماق گویند سماق بالضم دروغ محض و هر چیز خالص و بالضم و تشدید

سیمم میوه ایست ترش مزه معروف وآن را تیم گویند سمیق چوبے که بر گردن گاو زراعت نہند و بدان شیار کنند وآن چوب را نوغ گویند سمحاق بالکسر پوست تنک بالاے استخوان سر سنبوق بالضم کشتی خرد معرب سینگ سنق بفتحتین ناگوار شدن سوق بالفتح راندن و دست پیمان بردن بسوے عروس از ستور و خر آن و بر ساق زدن و بالضم بازار و ساقہا جمع ساق باشد و سوق الحرب بزرگے جنگ و بفتحتین نیکو شدن ساق و دراز شدن آن و بالضم و فتح واو مردم فرومایه و رعایا جمع سوقه است سویق آرد گندم و جو بریان کرده که آنرا ایست گویند و شراب سوذق بالفتح و ذال معجمه سوار یعنی دست برنجن و دستیانه بہندی ستو گویند ۱۲ سواق بالضم و تشدید واو دراز ساق و شگوفه خرما ساق از پس رانند و چنانکه فائد از پیش کشنده سیاق بالکسر راندن و جان کندن

	باب السین مع الکاف	

سبک بالفتح گداختن زر و نقره سبائک پارچہاے زر و سیم گداخته جمع سبیکه سباک بالفتح و تشدید با گدازنده زر و سیم سدک بالفتح و بفتحتین لازم شدن بچیزے و بالفتح و کسر دال حریص به چیزے و چالاک دست بکارے و نیزه زدن و لازم به چیزے سفک بالفتح ریختن خون و بسیار گفتن سخن سفاک بالفتح و تشدید فا خونریز و بلیغ و قادر بر سخن سک بالفتح و تشدید کاف حلقه آهن و میخ و زره تنگ حلقه و چاه تنگ و بالضم بر آمده و میخ دور گردان در آهن و از بن بر کندن گوش و رفتن شکم و بالضم سوراخ کژدم و عنکبوت و خر آن و نوعے است از خوشبوئے و راه بسته سکک بفتحتین خردی گوش چنانکه بلند و ظاهر نباشد و کرے و ناشنوائی و بکسر سین کوچہا جمع سکه سکاک بالکسر مسمارہا و حلقه ہاے آهن و بالضم ہواے میان زمین و آسمان و جاے پرواز تیر و بالفتح و تشدید کاف آهنگر سکاسک بالضم پدر قبیله از یمن سلک بالکسر رشته و بالفتح کشیدن چیزے به چیزے و بالضم و فتح لام بچه کبک سلیک بالضم و فتح لام نام مردے است سلوک بالضم راه رفتن و در آمدن بجاے و رستہا جمع سلک سالک راهرو سمک بالفتح بلند گردانیدن چیزے و بالا بردن سقف خانه و بلندی چیزے خلاف عمق و بفتحتین ماهی سموک بالضم بلند شدن سماک بالکسر چیزے که بدان بلند کرده شود چیزے سمک بضمتین جمع و نام دو ستاره ایست که یکے را سماک اعزل و دیگرے را سماک رامح گویند وآن هر دو منزله دو پاے برج اسد است سنبک بالضم سین و باکنار سم ستور سنابک جمع و زمین سخت کم نفع و نوعے از دویدن و اول باران سوک بالفتح مالیدن چیزے و سوک کردن سواک بالکسر مسواک و بالفتح رفتار ضعیف عرفی گوید ؎ آسمان در رفاقت عزمش

تواضع کند بچرخ سواک سهک بالفتح سائیدن و بردن باد خاک را و بفتحتین بوی ماهی و گوشت و رنگ آهن سیک بالفتح رفتن ستور

باب السین مع اللام

سؤل بالضم و سکون همزه خواسته شده سؤال بالضم و فتح همزه خواستن سبل بفتحتین باران و خوشه و آشوب و سرخی که در چشم پیدا میشود و نام اسپی نیکو در عرب سبیل راه و سبیل الله جهاد و هرچه حق تعالے بدان امر کرده از خیرات و ابن السبیل مسافر سجل بالکسر و فتح با و سکون حاے مهمله زن فربه و شتر و سوسمار فربه سجل بالفتح دلو بزرگ باآب و ریختن آب از دلو و بکسرتین و تشدید لام قباله با مهر و نویسنده و نام کاتب پیغمبر و نام فرشته ایست سجال بالکسر دلوها جمع سجل و فخر کردن با هم در آب خورانیدن و راندن و جز آن سجیل بالکسر و تشدید جیم مکسوره معرب سنگ گل و سجیل که در قرآن واقع است سنگریزه چند بوده از گل که باتش دوزخ پخته شده بود و اسماے گروهے که بر سر کعبه آمده بودند بر آن مکتوب بوده سجنجل بکسر سین و فتح هر دو جیم آئینه و این کلمه در اصل رومی است و در کلام عرب استعمال یافته سحل بالفتح رسن تافتن و سودن درم و نقد کردن و زدن چنانکه پوست بر چیزے و کشادن باد ردے زمین را از خار و خاشاک و جامۀ سپید از پنبه و سیم نقد سپید و بضمتین نیز آمده سحول بالضم و الفتح موضعیست بیمن که جامۀ خوب در آن میشود ساحل کرانۀ دریا سخل بالفتح و سخال بالکسر بزها و بزغالهای نوزاده جمع سخلة بالفتح و بزمسخال نام موضعے است سدل بالفتح فروهشتن جامه و پرده و موے و بالکسر رشته از در و جواهر که بسینه فروهشته باشد سدول جمع و بالضم و الکسر پرده و بفتحتین میل کردن سدیل پرده حجله و پرده که پیش هودج کشند سربال بالکسر پیراهن یا هرچه پوشیده شود سراویل شلوار و زیرجامه سطل بالفتح طاس و دسته دار و مرد دراز سعال بالضم سرفه و سرفه کردن سعل بالفتح و کسر غین معجمه مرد بدخو و بدخوار و مضطرب و بے آرام و صغیر الجثه سفرجل بالفتح سین و فا و جیم میوۀ به که آنرا آبے نیز گویند سفل بالکسر و الضم و سفول بالضم و سفال بالفتح فرودے و پستی نقیض علو سافل فرود و پست نقیض عالی سل بالفتح و تشدید لام کشیدن چیزے و برآوردن بنرمے و کشیدن کارد و شمشیر و جز آن و بالکسر و الضم قرحه ایست که در شش بهم رسد و همچنین سلال بالضم سلیل شمشیر از نیام بیرون کرده و فرزند و شتر بچۀ نوزاده و وادی فراخ پر درخت سلول بالفتح نام مادر عبد الله بن ابی منافق و مادر قبیله ایست از هوازن که قبیله را بدان مے خوانند سلسل و سلسال بالفتح آب شیرین خوشگوار و سرد و صاف سلسبیل چیز نرم و خوشگوار و شراب و چشمه ایست

در بهشت سلاسل زنجیرها و بر قهای پیوسته و ابرهای بیکدیگر پیوند شده و ریگ بیکدیگر چسپیده و سخت شده و ذات السلاسل موضعی است که سال هشتم از هجرت حضرت رسول صلعم لشکری بسرداری عمرو عاص در آنجا بجنگ فرستاده بود سمندل مرغی است معروف که آن را آتش نسوزد سمول بالضم کهنه شدن جامه سمل بالفتح چشم کسی بیرون کردن و صلح کردن میان دو کس و پاک کردن حوض از گل و لای و بفتحتین جامه کهنه و آبهای اندک و گل و لای که در ته حوض و ظرف مانده باشد جمع سملات سالل سعی کننده و در صلاح کار و اصلاح امر معیشت سمال بالفتح گرهی که در آب باشد و بتشدید میم نام پدر قبیله ایست سنبل بالضم گیاهی است خوشبو که آنرا سنبل الطیب خوانند و سنبلی زدی زرین باشد و بالفتح نام دو شهر ست در روم سنابل خوشها جمع سنبله و ابو السنابل کنیت صحابی است سوال بالضم خواستن و بجای واو همزه نیز آمده سول بفتحتین سستی زیر ناف سهل بالفتح زمین نرم و هر چیز نرم و آسان و نام شخصی است سهیل بالضم ستاره ایست مشهور و قلعه ایست باندلس و نام شخصی است سیل بالفتح آب بسیار که روان باشد و روان شدن آب و خون و جز آن سائل پرسنده و خواهنده و روان شونده سیال بالفتح موضعی است بحجاز و درختی است خاردار و گیاهی است که خار سپید دارد و چون آنرا بشکنند شیر سفید از آن بر آید سیاله واحد و بتشدید یا بسیار روان

باب السین مع المیم

سام پسر نوح عم و مرگ و زر و نقره و رگهای زر در کان سامه واحد و خیزران و کوهی ست و بتشدید میم زهر دهنده و زهر در طعام کننده و سام ابرص جانوریست زهردار که کرفش و بزم ده گویند سامم بالفتح و سکون همزه بستوه آمدن و ملول شدن سجم بالفتح روان کردن اشک و بفتحتین آب روان و اشک و برگ بید سجوم بالضم روان شدن اشک و همچنین سجام بالکسر و بالفتح چشم اشک ریزنده سحم بفتحتین سیاهی و همچنین سحمه و سحام بالضم و درختی است و آهن و بفتحتین مطرقهای آهنگران سخم بفتحتین سیاهی سدم بفتحتین پشیمانی با اندوه و خشم با اندوه و حرص بچیزی و نری که شهوتش غالب شده باشد و همچنین صدوم و بالفتح و کسر دال مرد سخت شیفته و بضمتین آگنده شده از آب سدوم بالفتح و ذال معجمه شهر قوم لوط که قاضی آن بی دیانتی و ناحق معروف بود سرم بالفتح راندن سنگ و بالضم زبان و دوده که بخرج نقل است و بفتحتین درد مقعد سآسم درختی ست که از آن کمان سازند و بعضی گفته اند آبنوس است سطام بالکسر تیزی تیغ و آنچه بدان سر سبته به بندند سقام بالفتح بیماری و بالکسر بیماران جمع سقیم و بالضم و الفتح وادی است سقم بالضم و بفتحتین بیماری سلم بالفتح دلو که یکطرف حلقه دارد و چنانکه

دلو سقایان و نام مردے است و گزیدن مار و در لغت چرم پوست درخت سلم کردن و فارغ شدن
از ساختن دلو و محکم کردن آن و بالکسر آشتی کردن و آشتی کننده و بالفتح نیز آمده و سلام کردن و اسلام
آوردن و بفتحتین پیش دادن بها و گردن نهادن و درختے است خاردار و بالضم و تشدید لام مفتوح
نردبان و سبب و وسیله بسوے چیزے سلام بالفتح گردن نهادن و سلام گفتن و تحیت و بے گزندگی
و پاکی از عیبها و نامے است از نامهاے خداے تعالی و درختے است و بدین معنی بکسر نیز آمده و دار السلام بهشت
و مدینة السلام بغداد و نهر السلام دجله و بالضم موضعے است و بالکسر آبے است و سنگها جمع سلمة و بالفتح
و تشدید لام نام مردے است سالم رهنده از آفت و عیب و نام مردے است و پوست میان بینی و چشم
سلیم ساده و درست و مار گزیده و بضم سین و فتح لام نام قبیله ایست سلجم بالفتح دراز و تیر دراز پیکان
و شلغم و بدین معنی بشین معجمه نیز آمده سلالم بالضم و کسر لام قلعه ایست بخیبر سلتم بکسر سین و تا غول و
سختی و قحط سال و شترے که هیچ دندانش نمانده باشد سم بالفتح و تشدید میم زهر دادن و زهر در طعام
کردن و قصد کردن و صلح کردن میان دو کس و سر قاروره استوار کردن و اصلاح کردن چیزے و
سوراخ و زهر و بدین دو معنی بکسر و ضم نیز آمده و چیزے سفید مانند مهره سفید که از دریا بیرون آید و نام دو
رگے است در بینی اسپ و سم الخیاط سوراخ سوزن و سم الفار مرگ موش که آنرا عوام سنکھل خار گویند
و سم الحمار خرزهره سموم بالفتح باد گرم کشنده و بالضم زهرها و سوراخها جمع سم سمسم بکسر هر دو سین
کنجد و نام رنگے است و بفتح هر دو سین روباه و بالضم و الکسر مور چهاے سرخ سمسمه واحد سمسام
بالفتح چالاک و سبک سنام بالفتح کوهان و سنام الارض میان زمین و درختهاے زمین سنم
بالفتح و کسر نون گیاه بلند که شگوفه او بر آمده باشد و شتر بزرگ کوهان و بفتحتین بزرگ کوهان شدن
شتر سوم بالفتح گران فروختن و وقت نمودن در فروختن و خریدن سهم بالفتح تیر و تیر چوب که در سقف
خانه کنند و تیرے که بدان قرعه زنند و فال گیرند سهام بالکسر جمع و بهره و نصیب سهمان بالضم جمع
و نام قبیله ایست و گرداگرد خانه و معبر آتش گزور ساحات و معاملات مردم و سنگ دار
خانه که براے شکار شیر سازند سهام بالضم تاریکی و تغیر روے و بالکسر وادی است در یمن و بالفتح
گرمی سموم و شدت حرارت تابستان و تارها مانند تار عنکبوت که در گرما میان هوا ظاهر شود سهیم
بالفتح و کسر ها خداوند بهره و حصه و شریک سهوم بالضم ترش روئی و بالفتح عقاب پرنده

باب السین مع النون

سبحان بالضم پاکی کردن و بپاکی خواندن خداے را سجن بالکسر زندان و باز داشت و بالفتح باز داشتن

در زندان کردن سجّان بالفتح وتشدید جیم زندان بان سجین بالفتح زندان کرده شده وبالکسر وتشدید
جیم دائم وشدید وموضعے است که دروی نامهاے فجار وکفار بود ووادی است در جهنم وزمینی است در طبقه
هفتم زمین سحن بالفتح جمع کثیر سحبان بالفتح نام مردیست که بر هر چه می گذشت آنرا تخمین میکرد وبگمان
وقیاس دران چیزے می گفت ونام فصیحے است که بفصاحت وبلاغت ضرب المثل است وآنرا سحبان
وائل گویند ووائل قبیله ایست وبالضم نرمی بوده است در عرب که شتر مادهارا بدان گشنی میداد سخن
بالضم گرم سخین آب گرم سخون بالفتح شوربای گرم کرده سدین وسدن بفتحتین پیه وخون وصوف و
پرده سادن خادم کعبه وبتخانه سرجین وسرقین بالکسر معرب سرگین سرطان بفتحتین خرچنگ و
نام برجے است وورمے است سوداوے وچون آن ورم بزرگ شود بواسطهٔ عروق سرخ وسبز مشابه شود
بپایهاے خرچنگ وعلتی است که در سر بند دستهای چارپا شود وتیز رو وبزرگ لقمه کننده سریان بفتحتین
رفتن چیزے در جمیع اجزاے چیزے سرحان بالکسر گرگ وشتر درنده ونام سگے است سروان
بالفتح دہی است بسیستان سعن بالفتح وسکون عین مهمله چربی وپیه گوشت وبالضم خنیک ومشک
که از نیمه اش ببرند ودر نیمه اش نبیذ سازند وگاهے بآن آب خورند چون دلو وگاهے ریسمان وپنبه
دران کنند سفن بالفتح پوست باز کردن از درخت وجز آن وخاک روفتن باد از زمین وبفتحتین تیشه
چوب تراشی یا هر چه بدان چیزے تراشند وپوست درشت ماهی ونهنگ بر قبضهٔ شمشیر وکارد کنند وبضمتین
کشتیها وهمچنین سفائن هر دو جمع سفینه سفان بالفتح وتشدید فا خداوند کشتی وموضعے است
سفون بالفتح باد خاکروب سوافن بادهاے خاکروب جمع سافنه سفین بالفتح موضعے
است بمشرق سکون بالضم آرمیدن وبالفتح قبیله ایست از یمن سکان بالضم وتشدید کاف دنبالهٔ
کشتی وساکنان وباشندگان بجائے وبالفتح وتشدید کاف کارد گر وهمچنین سکاکین سکین بالضم
وفتح کاف قبیلهٔ ایست از عرب وخر چالاک وحیست وبالکسر وتشدید کاف مکسور کارد سکن
بالفتح اهل خانه وبفتحتین آتش وهرچه بوے آرام گیرند چون زن وفرزند وجز آن ونام مردے
است ورحمت وبرکت سلطان بالضم والی وحجت وقدرت وبضم لام نیز آمده سلوان بالضم
تسلی شدن وداروئے است که بغمگین دهند تا فرح یابد به آبے که باو بنوشانند تا شاد شود
یا خاک گور مرده که در آب کرده بخورد عاشق دهند تا عشق او زائل شود ووادے بنی سلیم
وچشمه ایست در قدس سمن بالفتح روغن وروغن کردن در طعام وبالکسر وفتح میم فربه
شدن سمین وسامن فربه سامان بالکسر فربهان وبالفتح وتشدید میم روغن فروش

دهی ست بهمدان سامان دهی ست بری و محله ایست باصفهان و نام مردے ست که ملوک سامانیه
بدان منسوب اند سن بالکسر و تشدید نون دندان و سال و مقدار عمر و گاو وحشی و کوهے ست بمدینه
و موضعے ست بری و شهریست بر کنار دجله و دندانه قلم و دندانه سیر و شاخ چهارپا و بسیار خوردن و بالفتح
سنان در نیزه کردن و مسواک کردن و سخت راندن شتر و بیان کردن چیزے و گل را سفال ساختن و
نیزه زدن کسی را و گزیدن و شکستن دندان کسے و نیک چرانیدن و بچرا فرستادن و صورت چیزے کردن
و صفا دادن و آب بر روے ریختن و خاک بر زمین ریختن و بلند کردن و تیز کردن و جلا دادن تیغ و
جز آن و گنده و بدبو شدن چیزے سنون بالفتح دارو ے که بر دندان بمالند سنان بالکسر فسان و
سر نیزه و سر عصا و تیزی هر چیزے سنن بفتحتین شتران تیز رو و روش و طریق و بضمتین و بکسر سین و ضم آن
با فتح نون اول نیز آمده و بالضم و فتح نون جمع سنت ست یعنی سیرتها و عادتها سنین بالفتح آنچه از
سنگ و آهن در وقت سائیدن بیفتد و بالکسر سالها جمع سنة سوسن بالفتح گلے ست معروف
و آن دو قسم ست سفید که آنرا آزاد گویند و کبود که آن را ابرسا گویند سینین درختے ست واحد سینه و
طور سینین و طور سینا کوهے است بشام سیحان بالفتح نهریست بزرگ در شام و نهریست دیگر ببصره
که آنرا ساحین نیز گویند سیحون بالفتح نهریست بماوراء النهر و نهریست بهند سیروان بکسر سین و فتح
را قصبه ایست و قریه ایست به مصر و موضعے است بفارس و موضعے ست نزدیک ری

باب السین مع الواو

ساو بالفتح و سکون همزه وطن و نیت و دور شدن غم و کشش بچیزے سو بضمتین و تشدید واو آرمیدن
و دائم شدن و ناله کشیدن ناقه سحو بالفتح گل کشیدن به بیل سخو بالفتح برائے آتش جا کردن تا آتش
افروخته شود سدو بالفتح دست دراز کردن به چیزے و گام فراخ نهادن سنتور سرو بالفتح درخت معروف
سروه واحد و بالکسر شهریست قریب دمیاط و دهی است ببلخ مسطو بالفتح دست در رحم ناقه کردن راعی
تا آب فحل را بیرون کشد و دور نهادن اسپ گام را و بسیار شدن آب و سخت گرفتن و حمله بردن و
قهر کردن و سطوة یکبار حمله بردن سعو بالکسر ساعتے از شب سلو بالفتح و بضمتین و تشدید واو خورسند
شدن و زایل شدن اندوه و فراموش کردن سمو بالکسر بلند و بضمتین و تشدید واو بلند شدن
سهو بالفتح فراموش کردن و غافل شدن و دل بسوے چیزے رفتن و آرمیدن

باب السین مع الهاء

سبه بفتحتین رفتن عقل از پیری و خرف شدن سته بالفتح و بفتحتین مقعد سفاه و سفه بفتحتین

سبکی و نادانی سفیه نادان و سبک عقل سموه بالضم رفتن ستور چنانکه مانده نشود دستنه بفتحتین سال

باب السین مع الیاء

سبی بالفتح اسیر کردن و اسیر کرده شده سابری بالکسر بای موحده نوعی از جامهای گرانمایه و باریک و بهترین خرما سامری نام مردی است که به حکمت گوساله از طلا ساخت و جمعی کثیر را بعبادت آن خواند و گمراه کرد موسی بروی دعا کرد تا بمرضی گرفتار شد و مردم او را از شهر بیرون کردند و صاحب قاموس گوید گبری بود از کرمان یا آنکه از اکابر بنی اسرائیل است منسوب بموضع سامره که یکی از موضع بنی اسرائیل است سباغی بالضم مرد هفت اندام درست و کلمه هفت حرفی ساحی بکسر حای مهمله دریای آرمیده و ظرف برنجی بالفتح والکسر منسوب بسیستان معرب سنگری و این کلمه بیای نسبت استعمال نشده سحی بالفتح بیل گل را از زمین کشیدن سخی جوانمرد سادی بالفتح ششم مرادف سادس سدی بالضم و تشدید دال و یا لقب مردی دانشمند که بر سجده مسجد کوفه مجمر زنان میفروخت سری بالفتح در شب رفتن و بالفتح و تشدید یا مهتر و مرد بزرگوار و جوی مرد و سری سقطی نام بزرگی است معروف ساری دونده بهمه اجزا اسپ جرب سمری بالضم سین و فتح میم شمشیر خوب منسوب بسمریج آهنگر سعی بالفتح کوشیدن و قصد کردن و کار و کسب کردن و دویدن و شتابیدن کردن و رفتن و خراج و باج گرفتن ساعی والی بر قومی و کاری و باج ستان و آنکه کاری بر کسی انگیزد و سخن چینی و عیب جوی و رئیس یهود و نصاری سقی بالفتح آب دادن و فراهم آمدن زرد آب در شکم و غیب کردن و بالکسر آبی که داده شود به کسی و زراعت آب داده و پوستی که در آن آب زرد باشد ساقی شراب و آب دهنده سامی بلند سمی بالفتح و تشدید یا همنام و مانند سنی بالفتح و تشدید یا بلند و روشن سباهی عاقل و فراموش کننده

باب الشین مع الالف

شتا بالکسر زمستان شتی بالفتح و تشدید یا پراگنده ها جمع شتیت شرا بالکسر والفتح خریدن و فروختن شری بفتحتین گوشه زمین و مال زبون و مال نیک و بیشه شرفاء بالفتح گوش دراز و آنچه گوش او دراز و بیرون باشد خلاف شکاء بتشدید کاف چنانکه گفته اند کل شکاء بیض و کل شرفاء تلد یعنی هرچه گوش او اندرون باشد تخم میدهد و هرچه گوش او برآمده باشد می زاید و بضم شین و فتح را بزرگان جمع شریف شرقاء بالفتح ستور گوش شگافته شرکاء بالضم و فتح را انبازان جمع شریک شطا بالفتح خوشه برگ کشت و نهال کشت و نهال درخت شاطی بکسر طاء و همزه در آخر کنار دریا و جوی شعری بالکسر دو ستاره روشن که بعد از جوزا بر آید یکی را شعری عبور خوانند و دیگری را شعرای

غمیصا

عمیصا و مشهور شعرے عبور است و ابوکبشه جد مادری حضرت رسول صلعم او را در جاهلیت پرستیدے
و با قریش دیگر در پرستش اصنام مخالفت نمودے ازین جهت حضرت رسول صلعم را قریش بعد از ظهور
اسلام ابن ابی کبشه گفتندے یعنی مخالف است در پرستش اصنام شعرا بالفتح نوعے از شقائق
و زمین پر درخت و بوستین و ملمس کبود و سرخ که بر شتر و خر و سگ افتد و خیر منکر و درشت و سختی و بلاے
عظیم و سخت و بالضم و فتح عین جمع شاعر شفا بالکسر دوا و تندرستی و بالفتح و بے همزه کنار و طرف
هر چیز شفعا بالضم شین و فتح فا درخواست کنندگان گناه مردم و شفاعت کنندگان در بیع شقاء
بالکسر بدبخت شدن و بدبخت شده بهمزه و بغیر همزه آمده شکوے بالفتح گله کردن شللا بالفتح
و تشدید لام دست خشک شده شانی بکسر نون و همزه در آخر دشمن دارنده قال الله تعالی
اِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْاَبْتَرُ شوری بالضم مشورت شوها بالفتح زن بد شکل و درشت رو و زن خوب رو و
اسپ نیک و دهن فراخ و دهن تنگ و کوچک دهن شهلا بالفتح زن شهل چشم شهبا بالفتح اسپ
و اشتر که سپیدیش بر سیاهی غالب باشد و آن را سر خنگ گویند شیئی بالفتح چیز اشیا جمع یا اسم
جمع شیئی بالضم والکسر و فتح یا چیزک تصغیر شے و شوے بالضم چنانکه مشهور است خطا

باب الشین مع الباء

شؤبوب بالضم و سکون همزه یک دفعه باران و طرف هر چیز شآبیب بالفتح و مد همزه جمع شاب
هر دو جوان شباب بالفتح جوانی نوجوانان و اول هر چیز و بالکسر نشاط و دو دست بر داشتن اسپ
از روے نشاط و چیزے که بدان افروخته شود آتش و بالضم و تشدید با جوانان و همچنین شبان بالضم و تشدید
با هر سه جمع شاب شب بالفتح و تشدید با بر افروختن و جنگ و بلندی هر چیز و جوان شدن زاک
سفید که آنرا بهندی پهٹکری گویند و بفتح شین بمعنی است که آنرا شب یمانی خوانند شبوب بالضم
بر افروختن آتش و گرم شدن کارزار و بالفتح آنچه بوی آتش افروزند نزدیکی کننده و بدی کننده و اسپی که هر دو دست
بر دارد شجاب بالکسر سر بند شیشه و چوبے چند ایستاده که بر آن جامه نهند شجب بالفتح اندوهگین شدن و هلاک
شدن و هلاک کردن و اندوهگین کردن و مشغول کردن و بفتح جیم نیز آمده و استوار کردن سر شیشه شجاب حاجت
و اندوه و شدن غنا و مشک خشک که در وے سنگریزه را حرکت دهند و شتران را بدان بخوانند و نام بدیه و قبیله
و شاخے که نیمه اش بر بندند و گرتی و لوسا زند و پیچیدن انداز و دو رسنے که بسبب مرض یا قتال رسد و منقبض بر
چوب که راعی دلو را بدان آویزند شجوب بالضم هلاکت شدن و ستونهاے خانه جمع شجب شحوب بالضم لاغر شدن و
دگرگون شدن لون از لاغری و گرسنگی و سفر و زمین را کندن با بیل شخب بالفتح خون و شیر یک کشیدن پستان شیر

فرود آمدن و بالضم انچه بیک کشیدن پستان فرود آید از شیر وقت دوشیدن و بفتحتین قلعه الیست شخاب
بالکسر شیر وقتے که دوشیده شود شذت بالفتح و ذال معجمه راندن و بفتحتین شاخهاے پراگنده
درخت که آنرا ببرند شذة واحد و متاع خانه از قماش و غیر آن و پوست شاخها بریدن و پوست
دور کردن شاذب دور شونده از جاے خود شرب بالکسر آب و حصه از آب و بالفتح آشامندگان
جمع شارب و بهر سه حرکت آشامیدن و خوردن آب و مانند آن و بعضے گفته اند که بالفتح مصدر
است و بالضم والکسر اسم مصدر است یعنی آشامیدنی و خوردنی و بفتحتین حوضهاے خرد گرد درختان
که درختان از آن آب خورند و سبز و تازه بمانند و بسیار خوردن آب شارب بروت و آب خورنده
شراب آشامیدنی و خوردنی از مائعات شزوب بالضم و زاے معجمه باریک شدن اسپ
شازب درشت و خشک و لاغر شصب بالکسر سختی و قحط شصوب بالضم سخت شدن عیش
شاصب سخت شعب بالفتح شگاف و درز و فراهم آوردن درز و شگاف و جدا کردن از هم و
بهم پیوستن و اصلاح کردن و افساد کردن و شگافتن و پراگنده شدن و نام گروهے ست به یمن
و شعبی دانشمند مشهور از آن گروه است و قبیله بزرگ و گفته اند اول شعب است بعد از ان قبیله بعد از ان
فصیله بعد از ان عماره بالکسر بعد از ان بطن بعد از ان فخذ و بالکسر دره کوه و راهے که
در کوه باشد و جاے روان شدن آب در زمین و نشان شتر شعاب بالکسر جمع و بفتحتین دور بودن
شاخهاے چارپا از همدیگر و دور بودن دو دوش از یکدیگر و بضم شین و فتح عین گردن اسپ و یال و
سر اسپ و هر چه از ان بلند باشد و گروهها جمع شعبه است و شعب اربع دو دست و دو پا باشد
شعیب بالضم توشه دان و نام پیغمبرے ست و مشک کهنه شغب بالفتح و بفتحتین برانگیختن
فتنه و فساد و تباهی و بفتحتین نام زنے ست شقب بالفتح والکسر زمین پست و جاے فرود آمدن
میان دو کوه و بالکسر شگاف کوه و سوراخ در زمین و کوه که مرغان در ان آشیان کنند شنب
بفتحتین تیزی و خوبی دندان شوارب رگهاے چند در حلق و مجاری آب در گردن و موهاے
بروت شوب بالفتح آمیختن و شوربا و عرب گوید باغنده شوب و لا روب بنیست نزد او شوربا
و نه شیر ماست شده شهب بالفتح سپیدی بر سیاهی چیزے غالب آمدن و کوهے که بالاے او
برف باشد و بالضم موضعے ست و بفتحتین سپیدے بر سیاهی غالب آمدن و بضمتین کواکب روشن و سه
شب از آخر ماه شهاب بالفتح شیرے که دو حصه اش آب باشد و بالکسر شعله از آتش
بلند شده و مرد گذرنده در کار شیب بالفتح موے سفید و سفیدے مو و بالکسر و دال تازیانه

دکو ہے ست و آواز لبہاے شتر بوقت آب خوردن

باب الشین مع التاء

شبعة بالضم مقدار سیرے یکبار از طعام شباعة بالضم آنچه بعد از سیر شدن بماند و نام زن مرمشبکة بفتحتین دام صیاد شبهتة بالضم پوشیده و مشتبه شده شبت بکسرتین و تشدید تا تره معروف که آنرا شود گویند شت بالفتح و تشدید تا و شتات بالفتح پراگنده شدن شتیت پراگنده و دندان گشاده شتی جمع شجاعة بالفتح دلیر شدن و بیدلی نمودن در کارزار و در جاے خوف شجعة بالفتح والکسر و بفتحتین دلیر شجة بالفتح و تشدید جیم جراحت و شکستگی سر شخنبة بهر سه حرکت و فتح نون نام مردے ست و رگها و بیخهاے درخت درهم شده و شجنة رحم قرابت و خویشی نزدیک و بغایت پیوسته و فی الحدیث الرحم شجنة من الله یعنی رحم با خودست از رحمن او قرابتے ست بخدا شحنة بالکسر دشمنے و راندن و طائفه از اسپان که جاے بسته باشند براے جهاد و گاه و دانه که شبانه روز براے چارپا بسند شود و مردیکه براے ضبط کارها و سیاست مردم در شهر پادشاه نصب کنند شحمة بالفتح اندک پیه و چربی و شحمة الاذن نرمه گوش و شحمة الارض سماروغ شحامة بالفتح فربه شدن شخت بالفتح لاغر و باریک شدن شدة بالکسر و تشدید دال سختی و بالفتح یکبار حمله بردن شربة بالضم مقدار یک خوردنی و آشامیدنی از آب و جز آن و سرخی رو و موضعے است و بفتح نیز آمده و بالفتح یکبار آشامیدن و درخت خرما که از دانه روید و بالضم و فتح را و بسیار آشامنده و بفتحتین بسیار آشامیدن و حوض خرد گرداگرد نخل که او را سیراب دارد و گلی و شدت حرارت و به تشدید یا زمین بسیار گیاه که در آن درخت نباشد و موضعے است و طرز و طریق شرکة بالکسر انباز شدن و بفتحتین دام صیاد شرقة بفتح هر دو شین شگافتن و پاره کردن چوب و جز آن و کرانه شراشر جمع شرة بالکسر و تشدید را حرص و نشاط جوانی و بد شدن شرارة بالفتح بد شدن و پاره آتش که بجهد و همچنین شرره شرفة بالضم کنگره و شرفة المال گزیده ترین مال شرعة بالکسر راه و بعضے گفته اند راه ظاهر و مستقیم و آنچه شرع کرده حق تعالی براے بندگان و دام مرغ سنگخوار و رودی ساز و زه کمان و بفتح نیز آمده شریعة راه ظاهر و راست و شرع و دین حق تعالی که براے بندگان کرده و آبخور شرقة بالفتح جاے نشستن در آفتاب و جانب شرق و آفتاب و وقتی که روشن شود و از مشرق برآید و بالضم اندوه و بفتحتین نشانے که بدان نشان کنند بر گوش شگافته را شرقیة بالفتح و تشدید یا موضع مشرق رو و قوله تعالی ÷من شجرة مباركة زيتونة لا شرقية ولا غربية یعنی نه شرق روست و نه مغرب رو یعنی نه همیشه در آفتاب است نه همیشه در سایه

وا همچنین درخت تازه تر و میوه اش پخته تر و پاکیزه میشود و بعضے گفته اند یعنی نه در ملک شام ست که نه مشرقی
و نه مغربی است بلکه درمیان واقع شده اما معنی اول اصح است شراسة بالفتح بد خلق و بد خو شدن
شرذمة بالکسر جمعے اندک از مردم و پاره از میوه به و جز آن شرحة بالفتح پاره گوشت بدراز بریده شرججه
سبدے که از برگ خرما بافند و در آن خربزه و جز آن بردارند و پے پاشنه که بدان پر بر تیر می چسپانند و خانهٔ کبوتر
که از نے میسازند و کمان که از چوب شریج راست کنند و آن چوبے است که چون شگافند دو پاره شود و
چوب خم شود و نشکند شریطة تعلیق چیزے به چیزے و پیمان و شرط و رسن از پوست خرما بافته شرطة بالضم
چاوش و پیاده کوتوال شظیة بالفتح و تشدید یا پاره از هر چیزے و دندانهٔ کوه و جز آن شعلة بالضم درخش و زبانه
آتش شعوذة بالفتح شین و واو و ذال معجمه معرب شعبده شعیرة یک دانهٔ جو و دنبالهٔ کارد و شمشیر و جز آن
و قربانی حج و عبادت و آنچه بر دوستانی باشد شعبة بالضم پیوند کاسه و ظرف و گروهے و طائفه از هر چیز و
جدائی شعشعة با آب آمیختن شراب را و خلط کردن چیزے به چیزے و اندک ماندن از ماه و بمعنی پرتو
آفتاب چنانکه مشهور است در کلام عرب نیامده شفاعة خواهش کردن شفعة بالضم همسائگی خانه
و زمین شفت بالفتح لب و خفیف الشفة کم سوال و نبت الشفة سخن شفاه بالکسر جمع شاقة بالفتح و
سکون همزه ریش که در پا بر آید و آنرا بغیر داغ علاج نباشد شفرة بالضم پلک چشم که مژه بروی روید و بالفتح
کارد و لشکر دهٔ بلغهٔ کفشگران و تیزی شمشیر و خادم شفقة بالفتح مهربانی شقرة بالضم سرخی با سیاهی آمیخته شقاوة و
شقوة بالفتح بدبختی شقة بالضم و تشدید قاف جامهٔ پیش شگافته خلاف جبه و سفر دور و دوری و ناحیه و مشقت و
بدین سه معنی بکسر نیز آمده و بالکسر پاره از لوح و عصا و جامه و غیر آن شقیقة یکطرف سر و برق که در افق
منتشر شود و مرضے است و باران بزرگ قطره و درد نیم سر و نام جده نعمان بن منذر و گشادگی میان دو کوه
از ریگ که در وے علف باشد شقائق جمع شقشقة بفتح هر دو شین بانگ کردن شتر نر و گنجشک و شگافتن
هیزم و سخن خوب راندن و بالکسر آنچه شتر مانند شش از کام بوقت مستی بیرون آرد و خطبهٔ شقشقیه خطبه منسوب
بعلی رض ابن ابی طالب زیرا که چون حضرت امیر المومنین پارهٔ از آن خواندند مردی برخاست و سوال مسئله کرد حضرت
بجواب آن مشغول شد و دیگر بر سر آن خطبه نرفت ابن عباس رض گفت کاشکے این خطبه را با تمام رسانیدے
حضرت فرمود هیهات تلک شقشقة هدرت ثم قرت + این شقشقه بود که آواز کرد و باز بجاے خود قرار گرفت
یعنی از سر حال سخنی چند بر زبان آمد و در آن اختیارے نبوده شکلة بالضم سرخی و سفیدی چشم
شاکلة خوے و خم دو پهلوی گاه و روش و راه و ناحیه و سپیدے بنا گوش شکاسة بالفتح بد خو شدن
شکایة بالکسر گله و شکوه شکیمة دهنه لگام و گوشه دیگ و طبیعت و سرشت شماتت بالفتح شاد شدن

[illegible] زرچی گویند ۱۲

شاد شدن [illegible]

بہ مکروہی کہ بکسی رسد شامت شادی کننده بمکروه کسے شمہ بالفتح وتشدید میم یکبار بوے کردن و بوے اندک شامتہ نشان سیاه در بدن و زمین و شتر ماده سیاه و بوے دہن و بالفتح وتشدید میم قوت بوکردن شامتہ بالفتح وسکون ہمزه و مد ہمزه شوم شمامتہ بالفتح بوے خوش کہ بوے کرده شود شناعتہ بالفتح زشت شدن و زشتی شنعتہ بالضم زشتی شنارة دشمنی شنشنتہ بکسر ہردو شین عادت وطبیعت شہامتہ بالفتح بزرگ شدن و روان شدن حکم وچست و توانا شدن و شادمان شدن شہقتہ بالفتح نعره زدن شہادة خبر درست وگواہی راست وشہید شدن شہرة بالضم اشکارا گردن و شمشیر برکشیدن از نیام شوصتہ بالفتح ورم و بادکہ در پہلو و اضلاع پیدا شود و آنرا ذات الجنب نیز گویند شوکتہ بالفتح خار و قوت و سلاح و تیزی آن وشدت ہیبت کارزار و جراحت دشمن و سرخی کہ بر بدن ظاہر شود و شوکتہ العقرب نیش کژدم و شوکتہ الحائک چیزی است کہ جولاہہ بدان روی جامہ را ہموار کند شولہ بالفتح دم کژدم کہ برداشتہ باشد و دو ستاره کہ بر دم برج عقرب واقع شده و آن منزل قمر ست و نام زنے است نادان شیمتہ بالکسر طبیعت و بہمزه نیز آمده شائبتہ آمیزش و آلودگی شوائب جمع شیخوختہ بالفتح از پنجاه سالگی تا ہشتاد سالگی یا تا آخر عمر شیختہ بالفتح ریگی است سفید ببلادبنی اسد و بنی حنظلہ و بالکسر جمع شیخ شیبتہ بالفتح موے سفید و سفیدی موے و پیری و بالکسر نشان و رنگ غیر از رنگ اصل چیزے شیعتہ بالکسر اتباع و انصار و گروه علیحده و سر خود و غالب شده در عرف این اسم بر جمعے کہ دوست دارند علی ابن ابیطالب و فرزندان او را و متابعت و متابعت ایشان کنند در واحد و کثیر استعمال یافتہ

باب الشین مع الثاء

شبث بالکسر تره الیست و بالفتح چنگ در زدن و در آویختن از چیزے و بالفتح و کسر با چنگ در زننده و بفتحتین عنکبوت و کرمی است کہ پایہاے بسیار دارد و نام مردی است شث بالفتح و تشدید ثا گیاہی است خوشبو تلخ مزه کہ بدان دباغت کنند و کلس انگبین و شکستگی سرکوه کہ مانند کنگره نماید شرث بالفتح لغلین کہنہ و بفتحتین سطبرے و شخت دست شگافتن آن شرنبث بروزن غضنفر سطبری دست و پا و شتر درنده و مرد نادان شعث بفتحتین ژولیده و گرد آلوده مو شدن و پراگندگی کار و عرب گوید لم شعثک یعنی حق تعالی جمع کند کار پریشان و پراگنده ترا

باب الشین مع الجیم

شاج بالفتح وسکون ہمزه پس افگندن کارے را شاہدانج تخم قنب کہ آنرا حبتہ الخضرا گویند معرب شاہدانہ شاہترج گیاہے معروف معرب شاه تره شج بالفتح و تشدید جیم سر شکستن و شگافتن کشتی و خز آن آب و دریا و قطع کردن راه بیابان و آمیختن شراب بآب شجیج مرد سر شکستہ و سیخ سر شکستہ شجاج بالضم

بانگ کردن زاغ و شتر و مرغ و بالکسر شکستگیهاے سر جمع شجه بالفتح و یکدیگر را سر شکستن و بالفتح و تشدید جیم کرهٔ خر و از این جهت استر را بار انبات الشجاع گویند شرج بالفتح جاے روان شدن آب از سنگستان بزمین نرم و وادی ست بیمن و نام آبے است و مانند و گونه و گروه و انبار شدن و فراهم آوردن و دروغ گفتن و بر یکدیگر چیدن و خرد کردن خشتها را و استوار بستن خریطه و بفتحتین کشادگی و فراخی وادی و شگاف کمان و بند خیمه و یک خایه از خایهٔ دیگر بزرگ تر شدن شطرنج بالکسر بازی است معروف و بسین مهمله نیز آمده شفارج بالضم طبقے که در وے پیالها گذارند معرب پیشپارج سمج بالفتح ایضاً این و شتاب نمودن و دور رونده و ربکننده زدن جامه را اشمالاج بالفتح چیزے که بعد از خوردن انگور از دهان بیندازند و بمعنے چیز نیز آمده شنج بفتحتین در کشیدن و در هم شدن پوست

باب الشین مع الحاء

شبح بفتحتین کالبد و سواد شخص که از دور بنظر آید و بسکون با نیز آمده شح بهر سه حرکت و تشدید حاء مشهور بضم ست حرص و بخل شحیح بخیل و حریص شحشح بفتح هر دو شین بیابان فراخ و ملازم بر چیزے و بدین معنی است شحشاح و بد خلق و خطیب بلیغ و شجاع و غیور و بدین معنی ست شحشلاح و نیز شحشاح زنے که گویا مرد است در قوت شدح بالفتح فربه شدن شرح بالفتح بیان کردن و آشکارا کردن و بریدن و کشادن و دانستن و کشاده کردن چیزے را و بکارت گرفتن شریح پارهٔ گوشت و همچنین سرحه و بالضم فتح را نام قاضی است معروف شارح نگاهبان زراعت از مرغان شطح بالفتح بیحیائی کردن و باصطلاح صوفیه چیزهاے مخالف ظاهر شرع گفتن شطاح بالفتح و تشدید طاے بیحیا و باصطلاح صوفیه کسی که بخلاف ظاهر شرع سخن گوید و این هر دو صیغه در کتب معتبر لغت یافته نشده و ظاهر ست که فارسی هم نیست اما در زبانها مذکور و در کلام عرب مشهور ست شقیح بقاف زشت مرادف قبیح شیح بالکسر گیاهے ست که آن را بفارسی درمنه ترکے گویند و بروی ست یمنی و مرد مجد در کارها

باب الشین مع الخاء

شخ بالفتح آواز دو شیدن شدخ بالفتح شکستن چیزے و میل کردن کوبین شدن و دراز شدن و سپیدی پیشانی و بفتحتین بچه که تا تمام از شکم بیفتد شرخ بالفتح بیخ و ریشه و طرف بر آمده از چیزی و اول جوانی و اول کار و نتاج هر ساله شمغی که هنوز او را نید دسته نکرده باشند و آب نداده باشند و همزاد و مانند و جوانان جمع شارخ و جوان شدن و بر آمدن دندان شتر شلخ بالفتح اصل و نسل مرد و نطفه و اندام زن شالخ بفتح لام جد ابراهیم علیه السلام شمخ بالفتح بلند شدن و تکبر کردن و نام پدر قبیله ایست شامخ بکسر میم متکبر مرد

و چیز بلند شمّاخ بالفتح و تشدید میم نام چند شعرے است شموخ بالضم بلند شدن و تکبر کردن و بالفتح بیابان دور شمراخ بالکسر شاخ که بروانگور و خرما باشد و سر کوه و سپیدی پیشانی اسپ که تا لب او رسیده باشد و طرف بالاے آن شیخ بالفتح پیر و خواجه و آنکه سن پیری در و ظاهر شود یا آنکه از پنجاه سال گذشته باشد و به هشتاد رسیده و یا به آخر عمر شیخته و مشایخ و شیخته بالکسر جمع

باب الشین مع الدال

شدّ بالفتح و تشدید دال دویدن و بلند برآمدن آفتاب و استوار کردن و نیرو دادن شدید سخت و دلیر و بخیل و شیر درنده و نام مردی است و بالضم و فتح دال نام شاعرے است شداد بالکسر چیزهاے استوار و محکم جمع شدید و بالفتح و تشدید دال نام پادشاهی کافر مشهور که بعد از شدید برادر خود پادشاه شد و ضحاک تازی خواهرزاده او بود شرود بالضم شراد بالکسر رمیدن و قافیه شرود بالفتح قافیه مشهور و منتشر در جهان شرد بفتحتین و بضمتین رمندگان جمع شارد و شرود بالفتح شکد بالضم عطا و شکر و بالفتح عطا کردن شهد بفتحتین و بالضم نیز آمده و بعضے گفته اند شهد عسل با موم شهود بالضم حاضر شدن بالفتح شاهدان و گواهان جمع شاهد شهید بالفتح و الکسر گواه و آئین در شهادت و کشته در راه خدا و آنکه از علم او هیچ چیز غائب نباشد و نامے است از نامهاے خداتعالی شاهد گواه و نامی است از نامهاے پیغامبر صلعم و زمان و ملک و روز جمعه و بیرون و نیک رفتن اسپ که شاهد باشد بر خوبی اسپ و آنچه از شکم مادر همراه بچه بیرون آید مانند آب بینی و صلواة شاهد نماز مغرب و مشهود روز جمعه یا روز عرفه یا روز قیامت شید بالکسر آنچه دیوار بدان اندایند از آهک و گچ و جز آن و بالفتح بلج و جز آن اندودن دیوار

باب الشین مع الذال

شذب بفتحتین درخت است یا بیورد شحذ بالفتح تیز کردن کارد و شمشیر و مانند آن و تافتن گرسنگی معده را و راندن کسے را و چشم زدن چیزے را و سخت راندن و غضب کردن و ستم کردن و الحاح کردن در سوال شحاذ بالفتح و تشدید حا تیز کننده شمشیر و کارد و الحاح کننده در سوال که عوام آنرا شحات گویند شذ بالفتح و تشدید ذال تنها شدن و برآمدن از میان قوم و همچنین شذوذ و شندوذ بالضم پراگنده و یکیک شدن و پراگندگان شاذ به تشدید ذال جدا شده و تنها مانده شقذ بالکسر و سکون قاف بچه چرباد بفتحتین چشم زدن چیزے را و دور شدن و رفتن و بکسر قاف آنکه در خواب نشود و چشم زننده چیزے را شمذ بالفتح و شماذ بالکسر آبستن شدن ناقه و دم برداشتن آن

باب الشین مع الراء

شبیر بالکسر وجب که آنرا بدست نیز گویند و بالفتح وجب کردن و بخشیدن و عطا کردن و کشتن به جهت گشتنی
دادن و شمشیر دادن و نکاح کردن و عمر و بکسر نیز آمده و دو دال چرم و بفتحتین عطا و نیکی و چیزی که ترسایان دهند
از قسم قربانی شبر بالفتح و تشدید بای مفتوح و شبیر بالفتح و کسر بای و مشبر بروزن محدث هر سه نام فرزندان
هارون عم که حضرت بدان نامها حسن رض و حسین رض و محسن رض را میخواندند شتر بالفتح بریدن و نام مردی است و بفتحتین بر
گشتگی شدن و برگشتگی پلک چشم از بالا و پائین یا شگافتن پلک زیرین یا فروهشتن پلک زیرین و نام قلعه ایست
میان بردع و گنجه و نوعی است از تصرفات عروض در بحر هزج که بدان اقسام مفاعیلن را فاعلن سازند شجر
بالفتح باز گردانیدن و دور کردن و به نیزه زدن و خانه را ستون دادن و خلاف افتادن میان گروهی
و جامه و جز آن مشجر یعنی بر چوب سه پایه افگندن و کشادن دهن و لگام زدن چارپا را برای باز داشتن و
دهان باز کردن او و شگاف دهن و کاری که دران خلاف و نزاع واقع شود و بالضم کرانها و بفتحتین درخت
یعنی انچه ساق دارد از رستنی و انچه ساق ندارد آنرا نجم گویند تشجیر مردم و شتر بیگانه و نیز قداح بیگانه در آورده
در میان قداح خود و زمین پر درخت شجار بالکسر چوبی که پایه تخت بدان محکم کنند و چوب بالای چاه و
داغ اشتر و چوبی که در دهان بزغاله کنند تا شیر نخورد و موضعی است شحر بالفتح کشادن دهان و کنار دریا
میان عمان و عدن و بکسر نیز آمده شخیر بانگ کردن خر از بینی و بانگ کردن از حلق یا از بینی و آواز اسپ
و همچنین شخّیر بالکسر و تشدید خا بسیار آواز کننده از بینی شذر بالفتح و سکون ذال معجمه ریزهٔ زر که از
معدن چیده شود و مرواریدهای ریزه شذره واحد شر بالفتح و الضم و تشدید را بدی و بد و بالضم عیب
و چیزی که کراهیت آید از ان و بالفتح ابلیس و بیت و نقص و عیب کردن و ستردن جامه و گوشت و پنیر نهادن
بآفتاب تا خشک شود شریر بد و کنار دریا و درختی ست که در دریا روید و بالکسر و تشدید را بسیار بد
شراشر نفس و محبت و اثقال و جمع بدن جمع شرشره و موضعی است شرار بالفتح پارهای آتش
شراره واحد شزر بالفتح بدنبال چشم نگریستن از غضب یا از تکبر و چپ و راست نیزه زدن و چشم رسانیدن
کسی را و گردانیدن آسیا بسوی دست راست و تافتن ریسمان از چپ براست و باز گونه
تافتن ریسمان یعنی سرابالا تابیدن چنانکه از بالا تافته بسوی شکم آید شزر بالفتح دور را دور دوختن چیزی
و دوختن چشم باز نو گرفته و شاخ زدن گاو و نیزه زدن و بفتحتین آهو بره که بشاخ زدن رسد یا آنکه یکماه
از و گذشته باشد شطر بالفتح نیمه و پاره از چیزی و جهت و طرف و قصد کردن و دو پستان پیش یا
پس از چهار پستان شتر و گاو و گوسفند دوشیدن و دو نیمه کردن چیزی را شطیر دور و نزدیک
شاطر شوخ و بیباک و آنکه مانده کند و برنج آرد اهل خود را به بدخوئی و خبث شعر بالکسر سخن

موزون مقفی و دانستن و بالفتح چیره شدن بشعر بر کسے و موے غیر صوف و غیر پشم شتر شعرة واحد اشعار
و شعور جمع شاعر شعر گوئی و دریابنده و داننده شعار بالکسر جامه که زیر جامه دیگر پوشند و آن
جامه بالا را دثار گویند و نشان اهل حرب که یکدیگر را بدان شناسند و بالفتح درخت شعائر عبادتها
و قربانیها بے حج و چیزها که بر آنها نشان باشد جمع شعیرة یا شعارة شعیر بالفتح جو شعور بالضم دریافتن
و دانستن شغر بالفتح و شغور بالضم پاے برداشتن سگ بوقت شاشیدن و خالی ماندن شهر
از مردم و بیرون کردن کسے را از جاے شغار بالکسر بمبادله نکاح کردن دو کس با دختر یا
خواهر یکدیگر بے مهر و آن نکاح در ایام جاهلیت بود و در اسلام حرام گشت شفر بالفتح والضم
و شفیر بالفتح طرف و ناحیه هر چیز و محل بر آمدن موے مژه و شفیر الرحم و شافر الرحم کرانه آن شقور
بالضم حاجت و کار مهم شکر بالفتح اندام زن و بالضم سپاس داشتن و ثنا گفتن منعم را بسبب
نعمت و بالتحریک پر شیر شدن پستان و از بن درخت روئیدن شاخ شکیر شاخی که از بن درخت
روید و موے زهار شاکر سپاس دارنده شکور بالضم سپاس داشتن و سپاس دارندگان
جمع شاکر و بالفتح ثنا کننده و جزا دهنده در مقابل آن و نامے ست از نامهاے خدا تعالی و بسیار
شکر گذارنده و ستور باندک علف بسنده کننده و اندک پذیرنده شمر بالفتح خرامیدن و در رفتن شمیر تیز رو
شناتر بالفتح انگشتان و گوشوارها و ذو شناتر نام بادشاهے ست از بادشاهان یمن شنار بالفتح
عار و عیب و کار شنیع شور بالفتح انگبین چیدن و عرض کردن ستور بفروختن شوار بالفتح رخت خانه
و اندام زن و مقعد مرد و بیات و لباس شهر بالفتح آشکارا کردن و شمشیر بر کشیدن از نیام و هلال
و قمر وقتی که نزدیک به کمال رسد و دانا و ماه یعنی دوازدهم حصه سال شهور بالضم جمع شهیر مشهور
شهرزور نام شهرے است بنا کرده زور بن ضحاک از آنجاست شمس الدین محمد شهرزورے
صاحب تاریخ الحکماء شیار بالکسر روز شنبه

باب الشین مع الزاء

شاز بالفتح و سکون همزه بے آرام شدن و درشت و سخت شدن و بلند شدن شخز بالفتح و سکون خاے
معجمه اضطراب کردن و رنج و مشقت کشیدن و بدرائی کردن میان گروهے شرز بالفتح درشتی کردن
و دشواری و سختی نمودن و بریدن شکز بالفتح خراشیدن بانگشت و آزردن بزبان و نیزه زدن و جماع
کردن شمز بالفتح نفرت نمودن از چیزے بکروه شیراز بالکسر ماستے که آب از آن بر آورده باشند شواریز
جمع و نام شهریست معروف بنا کرده شیراز بن طهمورث شیز بالکسر چوب سیاه که از آن کاسه سازند و بعضے گفته اند

آبنوس است وناحیه ایست بآذربیجان شَشنیز وشونیز سیاه دانه وشونیز گورستانی است به بغداد

باب الشین مع السین

شأس بالفتح وسکون همزه درشت وبفتحتین درشت شدن شحس بالفتح وسکون حاء مهمله درختی
است شخس بالفتح وسکون خاء معجمه اضطراب واختلاف کردن شرس بالفتح بدخو ودرشت وهمچنین
شریس وبالکسر شوره گز وبفتحتین بدخو شدن شکس بالفتح محاق یعنی یک روز ودو روز آخر ماه وبالفتح و
ضم کاف وسکون آن ودشوار خو شُکس بالضم جمع وبالفتح وکسر کاف بخیل شمس آفتاب ونوعی از
گردن بند وبتے بوده است در قدیم وچشمه ایست وبدر قبیله ایست که آن قبیله را عبد الشمس میخوانند
وآفتاب ناک شدن روز ودشمنی پدید کردن وشماس بالکسر نیز بایمعنی آمده شموس بالفتح
شراب واسپ سرکش ومرد بدخو وبالضم سرکشی کردن وسواری ندادن اسپ وهمچنین شماس
بالفتح شمّاس بالفتح وتشدید میم مهتر ترسایان که میان سر تراشد ودر عبادتخانه بنشیند شوس
بفتحتین گوشهٔ چشم نگریستن از تکبر یا از خشم

باب الشین مع الشین

شاش شهری است بماوراء النهر شوش بالضم موضعی است وقلعه ایست نزدیک بموصل

باب الشین مع الصاد

شبص بفتحتین خشونت وبهم در آمدن درختان شحص بالفتح وبفتحتین وحاء مهمله ستورے که از
شیر باز ایستد واصلا شیر ندهد وآنکه نر برو نکشیده باشند وآنکه باردار نشود مفرد وجمع هر دو آمده
شخص بالفتح کالبد مردم وجز آن ونمونه چیزے که از دور دیده شود وتناور شدن شخیص جسیم
وتناور شخوص بالضم بلند بر آمدن وچشم باز ماندن واز شهرے بشهرے رفتن وگنده شدن وآماس آن
زخم وبلند شدن تیر از نشانه وبر آمدن ستاره وبلند شدن کلمه از دهان وبے آرام شدن
شاخص مرد چشم کشاده داشته وتیریکه از بالاے نشانه بگذرد وبلند بر آمده از هر چیز مِشقص بالکسر
وتشدید صاد آهن سر کج که بدان ماهی را شکار کنند بفارسی قلاب ماهی وشست گویند وبفتح نیز آمده
ودر دا استاد وماهر در دزدی که هر چه ببیند بدزدد وکم شیر شدن ناقه وگوسپند ودشوار شدن
معیشت شقص بالکسر حصه ونصیب وپاره از زمین واز هر چیز شقیص شریک واسپ
نیک رفتار واندکے از بسیار شوص بالفتح شستن ونیک پاکیزه کردن ومسواک کردن ودست
بالیدن ودرد دندان وشکم وچیزے را بدست ایستاده کردن وراست کردن وبازدن بچه

در شکم مادر شیص بالکسر خرمائی که هنوز استخوانش سخت نه شده باشد و خرمای زبون و درد دندان و شکم و نوعی از ماهی و ابو الشیص شاعری است از خزاعه

باب الشین مع الطاء

شباط بالضم نام ماه رومی است و بسین نیز آمده چنانچه گذشت شحط بالفتح و سکون حای مهمله و شحوط بالضم دور شدن شرط بالفتح لازم گردانیدن و لازم شدن چیزی در بیع و مانند آن و نشتر زدن و عهد و پیمان و الشیم و دون و بالضم و فتح را سرهنگان و پیادگان شحنه شهر واحد شرطه و شرطی و بفتحتین نشان و دستور و گوچک و مال زبون و مرد بزرگوار اشراط جمع و اشراط الساعة نشانهای قیامت شط بالفتح و تشدید طا دور شدن و کرانه رود و جوی و کرانه کوهان شتر شطوط بالضم دور شدن و جمع شط و بالفتح ناقه بزرگ کوهان شطاط بالفتح و الکسر دوری و راستی قامت شطط بفتحتین از اندازه در گذاشتن و دهر چیز و جور کردن شمط بالفتح در آمیختن چیزی بچیزی و بفتحتین سپیدی موی بسیاهی در آمیخته و تو اول و بکسر و فتح اول و سکون میم نیز آمده شمیط آمیخته و صبح و فرزندان که بعضی ایشان پسر باشند و بعضی دختر و گرگ سیاه و سپید و گیاه که پاره اش سبز و پاره اش خشک باشد شماطیط مردم متفرق و پراگنده و جامه کهنه و پاره شده شوط بالفتح تگ و گشت و شوطه یک تگ و سبعة اشواط یعنی هفت گشت شیط بالفتح هلاک شدن و تمام سست گردیدن شتر قمار تا آنکه نصیبی از وی نماند و آمیختن خون بچیزی و باطل شدن خون و سوختن روغن و جوشانیدن روغن و سوختن دیگ و چسپیدن آنچه در دست برد دیگ

باب الشین مع الظاء

شواظ بالضم و الکسر زبانه آتش

باب الشین مع العین

شبع بالفتح سیری و سیر شدن از طعام و بالکسر آن قدر طعام که سیر کند و بالکسر و فتح با سیری و مقدار سیری از طعام شبیع جامه بسیار ریسمان و مرد بسیار عقل و رسن بسیار موی شبدع بالکسر و کسر دال و فتح آن زبان و کژدم و سختی و بلا شتع بفتحتین و تای دو نقطه نالیدن و زاری کردن از مرض و گرسنگی شجاع بهر سه حرکت و مشهور ضم شین است دلیر و پردل و بالکسر و الضم مار یا مار نر یا مار خرد یا نوعی است از مار و بالکسر دلیران شجع بفتحتین سبک برداشتن ستور دست و پای را در رفتن و بضمتین ریشهای درخت و لگامهای چوبین که در جاهلیت می ساختند و بالفتح و کسر جیم ستوری که دست و پا را سنگ بردارد و نیز دلیر شروع بالضم بکاری در آمدن شرع بالفتح راه راست نهادن و در خانه بر راه گشادن و بآب در آمدن

شتر و پوست کندن و راست شدن نیزه و بسیار بلند گردن چیزے را و در راه راست که حق تعالی پیدا
کرده برای بندگان و بدان امر نمود و بالکسر زه کمان و رود و ساز و شراک نعل و نام موضعی ست
شراع بر کمان بسته باشند و بادبان کشتی و گردن شتر و زهہاے کمان و تارهای ساز جمع شرعة و
بالضم نام مردیست که نیزها و سر نیزها خوب می ساخت و رمح شراعی بدان منسوب ست شارع راه بزرگ
و پیدا کننده راه دین و عالم و عامل ربانی که تعلیم دین بمردم کند شسع بالکسر دوال نعل و بالفتح
دوال کردن نعل را اشعاع بالضم روشنائی آفتاب و بالفتح پراگندن و پراگنده شدن خون و خبر آن و
راے پریشان و همت پراگنده و مرد پریشان راے و دانهای خوشه و شیر با آب بسیار آمیخته شعشاع بالفتح مرد
پریشان و دراز و نیکو اندام شفع بالفتح جفت و بروز اضحی و جفت کردن و خواهش کردن چیزے را و بچه
شدن در شکم ناقه و بزی که بچه در پس خود دارد تشفیع خواهش کرده در خواهنده گناه مردم و ضد او نار
شفعه در بیع شافع شفاعت کننده و ناقه و بز با بچه که در شکم او بچه دیگر باشد و جد امام شافعی رض و بز
بزی است که بجفت جفت بچه ماده را آبستن گرداند شقع بالفتح عیب کردن کسی را و بدهان خوردن
آب از ظرف شکع بفتحتین دردمند شدن و خشمناک شدن و بسیار دانه شدن کشت و بسیار نالیدن
و بالفتح و کسر کاف بخیل لئیم و مرد دردناک شمع بالفتح بازی کردن و بفتحتین موم و سکون میم چنانکه مشهور است
مولدست یعنی بعد از اختلاط عرب بغیر عرب بهم رسیده و اصل لغت فتح میم ست شماع به تشدید
میم موم ریز شموع بالضم بازی کردن و بالفتح زن بازی کننده و خندنده شنع بالضم زشت
شمردن شنوع بالضم زشتی و قباحت شنیع زشت شوع بالضم درخت بان یا ثمر آن و بفتحتین
پراگنده شدن موی سر و درشتی آن چنانکه مانند خار گردد شیع بالفتح آشکاره شدن و فاش
شدن و همچنین شیوع و مقدار و اندازه چیزے و پس از چیزے و بچه شیر درنده شیاع بالکسر
ریزه هیزم که بدان آتش افروزند و بالفتح نیز آمده و نے شبان و خواندن شبان رمه پس مانده
را و آواز کردن آن شائع فاش و آشکار و حصه آمیخته بحصهاے دیگر و قسمت نکرده شده
و آنرا مشاع نیز گویند

باب الشین مع الفاء

شرسوف بالضم استخوان پهلو که سوی شکم باشد شراسیف جمع و استخوان نرم که در پهلو باشد
و تیر بسته شعبه و ملاذ اول سختی شرف بالفتح غالب شدن بکسے به بزرگی و بفتحتین بلندی و جاے
بلند و بزرگی و علو حسب یا بزرگی که از جهت پدران باشد و کوهان شتر و تازیانه و مشرف شدن

بر چیزے از خیر و شر و بالضم و فتح را گنگر با و مالهاے پسندیده جمع شرف است شریف مرد بزرگ قدر
و شرفاء و اشراف جمع شارف شتر ماده کلان سال و پیر کهنه شاروف معرب جاروب و
نام کوہے ست شریاف بالکسر برگ گشت که دراز و انبوه شده باشد بیا و نون هر دو آمده شسوف
بالضم خشک شدن از لاغری شاسف خشک شده شطف بالفتح رفتن و دور شدن شطف بالفتح
دور کردن و بر آوردن خصیۂ گوسفند و پارچه از عصا و بالکسر نان خشک و چوب خرد مانند میخ و بالفتح و
کسر طاء بد خو و سخت کار زار کننده و بفتحتین در آمدن تیر میان پوست و گوشت و تنگی و سختی و تنگ عیشی شظف
بالکسر دوری و بالفتح تنگی و سختی و تنگ عیشی شظیف درخت خشک از بے آبی شغف بفتحتین بیماریه
و شیفته گردانیدن دوستی کسے را و تمام گرفتن دوستی و سر او قطران مالیدن شتر را و سر گوبان
شتر و پوست درختے ست و بیماری ست که شتر ماده را میشود و موے بریزد شعاف بالفتح دیوانگی
و بالکسر موے سر که سرخ باشد شغف بالفتح رسیدن چیزے به پردۂ دل و بفتحتین در او و بفتحتین چیزے
بچیزے شغاف بالفتح غلاف و پردۂ دل و سویداے دل یا حجاب اندرون دل و بالفتح و الضم
درد دل و بیمارے ست که زیر استخوان پهلو از طرف راست پیدا میشود شف بالفتح و الکسر و
تشدید فا جامه تنگ فزونی و سود و نقصان و بالفتح تزار کردن غم تن را و تنگ و باریک بودن
جامه و زائد شدن و ناقص شدن شفوف بالضم لاغر شدن شفیف گزیدن سرما کسے را و تنک
بودن جامه چنانکه مانع نظر نشود و بارانی که با سردی باشد و باد سرد و شدت گرمی آفتاب و چیز اندک
و بمعنی ست شفف شفاف بالفتح و تشدید فا چیز تنک که از پس آن چیز دیگر توان دید شقف بالفتح سفال
مطلق یا سفال شکسته شقیف نام حصار موضعے ست شقدف بالضم محفه الیست معروف بحجاز
شنف بالفتح و الضم گوشواره که بالاے گوش آویزند و آنچه در زیر گوش آویزند آنرا قرط گویند شنوف
جمع و نظر کردن بچیزے از روے اعتراض و تعجب بفتحتین دشمن و ناپسندیده داشتن و انکار نمودن
چیزے را شوف بالفتح زدودن دینار و جز آن و آراسته کردن دختر و طلا کردن شتر بقطران و چیزیکه
بدان زمین زراعت را هموار سازند شیاف بالکسر دارو ہے چند که یکجا کرده در چشم و جز آن کنند

باب الشین مع القاف

شبق بفتحتین بسیار آرزومند شدن به جماع شدق بالکسر و الفتح کنج دهن و عرض و کنارۂ وادی و
بفتحتین فراخ شدن کنج دهان شرق بالفتح آفتاب و تابان و روشن شدن و بر آمدن آفتاب و جاے
بر آمدن آفتاب و روشنی که از سوراخ در خانه در افتد و بکسر نیز آمده و گوشت گوسپند شگافتن بفتحتین

شگافته شدن گوش ستور یدراز وگوش شگافته ستور واندوه وغصه ناک شدن ودر گلو ماندن چیزے و
گوشے که چربی نداشته باشد ونزدیک شدن آفتاب بغروب وضعیف شدن روشنی آن وسرخ شدن
چشم بخون شروق بالضم برآمدن آفتاب وشگافتن گوش گوسپند وجز آن شارق آفتاب ونام
بتی ست که در ایام جاهلیت بوده ولقب شخصے است شرناق بالکسر ونون گوشت سرخی که در کنار چشم
ظاهر شود شغق بالفتح مهربان شدن وبفتحتین سرخی افق بعد از غروب آفتاب وسیاه وزبون از هر چیزے
شفیق مهربان شق بالفتح وتشدید قاف شگاف صبح وشگافتن وبرآمدن دندان ودشوار آمدن
کار بر کسے ودر چشم باز ماندن مرده وجدا شدن از اقوام ودر رنج انداختن کسے را وپراگنده کردن وبالکسر
نیمه چیزے وبفتح نیز آمده وکرانه چیزے وبرادر ودوست ونام کاهنے است که در زمان کسری بوده ونوعے
است از جن وموضعے است بخیبر وسختی وشدت وهر دو بفتح نیز آمده وپاره از چوب وجز آنه شقیق برادر وبچه گاو
که قوی شود وهر چیز که دو نیمه شود وهر نیمه را شقیق گویند شقاق بالکسر یکطرف گرفتن ومخالفت ودشمنی
کردن وبالضم شگاف دست ستور شاق به تشدید قاف کار دشوار ودم در رنج گشنده شقائق
جمع شقیقه ومعنی آن گذشت ونوع لاله ایست که آنرا شقائق النعمان گویند به جهت آنکه نعمان بن منذر
بصحرائے میگذشت که دران لاله بسیار بود وچون بغایت خوب در نظرش آمد فرمود که حمایت آن
کنند ومحافظت نمایند شقراق بالکسر مرغے است که نشانهاے سرخ وسبز وسپید دارد وازین
جهت اورا اخیل گویند شنق بالفتح ایستاده کردن شتر را بکشیدن مهار او وقتیکه سوار باشد و
بستن مشک را برسن وبدست گرفتن رسن وجز آن سر اسب وشتر بر درخت یا میخ وجز آن وبفتحتین مال میان
دو نصاب از زکوة که آن معاف است ومال کم از دیت شناق بالکسر دراز ورشته که مرخیک را
بدان بندند وبالفتح گرفتن زکوة چیزے از میان دو نصاب ومنه الحدیث لا شناق یعنی جائز
نیست شناق شوق بالفتح آرزومند گردانیدن ومیل کردن نفس بچیزے واشتیاق وآرزومند شدن
وبالضم عاشقان ومشتاقان جمع اشوق شهیق آخرین آواز خر وزفیر اول آن شهوق بالضم بلند
شدن شاهق کوه بلند وبناے بلند ومانند آن ونبض که در حرکت میل به بلندی داشته باشد
ودود شاهق کسے که غضبش سخت نباشد شهاق بالضم گردیدن گریه در سینه ونام کوهے است
شیق بالکسر سر کوه وکرانه چیزے وموے دم اسپ وکوه دراز ونوعے اژدهی است وموضعے است
وبالفتح وتشدید یاے مکسوره مشتاق

باب الشین مع الکاف

شبک بالفتح در آمیختن بیکدیگر و چیزها در یکدیگر در آوردن شابک راه در آمیخته براهها دیگر و مشتبه
شده بر راه رود و شیر چنگال خود در یکدیگر افگنده و شباک بالکسر دامها جمع شبکه شرک بالکسر انباز
شدن و اعتقاد انباز بخدای بی انباز نعوذ بالله و شریک با کسی بفتحتین دام صید و میانهٔ راه
ورا و آشکار و بزرگ که بر کسی مخفی نباشد و موضعیست بحجاز شریک انباز اشراک و شرکاء جمع شراک
بالکسر دوال نعلین که بر عرض آن باشد و دو دوال دیگر که بر طول آن بباشد هر کدام را شراک بالکسر
گویند شرائک زمانی که انباز یکدیگر باشند جمع شریکه شک بالفتح و تشدید کاف گمان خلاف یقین و
گمان کردن و لنگیدن شتر و چسپیدن به چیزی و دار و بیست کشنده موش شکوک بالفتح ناقه بسیار موی
که لاغری و فربهی او پیدا نباشد و بسیار شک کننده و بالضم گمانها جمع شک شاک به تشدید کاف
گمان برنده شوک بالفتح خار و قوت و تیزی نمودن و خلیدن خار و خلانیدن خار و در میان خارها
افتادن و پیدا آمدن پستان و خرد دندان نشتر بر آمدن شتر را و بر آمدن پرهای مرغ و سخت و درشت
شدن بروت جوان و بر آمدن موی سر بعد از تراشیدن شائک درخت خاردار و شائک السلاح
و شاکی السلاح تیز سلاح و قوی سلاح.

باب الشین مع اللام

شبل بالکسر بچه شیر که شکار تواند کرد اشبال و شبال جمع شبول بالضم پرورده شدن و جوان شدن
در نعمت و بچه های شیر درنده جمع شبل شاذل بکسر ذال معجمه نام شخصی است و شاذله دهی است در مغرب
زمین از انجاست ابو الحسن شاذلی رض که طائفهٔ شاذلیه بدان منسوب اند شعل بفتحتین سپیدی دم اسپ
و سپیدی ناصیه و پس گردن اسپ و همچنین شعله و بضمتین جمع شعله شغل بالضم والفتح و بضمتین و بفتحتین
کار و ناپروائی ضد فراغ اشغال و شغول جمع و بالفتح والضم مانع شدن و باز داشتن و مشغول کردن
کاری کسی را شقاقل بالفتح و ضم قاف ثانی زردک دشتی و بهترین آن شقاقل مصری است شاقول چوبی
که زرگران بصره دارند و در آن آهن خمیده میکنند و در کتب هیئت و اهل هندسه سنگی را گویند که بریسمان
از گونیا بیاویزند تا هموار زمین بدان معلوم کنند شقل بالفتح مجامعت کردن و سنجیدن دینار و درم شکل
بالفتح مانند و بکسر نیز آمده و آنچه لائق و شایسته و موافق کسی باشد و صورت چیزی اشکال و شکول جمع و
پای چارپا بر رسن بستن و حرف را اعراب دادن چنانکه اشکال از آن بر طرف شود و بالفتح والکسر ناز و کرشمه
زنان و بفتحتین پدید قبیله الیست و تهیگاه سپید بودن گوسپند و سرخ و سفید بودن چشم و جز آن شکال
بالکسر پای بند اسپ و جز آن و رسن که بر پالان شتر بندند تا پالان پس نرود و اسپی که سه پای او سپید بود

و یکے برنگ دیگر یا برعکس آن شاکل سپیدی بناگوش شَلّ بالفتح وتشدید لام راندن و دوختن و خشک
گردن جامه و خشک شدن دست یا رفتن آن از کار شِلال بالکسر پراگندگان شَلَل بفتحتین داغ سیاه
بر جامه که نشستن نرود و راندن چیزے و تباه و خشک شدن دست شَلیل پیراهن که در زیر زره
پوشند و زره کوتاه و پلاس که بر پشت شتر پوشند زیر پالان و مجرای آب در وادی شُلشُل بضم هر دو شین
مرد سبک گوشت و باران و خون که پے در پے چکد شُمول بالضم فرا گرفتن چیزے را و همه رسیدن و بسوے
پراگنده و جمع شده و فرا گرفتن و گذاشتن شراب در باد شمال تا سرد شود و بفتحتین فرا گرفتن و آبستن شدن
ناقه از گشن دیگرے و رسیدن خیر یا شر بکسے و اندک از هر چیز شِمال بالکسر دست چپ و خو و طبع و کعب که
در و پستان گوسپند کنند و غلاف نخل نورس و بالفتح بادی که مابین مشرق و بنات النعش وزد شمائل
عادتها و دستهاے چپ شَول بالفتح برداشتن ناقه دُم را و برداشته شدن دُم و چیز سبک و بقیه آب
در مشک و آب اندک دلو شوّال ماه عید فطر و دهی ست بمر و شوا کل روشها و طرزها جمع شاکله
شهل بفتحتین میش چشم بودن شائل شتر ماده که دم بردارد جهت آبستنی

باب الشین مع المیم

شام ملکے ست معروف بنا کردهٔ شام بن نوح که عرب آنرا سام بالسین مهمله گویند و بزبان سریانی
بشین معجمه است شُؤم بالضم و سکون همزه بدفالے نقیض یمن شَبَم بفتحتین سرما و سرد شدن و بالکسر یا
چیز سرد شِبام بالفتح گیاهیست و بالکسر چوبے ست که در دهان بزغاله کنند تا شیر نخورد و قبیله ایست
و موضعے ست بشام شُبرُم بضم شین و را کوتاه و بخیل و درختے ست خار دار و گیاهیست که دانه اش مانند
عدس ست و بیخش سطبر و شیره دار ست و شیرهٔ آن مسهل کشنده ست شَتم بالفتح و شتام دشنام دادن شتیم زشت و
شیر درنده ترش رو شَحم بالفتح پیه و بفتحتین پیه خوردن و بالفتح و کسر حا پیه خوار و انگور کم آب شَحّام
بالفتح و تشدید حا پیه فروش شَخم بالفتح فاسد و تباه شدن طعام و جز آن شَرم بالفتح درختے
ست میان دریا و شاخے از آن و شگافتن چیزے و بریدن مابین دو طرف بینی و گیاه بلند
که سر آن خورده شود و به میانش حاجت نباشد و بفتحتین شگاف بینی شُلم بالضم پاداش منعطا کردن
و عطاو بالفتح جزا دادن شلجم معرب شلغم شَلَم بفتحتین و تشدید لام بیت المقدس شَم بالفتح
و تشدید میم بوئیدن و نیکو بینی کشیدن و بالضم چیزهاے بلند جمع اشم شمیم بوئیدن و بوے و چیز
بلند شمم بفتحتین دوری و نزدیکے و بلندی کوه و بلندے و راستی بینی و خوے آن

شمام بالفتح وتشدید میم خربزه ایست خرد که خطوط سرخ و زرد و سبز دارد و بفارسی آنرا دستنبویه گویند
شموم بالضم چیزهای سیاه شهیم بالفتح جلد و تیز فهم و اسپ تیز رفتار و توانا و پیشوای نافذ الحکم شاهسپرم
و شاهسفرم ریحان شیم بالفتح شمشیر در نیام کردن و بر کشیدن شمشیر و نگریستن بامید باران در برق
و جز آن و بالکسر ماهی است و بفتحتین هر زمینی که آنرا نکنده باشند و بر صلابت و سختی مانده باشد و بالکسر
و فتح یا طبیعتها و خاکها که از زمین بکنند جمع شیمه

باب الشین مع النون

شان بالفتح و سکون همزه کار و حال و مجرای آب اشک از سر بسوی چشم شئون جمع و رگی از زمین
در کوه که در ان نخل و جز آن نشانده شود و باک نداشتن و آگاه نشدن از چیزی و قصد کردن چیزی
شبان بالضم و تشدید با جوانان جمع شاب شتن بالفتح یا غتن شتان بالفتح و تشدید تا اسم فعل است
بمعنی بعد یعنی دور شد شثن بالفتح درشت انگشتان و بفتحتین درشت و سخت شدن دست شجن بالفتح
باز داشتن حاجت کسی را از کار و اندوهگین کردن و راه وادی یا راه در اعلای وادی و شجون بالضم
جمع و بفتحتین اندوهگین شدن و اندوه و غم و حاجت و شاخ درهم شده بشاخ دیگر و شعبه و شاخ هر چیز
شجون جمع و فی المثل الحدیث ذو شجون یعنی خداوند شاخها و راههاست انوری گوید
(بیت) ذو شجون شد حدیث دردوا هم قصهٔ چرخ ازرق ازراق شجعان بالضم و الکسر دلیران و
یاران کشند جمع شجاع که مذکور شد شحن بالفتح پر کردن و راندن و بستن و دور کردن شدن
بالضم قوت گرفتن آهو بره و جز آن و بی نیاز شدن از مادر شدن بفتحتین درختیست که شکوفه
آن بیاسمین ماند شریان بالکسر رگی که در و روح میباشد شراین جمع شرطین بفتح هر
حرف اول شعبه شرط یعنی علامت و دو ستاره ایست در اول حمل و آن منزلیست از منازل
قمر شرن بالفتح شکاف در سنگ سخت و بفتحتین شهریست به طبرستان شزن بالفتح و بضمتین
استخوان کعب و شتالنگ که بدان بازی کنند و آنرا انجیل گویند و بفتحتین نشاط کردن و سخت مانده
شدن از جفا و شدت و درشتی زمین و دوری و کرانه و ناحیه و بضمتین نیز آمده شطن بالفتح بر ریسمان
بر بستن و مخالف کردن از قصه و در آمدن در زمین و بفتحتین رسن دراز یا رسن مطلق اشطان جمع
شاطن خبیث بدکار شطون بالضم دور شدن و بالفتح چاه عمیق یا چاهی که بالایش فراخ
باشد و پائینش تنگ شعن بفتحتین و عین مهمله آنچه از برگ گیاه ریزد بعد از خشک شدن شقن بالفتح
زیرک و دانا و همچنین بکسر قاف و رقیب و حافظ میراث و انتظار کشیدن و بالضم و فتح قاف سخت تیز نگرنده شغون

بالضم بگوشه چشم نگریستن و بالفتح بگوشه چشم تیز نگرنده و همچنین شافن شفقن بالفتح کم کردن عطا و چیز اندک
و همچنین بکسر قاف شمن بفتحتین دهی است باستر آباد و بفارسی شمن بت پرست را گویند و شمونه
شهریست باندلس شن بالفتح و تشدید نون پاشیدن آب و پراگنده کردن و ریختن لشکر بجائی از هر طرف
و مشک خرد و کهنه و دریده شنان بالکسر جمع شنین قطرات و آب و شیرے که بران آب ریزند شنان
بالفتح دشمنی و بالضم آب سرد و آب پاشیده شده و چکیده از مشک و از درخت و بالکسر وادیست
بشام شنان بالفتح و مد همزه دشمن داشتن شنون بالفتح فربه و لاغر شوکران بالفتح و شیکران
بالفتح گیاهیست کشنده و بعضے سیکران بسین مهمله و ضم کاف نیز گفته اند شاهین مرغ شکاری
معروف و عمود ترازو شیبان بالفتح روزے که در وسرما و ابر باشد و نام دو قبیله الست هر کدام
را شیبان گویند شیطان بالفتح دیو و هر متمرد و سرکش را از جن و انس و چارپا شیطان گویند و
مار و داغے که بران شتر بد راز کشند و روث الشیاطین گیاهیست و شیطان الطاق لقب محمد
بن نعمان امامے که در قلعهٔ طاق طبرستان ساکن بوده و اہل سنت او را بدین لقب می خواندند و
امامیه او را مومن الطاق گویند شین بالفتح عیب و زشتی و عیب کردن ضد زین و بالکسر اسم حرفیست از حروف ہجا

باب الشین مع الواو

شاد بالفتح نهایت و پایان و ته هر چیز و زنبیل و پشتی گرفتن و درگذشتن و کشیدن خاک از چاه و
خاک کشیده شدن از چاه و مهار ناقه شجو بالفتح حاجت و اندوه و اندوهگین کردن و شاد کردن شحو
بالفتح دهن باز کردن و باز شدن و گام زدن اسپ شدو بالفتح راندن و شعر خواندن بآواز و ترنم کردن
و دو بیت خواندن و تعلیم گرفتن پارهٔ از آداب و آهنگ چیزی کردن و مانند کردن چیزے بچیزے شذو بالفتح
مشک یا بوی آن یا رنگ آن شصو بالفتح واشدن چشم و بلند شدن ابر و وپر شدن مشک شطو بالفتح
جانب و ناحیه شقو بالفتح و سکون قاف بدبخت شدن شکو بالفتح شگاف کردن شلو بالکسر عضو و تن
از هر چیزے اشلاء جمع و بالفتح سیر کردن و بلند کردن چیزے را شمو بالفتح بلند شدن کار کسے

باب الشین مع الهاء

شبه بالکسر مانند و همچنین شبیه اشباه و اشابه بروزن محاسن جمع و بفتحتین مانند و مانند بودن و برنج
و لوز شبه و بالفتح و بفتحتین کوزه برنجین شده بالفتح شگافتن و مجروح کردن سر و مدهوش کردن و بالضم
و بفتحتین دهشت شره بفتحتین غالب شدن حرص و بکسر را حریص شفه بالفتح مشغول کردن و الحاح
کردن در سوال شفاه بالکسر لبها جمع شفه که در اصل شفهة بوده و منسوب بدان شفهی است

نه شقوی چنانکه مشهور است و می تواند بود که شقوی از تغیرات نسبت باشد چنانکه منسوب شهر غزنه را غزنوی گویند و حروف شفهی با و فا و میم است شوه بالفتح زشت شدن روے و بفتحتین درازی گردن و کوتاہے آن شفیه بالفتح چشم زدن کسے را

باب الشین مع الیاء

شادی بکسر دال رانندہ و آنکه بعضے از آداب آموخته باشد و بآواز خوانندہ شرطی بالضم پیادہ کوتوال و سپاهی شحنه

باب الصاد مع الالف

صبا بالکسر کودکی و بالفتح بادی که از جانب مشرق وزد و بالفتح و مد همزه بازی کردن با کودکان صبوء بالفتح و بضمتین بر آمدن دندان کودک و دندان نشتر شتر بچه و از دینی بدینی شدن صابی از دینی بدینی شونده صابیون جمع و ایشان از اہل کتابند صحرا و زمین هموار نه نرم و نه درشت و زمین فراخ که گیاه نداشته باشد صحاری بالفتح را و کسر آن جمع صحناء بالکسر و بهمزه و بغیر همزه نان خورشی که از ماهی در مصر میسازند و آنرا ماهیانه گویند و آنرا چنان سازند که ماهی فربه پاره پاره کردہ سه روز بغیر نمک نگاه دارند و بعد از آن به نمک در ظرفی کنند و در آفتاب نگاه دارند و بچوبی حرکت دهند تا نمک و ماهی آمیخته شود و بعد از ان استخوان او از گوشت جدا کرده بخورند صداء بالفتح زنگ آهن و مس و زنگ گرفتن و بالضم قبیله ایست یمن صداء بر وزن حمراء بزغاله سرخ و جز آن که بسیاهی زند و لشکری که بر و زنگ آهن نشسته باشد و چاهی ست یا چشمه ایست که آب آن بسیار شیرین است و بهتر از آن آب در عرب یافته نشده صداء بفتحتین مرد لطیف جسم صدی بفتحتین بوم نر و آواز کوه و گنبد و جز آن و مرد لطیف تن و تن مردہ و میان سر و دماغ و تشنگی صرعی بالفتح انداختگان جمع صریع صعداء بالضم و فتح عین دم سرد که دراز کشیده شود و مشقت صغری بالفتح خرد آن جمع صغیر و بالضم خردتر تانیث اصغر صفا بالفتح پاک و بیغش شدن و سنگ سخت بزرگ و نام کوهی است صفراء خلطی است از اخلاط اربعه که آنرا تلخه خوانند و بر وزن زرد رنگ و تلخ که خالی از تخم باشد و نام گیاهیست که برگ آن ببرگ کاهو ماند و نام اسپی است و داولیست سیاه و حرم و نام دختر بزرگ حضرت شعیب علیه السلام که در خانه حضرت موسی علیه السلام بود صفوراء و صفوریا نام دختر کوچک حضرت شعیب و صاحب قاموس گفته که این دختر در خانه موسی علیه السلام بوده و مشهور همین است اما از احادیث ظاهر میشود که دختر بزرگ در خانه او بود صفایا برگزیدها و غنایم که پیش از قسمت سردار برای خود اختیار کنند صلاء بالکسر بریان صلعاء بالفتح واقعه و امر مشهور و بلا و سختی و زمین درشت که در آن گیاه نباشد و درخت خاردار که سرهاے شاخ او ریخته باشد صلیعا بالضم

عورت مردم که مکشوف باشد و سختی و بلا صماء بالفتح و تشدید میم زمین گرد و سختی زمانه و سنگ
سخت صنعاء بالفتح قصبه ایست در یمن بسیار آب و بسیار درخت و نسبت بدان صنعانی
بنون گویند بخلاف قیاس صهباء بالفتح شراب افشرده از انگور سفید و نام موضعی ست در خیبر
صیداء بالفتح زمین درشت و شهریست بکنار بحر شام و نام چاهیست خوش آب که آنرا صداء
نیز گویند و نام زنی که ذو الرمه شاعر عاشق او بوده و نوع سنگی ست که ازان دیگ سازند

باب الصاد مع الباء

صب بالفتح و تشدید بار ریختن و ریخته شدن آب و آب ریزان و عاشق و بالضم آنچه ریخته شود از طعام
و جز آن صبب بفتحتین عاشق شدن و زمین نشیب و ریگ منحدر شده از بالا بپائین و منحدر شدن
جوی آب صبیب عصفر و برف و خون و عرق و درختیست مانند سداب و سناء آب برگ کنجد و عصاره
برگ حنا و عصاره القم درنگیست سرخ و آب ریخته شده و شهد خوب و طرف شمشیر و موضعی ست و بدین معنی
بضم صاد و فتح با نیز گفته اند صاحب یار و صحاب بالکسر و صحب بالفتح جمع اصحاب جمع الجمع و نیز صحب
قبیله ایست صخب بفتحتین بانگ و فریاد صخاب بتشدید خا بانگ فریاد کننده صرب بالفتح
و بفتحتین شیر ترش و صمغیست سرخ و شیرے که در مشک نگاهدارند و جمع کردن شیر در مشک تا ترش
شود و نگاهداشتن بول و بستن شکم کوک از روان شدن تا فربه شود و بالضم شیرهاے ترش
جمع صریب و بالکسر خانهای اندک از اعراب ضعیف و ناتوان صعب بالفتح دشوار و تند و سرکش
و شیر درنده صغب بالفتح درد سر از مردم و غیر آن صقب بالفتح دراز از هر چیزے و بچه شتر ماده
و ستون خانه یا ستون دراز میان خانه و زمینی که نزدیک و متصل بخانه کسے باشد و زدن کسی را
به تمام پشت دست و بلند کردن بنا و جز آن و جمع کردن و آواز کردن مرغ و زدن هر چیزے خشک و
صلب و بفتحتین نزدیک شدن و دور شدن صقلاب بالفتح شهریست سردسیر بطرف شمال و
بالکسر بسیار خوار و خر سفید و خر سرخ و شتر بسیار خوار صلب بالضم سخت و قوت و چوب و استخوان پشت و
زمین درشت سنگلاخ و موضعی ست و بالفتح بردار کردن و سخت آمدن تپ و دائم شدن
و نگذاشتن آن و از استخوان چربی بر آوردن و دو چوب بصورت صلیب کردن بر و بود بریان
کردن گوشت و بفتحتین سخت و چربی استخوان و بالضم و تشدید لام مفتوح سخت و سنگ فشان
صلیب سخت و بردار کرده شده و چربی استخوان و چوبیست که ترسایان دارند بدین شکل و
بفارسی آنرا چلیپا گویند صلب بضمتین و صلبان بالضم جمع و داغی ست که بر ران شتر نهند

و علم دراز و چهار ستاره است لیس النسر طائر واقع شده نه لیس النسر واقع چنانکه صاحب صحاح گفت و
عود الصلیب چوبی است که بستن و بو کردن آن صرع را نافع بود و آنرا در گردن طفلان کنند و بزبان
روم آنرا فادانیا گویند و بالضم و فتح لام موضعی است و کوهیست صالب تپ گرم با لرزه خلاف
نافض صناب بالکسر دراز پشت و شکم و نوعی است از نان خورش که از خردل و مویز سازند و حنائی
اسپ کمیت یا اشقر صوب بالفتح فرود آمدن باران و راستی ضد خطا و رنجین و راست و میانه رفتن
و پدر قبیله السیت صواب راست ضد خطا صائب راست و میانه رونده صهب بفتحتین
سرخی یا رنگ تیره مائل بسرخی چون رنگ اسپ کمیت صهیب بالضم نام یکی از کبار صحابه رسول
صلعم که از روم آمده بشرف اسلام مشرف شد صیب بالفتح رسیدن به چیزی و بالفتح و تشدید
یای مکسور ابر بارنده صیهب بالفتح شدت گرما و روز گرم و مرد دراز و سنگ سخت و جای
سخت و زمین هموار در سنگها و هر جا که آفتاب گرم بران تابد چنانکه گوشت بریان توان کرد

باب الصاد مع التاء

صاخة بتشدید خاء آواز سخت که گوش را کر کند و قیامت صبابة بالضم بقیهٔ آب در ظرف و
بالفتح گرمی و سوزش عشق و دل تنگی از عشق و شوق و نام دیوانیست که اشعار عاشقی و محبت در انجا
جمع کرده چنانکه حماسه در بیان شجاعت دلیران صبرة بالضم انبار غله ناپیموده و ناسنجیده و بالفتح
بول و سرگین و پشک که در حوض بر هم دگر افتد و میان فصل زمستان و شهری است بمغرب صباحة
بالفتح خوبی و جمال صبحة بالضم وقت چاشت و بالفتح نیز آمده و آنچه در وقت چاشت بیاشامند
صبغة بالکسر رنگ و دین و ملت و صبغة الله فطرتی که بآن امر کرده حق تعالی به محمد صلعم و امت او
صبة بالضم و تشدید با گله از اسپ و رمه از شتر و بز ما بین ده تا چهل و بقیه آب در ظرف و پاره از
هر چیز صبوة بالفتح آرزو مند شدن و میل کردن و نادانی وقت جوانی صت بالفتح و تشدید
با کوفتن صحبة بالضم یاری صحابة بالفتح یار شدن و یاران صحة بالکسر تندرست شدن و پاک شدن
از عیب صحارة بالکسر بمعنی صحا گذشته صحیفة کتاب صحرة بالفتح و بضمتین سنگ بزرگ صدارة
بالفتح بالانشین شدن صداقة بالفتح دوستی صدقة بالضم و بالفتح و ضم دال دست پیمان و کابین
و بفتحتین آنچه بدرویش داده شود در راه خدا صدرة بالضم سر سینه و پیراهن خرد که سینه را
بپوشد صدمة بالفتح یک نوبت بهمدیگر کوفتن و آسیب رسانیدن صدحة بالضم و بالفتح و بفتحتین

مهره که زنان بدان افسون کنند مرد آنرا صره بالفتح بانگ کردن باز و باشه صرة بالکسر و تشدید
را سرما و شدت سرما و آواز و فریاد و بالفتح بانگ و فریاد و جماعه مردم و سختی و اندوه و گرما و بالضم
همیان صرورة آنکه گرد زن نگردد و حج نگذارد صرحة بالفتح عرصه سرا و بجاے سجمه فنعان
کردن دیگ و عذاب صرمیة عزیمت و قطع کردن کارے و پاره از توده ریگ پاره از شب
صرمة بالکسر گله شتر از بیست تا سی یا چهل تا پنجاه و پاره از ابر و نام مردیست صرفة بالفتح ستاره ایست
روشن و آن منزل قمر است پس منزل زهره که وقت طلوع آن سرما میرود و می گردد و افزونے و
گردانیدن چیزے صرعة بالکسر نوعی از افتادن و بالضم و فتح را نیک بر زمین اندازنده صعقة
بالفتح بیهوش شدن صاعقة مرگ و عذاب مهلک و بانگ عذاب و تازیانه که در دست ملک
ابرهاست و بدان میراند بحکم الهی ابر ها را و آتشی که از آسمان مے افتد صعوبة بالضم دشواری صعوة
بالفتح مرغیست کوچک سرخ سینه بقدر گنجشک صعصعة بفتح هر دو صاد جنبانیدن و جدا کردن
و پدر قبیله ایست از هوازن صغانة بالفتح سازی است معروف معرب چغانه صافنات اسپان
که بر سه پا و سم چهارم ایستاده شوند صافات به تشدید فا صف زدگان و مراد از آن در قرآن
فرشتگانند که در درگاه الهی صف زده ایستاده اند برای حکم صفرة بالضم زردی و سیاهی و موضعی
است بیمانه و بالفتح گرسنگی و گرسنه صفوة بهر سه حرکت برگزیده و آنچه صاف باشد از تیرگی
و غش صفة بالکسر بیان کردن حال و نشان چیزی و نشان و علامت چیزے صفات جمع و بالضم
و تشدید فا ایوان خانه که بالا پوشیده باشد و اهل الصفه جمعی از غریبان اهل اسلام که خانه
نداشتند در موضعی از مسجد که بالایش پوشیده بود میگذرانیدند صفحة بالفتح یک جانب
ورق و روے چیزی و صفحة الوجه بشره روے صفیحة شمشیر پهنا و روی سنگ پهن و روی هر چیزے
که پهن باشد صفاقة بالفتح سخت بافتن جامه صفقة بالفتح یکبار دست زدن در بیع صقالبة
بالفتح مردم ملک صقلات جمع صقلابی باشد صاقورة اندرون کاسه سر آسمان سوم صقعة بالضم
سپیدی میان سر از جانور و چارپا صالحة نیکی و اعمال نیک و زن بصلاح و نام کوهی در دمشق که آنرا جبل
صالحه خوانند و در آنجاست قبر شیخ محی الدین ابن العربی صالحیة به تشدید یا محله ایست به بغداد
و دیهی است بغداد و بدمشق و بمصر صلابة بالفتح سخت شدن صلایة بالفتح و تشدید لام تخفیف آن
و یای دو نقطه سنگے که بدست گیرند و بدان دارو سایند و سنگ پهن که بر سر آن دارو سایند صلعة بفتحتین القدر
سر کل که در آن موی نروید صلوة دعا و رحمت و آمرزش خواستن و نماز صلوات جمع و نیز صلوات عبادتگاه هاے